LIBRARY OF CONGRESS
0 027 733 449 5

جامع الحدائق

هو العزیز

کتاب مستطاب ستینی موسوم

بجامع العلوم از مصنفات امام فخر رازی

علیه الرحمه بسعی و اهتمام خانصاحب جناب

میرزا محمد خان ملک الکتاب در بمبئی

بزیور طبع در آمد

۱۳۲۲

LC Control Number
2002 341370

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا بتصریفه وآثرنا به تشریفه وشرفنا بتکلیفه وکلفنا بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة
علی محمد خیر بریته وعلی آله واصحابه وعترته اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب محمد بن عمر المدعو
بفخر الرازی که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب علمی حصهٔ بداد و در مباحث عقلی
و مناهج نقلی بر خاطر بگشاد پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد مینمودم و عقد مشکلات
را بدست فکرت می گشودم و بنات افکار و بنیات اسرار بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت
و ارباب ضلالت را از لجهٔ بحار اخطار در میگذرانیدم و چون یقین جلی و علم اولی حاصل بود که درین باب
از حضیض طلب باوج مطلوب و از مبدأ حرکت بذروهٔ مقصود نتوان رسید جز در کنف و حریم
حمایت پادشاهی که بسایهٔ الهی و الطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات انسانی و سعادات
دو جهانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور این خورشید ترحیب روزگار میکردم و اوقات و
ساعات در تمنای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت
و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبیر عالم عادل شهریار جهان ابو المظفر تکش بن الملک المعظم
ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسز در کل عالم منتشر گشته بود بنده قصد جناب معظم و بارگاه مکرم کرد
و مدت سه سال در دار الملک خوارزم اجلها الله در نشر علم روزگار میگذرانیده سر این مقال و ذخایر
این حال به بندگان حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت

این بنده باخر رسانید وسعادت تقبیل سدهٔ شریفه وعتبهٔ منیفه که ملجاء اکابر کیهان ومؤمل اعاظم
جهان وملاذ قهاران عالم وکعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی
سازد که معتکفان حضرت جلال وملازمان کعبهٔ اجلال خدایگان جهان را بمطالعهٔ آن استیناسی
بود وبواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی باشد وچون معلوم بنده نبود که از فنون علم کدام علم است
که لایق تر وبدین مقصود موافق تر است بیشتر علماء عقلی ونقلی وفروعی واصولی جمع کرد واز هر یک
مسئله در قلم آورد سه از ان در اصول ظاهره وسه دیگر از غوامض ومشکلات وسه دیگر از امتحانیات تا قصور
اندک بضاعتان این علم در آن روشن شود ونقصان ایشان ظاهر ومبین گردد وغرض از جمع این علمها
بدین ترتیب وایراد آن بدین تلخیص وتهذیب آنست تا هر آن علم که رغبت بندگان حضرت اعلی در بحث
آن بیشتر بود والتفات همت کاملتر باشد در آن علم کتابی ساخته شود وظواهر ومشکلات آن پرداخته
آید چنانکه قبلهٔ قبول عالمیان ومطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی
ضاعف الله اشرافها نهایت منقبت وکمال مرتبت حاصل شود واین کتاب ستینی را جامع العلوم
نام کردیم واسأل الله تعالی ان یوفقنی فی ذالک الصدق والصواب ویوفقنی علی مواقع الزلل والاضطراب
انه خیر مأمول واکرم مسئول پس درین موضع نام این علمها که از هر یک ازین مسئله ها یاد خواهم کرد بشمردیم
وآن شصت علم است به فهرست علوم بتفصیل هر یک مشغول شویم ۱ الکلام ۲ اصول الفقه
۳ الجدل ۴ الخلافیات ۵ المذهب ۶ الفرایض ۷ الوصایا ۸ التفسیر ۹ دلایل الاعجاز
۱۰ علم القرائت ۱۱ علم الاحادیث ۱۲ علم الاسامی الرجال ۱۳ علم التواریخ ۱۴ علم المغازی
۱۵ علم النحو ۱۶ علم التصریف ۱۷ علم الاشتقاق ۱۸ علم الامثال ۱۹ العروض ۲۰ القوافی
۲۱ بدایع الشعر ۲۲ المنطق ۲۳ الطبیعیات ۲۴ التعبیر ۲۵ الفراسة ۲۶ الطب ۲۷ التشریح
۲۸ الصیدلة ۲۹ الخواص ۳۰ الاکسیر ۳۱ معرفة الاحجار ۳۲ الطلسمات ۳۳ الفلاحة ۳۴
قلع الآثار ۳۵ البیطره ۳۶ علم البزاة ۳۷ علم الهندسة ۳۸ المساحه ۳۹ جر الاثقال
۴۰ آلات الحروب ۴۱ حساب الهند ۴۲ حساب الهوی ۴۳ الجبر والمقابلة ۴۴
الارثماطیقی ۴۵ اعداد الوفق ۴۶ المناظره ۴۷ الموسیقی ۴۸ الهیئة ۴۹ الاحکام
۵۰ علم الرمل ۵۱ الغزایم ۵۲ الهیات ۵۳ مقالات ۵۴ اهل العالم ۵۵ الاخلاق

۵۶ السیاسات ۵۷ تدبیر المنزل ۵۸ علم الآخرة ۵۹ الدعوات ۶۰ آداب الملوک
علم الکلام ازین علم نه مسئله خواهم کرد سه مسئله از آنچه حجت و برهان آن ظاهر شود اوّل
در حدوث عالم دویم در اثبات صانع تعالی سیوم در اثبات نبوّت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلّم و هر چند که در معرفت براهین این اصول بتفکّر بسیار و تأمّل تمام حاجت افتد
لیکن چون معرفت این اصول از جمله از برای آنچه پیش داشته شد الاصول الظاهرة اصل اوّل
در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعدم است و دلیل بر آن
آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هرچه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو
مقدّمه حدوث عالم لازم آید و دلیل بر آنکه اجسام از حوادث خالی نیست آنست که اجسام خالی نیست
از حرکة و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر
این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد اوّل اثبات حرکت و سکون دویم حدوث
حرکت و سکون سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را بدایتی باید و
چون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اوّل و آن در اثبات
حرکت و سکون است و دلیل بر صحت آنست که هر یک متحیّز دیدیم که ساکن بود متحرّک شد و اگر ساکنی
جسم یا متحرّکی از ذات او یا ذاتی او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل
شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد چون این دو صفت متبدّل میشوند با آنکه جسم باقیست
معلوم میشود که آن هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما دعوی دوّم و آن در اثبات حدوث
حرکة و سکونست و دلیل برین آنست که حرکة بر کلّ اجسام جایز است و چون حرکة بر وی جایز باشد
آن حرکة که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکة بر کلّ اجسام
جایز است آن است که اگر حصول جسمی در حیزی معیّن واجب بودی آن وجوب یا از برای نفس جسمیّة بودی
یا از برای لازمی از لوازم جسمیّة یا از برای حیز که لازم جسمیّة نبود اگر از برای جسمیّة لوازم جسمیّة بود لازم
آید که کلّ اجسام در آن حیز باشد و اگر از برای حیزی بودی که لازم آن جسمیّة نبود پس زوال آن حیز ممکن بودی چون
زوال علّة اختصاص او بدان حیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که
خروج کلّ اجسام از حیزهای خود ممکن باشد و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد

باید که حرکة وسکون محدث باشد آنست که جوهری حرکة کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکة
ظاهر است که ممکن محدث است یعنی آن حرکة نبود پس شود وآن سکون که معدوم باشد زیرا که هر چیز
قدیم باشد عدم بروی محال باشد وبرهان این آن است که هر چیز که قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب
لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید ولابد بموجودی
واجب الوجود رسد وآن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال باشد
باید که عدم بر معلول وی هم محال باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود محال باشد واگر چنانچه فاعل مختار
باشد لابد او مسبوق بود بعدم واو را اولی بود وازین لازم آید که هر چه عدم بروی روا بود او محدث باشد
وچون پیدا شد که عدم بر حرکة وسکون روا است باید که حرکة وسکون محدث باشد **اما** دعوی سیوم
وآن در بیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکة وسکون وبرهان این آن است که هر چه او متحیز بود
لابد او را حصول بود در حیزی وآن حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند واگر باقی نبود حرکة خوانند
پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکة وسکون والله اعلم **اما** دعوی چهارم در بیان آنکه حوادث را
اولی باید برهان این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات
ماه وهر چه عدد او را از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی ومحصور بود پس اعداد دورات زحل
متناهی بود وازین قمر اضعاف اوست ومتناهی را چون تضعیف کنند دورات قمر هم متناهی مجموع
آنهم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود وچون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکة و
سکون وآن هر دو را بدایتی است معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه مدة وجود او مساوی
مدت وجود چیزی حادث بود پس آنچیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است والله
تعالی ولی التوفیق **اصل دوم** در اثبات صانع سبحانه وتعالی براهین بر هستی آفریدگار تبارک
وتعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از آن اصول براهین یاد خواهم کرد برهان اول
آنکه چون معلوم گشت که عالم محدث است وهر چه محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین
با آنکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود وهر چه چنین بود لابد او را مؤثری باید برهان دوم
آنکه اجسام عالم در جسمیة برابرند ودر صفات ودر اشکال مختلف پس موصوف شدن آن اجسام
بدان صفات از برای جسمیت ولوازم آن نیست والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات

متساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید
که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه رواست هر چه جایز بود
او را مؤثری باید پس آن اجسام را لابد مؤثری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را
نیز شکلی و مقداری و حیزی بود و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود پس او را صلاحیت آفریدگاری
عالم نشاید پس معلوم شد که آفریدگار عالم سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهت
نباشد و اشاره بدو نتوان کرد و ازین نکته مذهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست
گوئیم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر اجسامها
باشد و چون نسبت با هم برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست
پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد فعلی نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز
این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود
و هر فاعل که آثار حکمت در افعال او ظاهر باشد پس او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید
که عالم بود بجزئیات و کلیات و الا افعال جزئی از وی صادر نشود پس درست شد که عالم را آفریدگاری
هست حی و عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانکه
این برهان که گفته شد برهانی شریفست و بیشتری از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان
مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر در این کتاب جز این نکته یافته نشود خود
کفایت است مر خواننده را ایزد تعالی برکت این بروزگار همایون خدایگان جهان برساند **اصل سیوم**
در اثبات نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله و سلم و علیهم اجمعین دلیل بر صحت نبوت
آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجزست زیرا که عرب از معارضهٔ آن عاجز بودند
که اگر عرب بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و خود را هدف زخم بی مرهم نکردندی
و دلیل بر آنکه معارضه نتوانستند کرد و آنکه نکردند آنست که اگر معارضه کرده بودندی ظاهر شدی
و پوشیده نماندی و چون ظاهر شد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجزه بود و چون این درست
شد معلوم گردید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول بحقست و پیغمبر بصدق است و الحمد لله علی ذالک
الاصول المشکله اصل اول در آنکه معدوم شیئ نیست که اگر معدوم شیئ باشد یا ذوات متناهی بود

یا نامتناهی باشد اگر متناهی بود باید که مقدورات الهی متناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست که خدایتعالی
جز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت و نقصان بود و عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود چون بطلان
هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیئ نیست **اصل دوم** در آنکه باریتعالی لذاته مخالف خلق است
لا بصفته و برهان این آنست که ذات باریتعالی یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیه یا مساوی
نیست اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هرچه بر چیزی
صحیح بود بر امثال آنچیز هم صحیح بود پس موصوف شدن ذات باریتعالی بصفت الهیه از جایزات بود
ولابد او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیه باریتعالی به فاعل و این محال است پس درست شد که
خدایتعالی لذاته مخالف خلق است خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل سیوم** در اثبات جوهر
فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلافست و متکلمانرا هیچ دلیل بقوة نبوده است و من از برای
ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکة و آنچه از حرکة موجود است
یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود و اجزای حرکت که بحسب انقسام زمان
منقسم بود دفعة واحدة موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعض از وی موجود نبود و این
باطلست پس پیدا شد که آنچه از وی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم آن قدر
از مسافة که بدان یک حرکة نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافة نتیجهٔ آن حرکة بود پس آن
حرکة منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که آنقدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است
الامتحانات امتحان اول ظلم از باریتعالی درست آید یا نه **جواب** حکم کردن بر مذهب اهل
عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که
هر دو در حق خدایتعالی ممکن باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابوالحسن بصری گفته است
و چنان گویند که فعل قبیح از جهة قادری صحیح است از خدایتعالی از آنجهة که قادر است و صحیح نیست از آنجهة
که حکیم است **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نی **جواب** اگر
مؤدی نبود به تلبیس ادله روا بود و اگر به تلبیس مؤدی باشد روا نه بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی

الهیه کند روا بود که فعلی خارق عادت بروی ظاهر شود زیرا که ظهور امر خارق عادت مودی نبود به
تلبیس زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب
بود ظهور خارق عادت از وی درست نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی نبوة نیست پس اگر خارق
عادت بر دست وی ظاهر شود مودی باشد بجهل و تلبیس **امتحان سیوم** معرفت دین موقوف
بر قول صادق یا نه **جواب** در اصول دین چون معرفة باریتعالی و صفات او هیچ حاجت
نیست به مخبر زیرا که معرفة صدق مخبر محتاجست بمعرفة این اصول پس اگر محتاج بود به اصول صادق
دور لازم آید و این باطل و اما معرفة فروع دین موقوف است بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ
طریق نیست بمعرفة اعداد رکعات و مقدار ایام صوم و بالله التوفیق و منه العون والعصمة والتحقیق

علم اصول الفقه الطاهره اصل اول در معرفة ادلهٔ احکام شرع و آن چهار است اول
کتاب خدایتعالی دوم سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سیوم اجماع امت چهارم قیاس
اما بیان آنکه کتاب خدایتعالی و سنت رسول صلعم حجت است ظاهر است زیرا که چون نبوة
محمد مصطفی صلعم درست گشت و صدق آنچه او گفت مقرر شد هر چه او از آن خبر دهد و بحقیقت آن گواهی
دهد حق و صدق باشد و اما آنکه اجماع امت حجت است از برای آنکه حق تعالی میفرماید و من یشاقق
الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا
و چون بدین آیه متابعت غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مومنان
حق و صدق بود و ایضا رسول علیه السلام میفرماید لا تجتمع امتی علی الضلالة و اگر در اجماع امت خطائی
ممکن بود آن ضلالة بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است اما آنچه قیاس حجت است آنست که
وقایع و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهی است و اثبات نامتناهی بمتناهی محال است
پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گریز نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است
اصل دویم در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده چیز است اول آنکه عالم بود بکتاب
خدایتعالی زیرا که اصل در معرفة احکام آنست و لیکن شرط نیست که عالم بود بجمله کتاب خدایتعالی
بلکه بدان آیتها که تعلق به احکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیه بیش نیست و واجب که این آیتها بر حفظ
او بود بلکه چنان باید که او را بدان حاجت افتد در معرفة حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل

توان کردن دویم انکه عالم باشد باخبار رسول علیه الصلوة والسلام وهمچنانکه در معرفت کلام
حق تعالی معرفة جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر سبب کفایت است در اخبار رسول خدا صلعم همچنین است
سیم انکه عالم باشد بمعرفة ناسخ ومنسوخ در کتاب وسنت تا در اجتهاد او خطا نیفتد چهارم انکه عالم
بود باسباب جرح وتعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست پنجم انکه عالم بود بمسئلهائی که
مجمع علیه بود بین الامة زیرا که اگر عالم بدان نبوده باشد فتوی او بر خلاف اجماع افتد واین روا نبود
ششم انکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود وصواب از خطا بدان متمیز شود
وبدانکه مواضع غلط چیست وچند است تا از آن احتراز کند هفتم انکه عالم بود باصول دین چون
معرفة صانع وتوحید وتنزیه او از نقایص وآفات وبداند که آفریدکار تعالی حی وعالم وقادر است
هشتم ونهم انکه عالم بود بلغت ونحو آن قدر که بواسطهٔ آن مراد خدایتعالی ومراد رسول صلعم
در قرآن واخبار تواند دانست دهم انکه عالم بود بعلم اصول فقه ومحیط باشد باحکام امر ونهی وعموم
وخصوص واستثنا وتخصیص ونسخ وکیفیت تاویلات وترجیحات واحکام وقیاس اصل سیوم
در بیان انکه در فروع همه مصیب اند ولیکن بشرط آنکه در مسئله نصی نبود وبرهان این آن است که مجتهد
بعد الاجتهاد مامور است بدانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدایتعالی در حق او آن باشد
که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند الا اصول المشکله اصل
اول در آنکه امر مقید وجوبست ودلیل برین آن است که افعل مقتضی فعل است واو را هیچ اشعار
نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید ولیس اشعار بعدم خروجه
چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز
وچون چنین باشد امر وجوب را بود والله اعلم اصل دویم در انکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است ونه
مقتضی فور وبرهان این آن است که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر ولفظ مصدر را هیچ اشعار
نیست الا بحقیقة وماهیة آن مطلوب وماهیة چیزی تقاضای کثرت نکند والا بایستی که آن
حقیقة در یک چیز موجود نبودی واین باطل است وچون در لفظ مصدر هیچ اقتضاء کثرة نیست
در لفظ امر که موضوعست بازاء طلب آن حقیقة باید که اشعار نباشد نه بتکرار ونه بفور دلیل دویم
انکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار وفور بایستی که بقید کردن امر بیک کرت در زمان دوم متناقض

بودی تا اگر گوید افعل غداً مرةً واحدةً کان قد قال قولاً متناقضاً و چون این سخن متناقض نیست معلوم
شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست **اصل سیوم** در اثبات صیغهٔ عموم دلیل برین آنست که اگر کسی گوید
من دخل داری اکرمته الا زیداً فانه یحسن هذا الاستثناء قلنا فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء اخراج ما لولا
لصح دخوله تحت المستثنی منه او لوجب دخوله تحت المستثنی منه والاول باطل والا لحسن قولنا اضرب
رجالاً الا زیداً لصحة دخول زید تحت قولنا رجالاً فلما حسن ذلک علمنا ان فایدة الاستثناء اخراج
ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنی وذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری تناول کل العقلاء
فثبت ان العموم صیغة والله اعلم **المسایل الامتحانیة** امتحان اول فرق میان مطلق و عام
چیست **جواب** بدانکه چیزها را سه اعتبار است یکی اعتبار حقیقه چنانکه هیچ التفات کردن نه
بوحدت او و نه بکثرت او دوم اعتبار آن حقیقه از آنجهة که مشخص گشته باشد سیوم اعتبار آن حقیقه از
آنجهة که متکثر باشد پس هر آن لفظیکه دلیل بر اعتبار اول باشد آن مطلق باشد و هر آن لفظ که آن دلیل
بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد و اما قسم سیوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم از اقسام
اوست و او هر آن لفظ بود که متناول باشد جمله چیزها را که او را صحة تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع
و اسماء اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلاً متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل
جمع نتواند بود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه که یاد کرده شد هیچکس را از متقدمان
میسر نشده است اگرچه سخت بسیار است در آن خوض کرده آید **امتحان دوم** حد خبر چیست **جواب**
جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب و این حد باطل است
زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب به خبر توان کردن
پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد و آن باطل است پس درست آنست که گویند الخبر
هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات **امتحان سیوم** فرق چیست
میان قیاس معنی و میان قیاس مشتبه **جواب** آنچه جامع باشد میان اصل و فرع یا او را صلاحیت
علیت آن حکم باشد آن قیاس قیاس معنی بود اگر آنرا صلاحیت علیت نه باشد او را دلالتی بود بر علیت
حکم یا نبود و اگر او را دلالت بود بر علیت حکم آنرا قیاس و مشتبه گویند و اگر او را دلالت نبود
در آن قیاس طرد بود والله اعلم **علم الجدل المسایل الظاهرة اصل اول**

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از قشریان جدل را منکر بوده اند و گفته اند که
خدایتعالی جدل را در معرض ذم یاد میکند آنجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون
و جمعی دیگر از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفتند که صحابه در ادله اثبات
صانع و معرفة صفات او خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزیکه صحابه در آن خوض نکرده باشند
بدعت باشد و بدعة حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که در نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن
گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کردن و در باقی
توقف کردن واجبست و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده است
و ما برهان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدگار نیست و نیز درست کردیم که
در فروع شریعت قیاس حجة است و ازین درست کردیم که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است
و دلیل قاطع دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدایتعالی محمد مصطفی را صلوات الله علیه بجدل کردن
میفرماید چنانکه میفرماید وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی
رسول خود را امر کرده باشد **اصل دویم** در آداب مناظره جدل کردن اصول آداب جدل کردن ده است
اول آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دویم آنکه در طویل بملالت نه انجامد سیوم آنکه از عبارتهای
غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای محتمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید
پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و هر چه حشو و بیحاصل باشد از آن بیندازد
ششم آنکه در سخنها که خارج مقصود بود منازعت نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال
آن مباحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا استفهام
حاجت افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استفاده کردن چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض
کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود از غلبه کردن بافراط و خشم کردن و خندیدن در سخن
خصم من کل الوجوه احتراز کند زیرا که این خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلان باشد چه
انسان را چون قوت تقریر مقالات خود نباشد خواهد تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم
آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف بیاید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود
و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر وقاحت نکرد

زیراکه باشد که از جهت استحقار خصم سخن ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند انیست
امهات آداب مناظره کردن **اصل سیوم** در بیان امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد
یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی معنی مفهوم شود چنانکه هیچ خبر ندهند
از وی نه بهستی و نه بنیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب از و و اما اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود
چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آن را تصدیق خوانند و چون علم از این دو قسم بیرون نبود
سوال که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سؤالها که طالب تصور
باشد دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن و این دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن دوم طلب
حقیقت و ماهیت کردن اصل دویم سؤال ای است یعنی از چه چیز پرسیدن و غرض از وی طلب
کردن صفتی باشد که ممیز او بود که جدا گرداند آن چیز را از دیگر حقیقتها و اما اصول سؤالها که طالب
تصدیق بود دو است یکی هل و گاه بدو طلب نیستی و هستی چیزی کنند و گاه طلب نیستی و هستی چیزی
دیگر مر او را و سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طلب مفهوم اسم باشد زیراکه تا مفهوم لفظ معلوم نبود
سؤال کردن از هستی و نیستی او محال بود و سوال هل مقدم بود بر سؤال ما چون طلب حقیقت و ماهیت
باشد زیراکه تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد و سؤال دویم لم است و او از برای طلب
علت جواب سؤال هل بود این است اصول و اما سوالهای دیگر چون چندی و چگونگی و کجائی و امثال
آن از اصول نیست زیراکه سؤال هل فایده جمله بدهد والله اعلم **الاصول المشکله اصل اول**
در بیان حقیقت مناسبت و صفت مناسب بر آن وصفی باشد که ثبوت حکم حقیقت او متضمن وجود
چیزی بود که آن چیز موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در معاد و اما آنچه در
معاش یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود و اما آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب
و این اقسام گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جمله این هشت قسم را سه مرتبه است مرتبه اول آن است
که آنچه در محل ضرورت چنانکه مناسبت وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد مودی
بود به فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبه دوم آنچه در محل حاجت افتد و بحد ضرورت
نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل مصالح و اذخار حوایج او مرتبه سیوم آنچه
در محل ضرورت و در محل حاجت نباشد و لیکن در رعایت او نوع زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن

تعزیر آدمیان بود واختیار طرایق سدیده و ملازمت مناهج حمیده چنانکه تحریم مستعذرات و اجتناب
کردن از چیزها که موجب سقوط همت و دناءت جبلت باشد و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او
ایهامی و تخییلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود والله اعلم بالصواب **اصل دوم** در بیان
آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود و بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابلهٔ آن مصلحت
هیچ مفسده نباشد یا باشد واگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود واگر مفسده در مقابلهٔ او بود آن
مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باشد معتبر بود فاما مرجوح و مساوی از حد مناسبت
بیرون شود یا نه جدلیان را درین خلافست درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل شود اما سخن در
مساوی فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت خالی باشد از معارض لابد جهة مناسبت او حاصل باشد
و چون معارض آید یا حقیقت او باطل شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان یکی
بدویم او نیز نبود از بطلان دویم باول پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لیکن علهٔ چیزی لابد
موجود بود در زمان معلول پس چون علهٔ عدم هر یک وجود آن دیگرست و عدم هر دو دفعهٔ واحدهٔ
حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعهٔ واحدهٔ و این محالست پس معلوم شد که هیچ دو
بیکدیگر معدوم نشوند و درست شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود والله اعلم **اصل سیوم**
در بیان آنکه ترتب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علهٔ این حکمست و دلیل آنست
که اگر کسی بندهٔ خود را گوید که بر علماء استخفاف کن و جاهلان را اکرامت و تعظیم نمای عقلا این سخن را
قبیح شمرند و جهة آن استقباح آن است که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است
با آنکه او جاهل را بجهل مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل باشد زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود
لا بجهله بل لنسبه و فقره و عفته پس معلوم شد که آن استقباح از جهة آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود
که جاهل به جهل مستحق اکرام است پس معلوم شد ترتب حکم بر وصف مشتق مشعر است بر آن
که مشتق منه علهٔ آن حکم است و درست شد که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت وصف
چنانکه بیشتری از جدلیان پنداشته اند **الامتحانات** **امتحان اول** قیاس بر اصل ممنوع
روا باشد یا نه **جواب** اگر اثبات حکم اصلی بنصی که متناول فرع باشد توان کرد قیاس بدان
اصل روا بود زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کنند اما

اگر اثبات حکم اصلی بنصی عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد بصورت باصلیت دویم بفرعیت
اولتر نبود از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در
اصل اول باشد پس او ضایع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دویم غیر آن وصف باشد در اصل اول
قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند کرد نه آن وصفست که اعتبار او
معلوم شده است پس قیاس درست و این مناسب است بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین **امتحان دوم**
چه فرقست میان فساد وضع و معارضه **جواب** اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل
آنرا علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد وضع
باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع
امتحان سیوم چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب** استفسار لفظی را کنند که موضوع
بود و معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را که آن معنی
منقسم بود بدو قسم مثال اول چنانکه لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و آب را و زر را مثال دویم
چنانکه لفظ موجود که موضوعست مر حقیقت هستی را اگرچه این حقیقت مشترک است میان واجب الوجود
و ممکن الوجود والله اعلم **علم الخلافیات** بدانکه علم خلاف علمی شریف است و بزرگ و حقایق
و دقایق آن جز به تحریرات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات موجه و استدراکات وارد
نتوان کرد و آن موذی بود باطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولتر آن دیدیم که نه اصل را از اصول
آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار به هر یک اشارتی کرده آید **اصل اول** از جمله نظمهای مشهور
در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم موجود بود و
اعتراض برین از چهار وجه است اول آنکه سببیت چیزی مر چیزی دیگر را حکمی اضافیست و وجود اضافات
متاخر بود بر ترتیب آن هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن
حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن کنیم دور لازم آید دویم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است
گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد فی العدوان پس آنکه در نوبت دویم گفت یا عین آن است
که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن
نباشد و قسم اول باطل است زیرا که سببیت قتل عمد عدوان وصفیست مشترک میان او و غیر او و تفسیر

عام به خاص روا نبود چنانکه تفسیر لون بسواد روا نبود و اگر تفسیر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن
موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید وجد السبب همچنان بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد از
وجود دلیل و مستدل مطالبست به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد چهارم
آنکه ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص این نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس
بود انرا اصلی و فرعی و جامعی و حکمی بباید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود
اصل دویم از جمله نظمهای مشهور آنست که گوید شرط صحة فلان حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته جمله
برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوصست اینست که حقیقت شرط بران چیز باشد که از عدم او چیزی
عدم لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگویند که شرط فلان حکم موجود نیست
اینست که چیزی از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم
چیز دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نبود **اصل سیوم** آنکه گوید سبب
وجوب قصاص قتل عمد عدوانست و آن در مورث موجود است پس سبب وجوب قصاص در آن صورت
حاصل باشد و بدانکه این دو استدراک آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما
آنچه خاصه آن نظم است از وجود باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان جنس است
یا کلیست لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است پس اگر آن نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد
دویم آنکه موجب این نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک
ازین دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضا اگر جنس بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو باشد نشاید جمله منتج
باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این هر دو
مقدمه معلوم نشود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو
مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دویم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه دفعة واحده حاصل شود پس دو
علم جمع شود و این محال است زیرا که ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم همدران
حال خاطر را با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود پس عددی
از عددی اولتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و
باتفاق این باطلست و چون علم بهر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم میشود معلوم شد که ازین

دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشانرا حالتی حاصل شود عند
الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا احاد
مقدمات بود یا مجموع آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول
آن عند الانفراد نباشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر نباشد آنچه
بوده است عند الانفراد لا یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنکه
آنچه گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب بوجوب القصاص معنی این سخن است که این قتل سبب وجوب
قصاص است و قتلهای دیگر سبب وجوب قصاص است پس در این مقدمه خبر با عادت دعوی با دیگر
دعویها نیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحة دعوی اصل چهارم آنکه گویند که دلیل احکام شرعی
یا نص است یا قیاس است و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص
یا قیاس است که اول احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است دویم قیاس و بیان آنکه نص
موجود نیست آنست که اگر نصی موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد التام والالهام
و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که
مقیس علیه فلان صورتست و میان این دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح بجمع اعتراض
از وجوه است اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون
چنین باشد دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی چون باشد پس دلیل دیگر یافته شود در اثبات
حکم غیر نص و قیاس دویم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل
نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی بود
پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نیاید
دویم آنکه استدلال نفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و
قیاس باطل شود سیوم آنکه اجماع و افعال رسول و استدلال و استحقاق جمله از ادله شرعی و آن همه
از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطلست زیرا که
اگر هرچه معلوم نبود معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن
هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود

بهر دو علة و تعلیل آنکه یک حکم بدو علة باطلست **اصل پنجم** چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد
وخواهد که نفی کند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علة آن حکم آنقدر بودی
که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم بدان بودی معلل باشد لازم آید که خصوصیت
محل وفاق طعن شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بتاثیرات
آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در
محل خلاف ثابت نبود و اعتراض بر آنست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه است اول آنکه
حکم در محل خلاف ثابت باشد باز آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علة قدر مشترک بود
بین الفرع و الاصل و این بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطل است چه اگر جایز باشد لازم
نیاید که علة آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علة در اصل مشترک بود مع خصوصیت الاصل و در فرع
مشترک باشد مع خصوصیت الفرع و مقدمهٔ دویم آنست که اگر علة قدر مشترک بود لازم آید
الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصلی است و ازین بنا بر آن نباشد که تعلیل الحکم الواحد جایز است
چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو وصف مناسب که حکم واقع باشد عنده که آن معتبر است
بلکه چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل
موجود بود تاثیر چنانچه یکی بر دوم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل
شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه
ازین دلیل بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم مناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود **اصل ششم**
و از جملهٔ طریقها که در نفی گویند آنست القول بثبوتیه تؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه
چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل او آن باشد که در منطق قیاس
خلف مینامندش یعنی چون ثبوت او مؤدیست به محذوره هر چه مؤدی باشد به محذور پس ثبوت
او هم محذور بود چون ثبوت او باطل باشد عدم حق باشد لا استحالة خروج الحق عن طریق النقیض
اصل هفتم در منافی و آن چنان بود که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت و اصحاب این دلیل
درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتداء دلیل بگویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم
از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت حمل آن منافی باقی بود دویم

آنکه تعرض صورت تخصیص نکند وحق اینوجه دویم است زیراکه بنابران دلیل بر جواز تخصیص علة شرعی است
ونزدیک ایشان تخصیص علة شرعی چون تخصیص عام باشد وهمچنان که آنکس که به عام مخصوص تمسک کند
بروی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان بر آنکس که بر علّت مخصوص تمسک واجب نبود
که تعرض صورت تخصیص کند فاما آنکه تخصیص علة شرعی را بود یا نه درین خلافست وما حجت هردو
جانب بر سبیل اختصار بیاریم امّا حجت ثقات آنست که علة شرعی باید که بهر طریق معرفة احکام بود وعلة
مخصوص را صالح تعریف احکام نبود زیراکه چون ناظر در وی نظر کند وروا دارد که با او مخصوص باشد
که مانع حکم بود وتا این شک میباشد معرفة حکم حاصل نبود پس معلوم گشت که علة مخصوص را صلاحیت
تعریف احکام نبود امّا حجة ثبات آنست که انکار تخصیص علة آنگاه توان کرد که گویند عدم مانع
جزو علتست وچون فساد آن ظاهر شود معلوم گردد که تخصیص علة حقست دلیل آنکه عدم جزو علة
نبود از دو وجه است اوّل آنکه مجتهدان چون سیر اوصافی کنند که صالح علة باشد البته سیر اوصاف
عدمی بکنند وسیر اوصاف عدمی را صلاحیت علّة بودی سیر آن اوصاف نبایستی کرد دویم آنکه
علة چیزی مثبت آن چیز بود ومثبت چیزی باید که ثابت بود زیراکه آنچه او ثابت نبود محال باشد
دیگری را ثبوت دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی
محله مع شرط المتفق علیه بصحته رفعا للحاجة قیاس علی الصورة العلانیة وحاصل آن دلیل آنست که
حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علة بباید اول قابل دویم صورت سیوم فاعل چهارم غایب
وچون این چهار حاصل باشد لابد آن معلوم موجود بود ودرینصورت وجود آن تصرف علة آن صورتست
ومحل او علة قابلست واهل او علة فاعلیه است ودفع حاجت علة غائی است پس باید که این حکم در وجود
آید واعتراض از دو وجه است اول آنکه هر حکم که فرض کنند که از صحة او فساد حکم دیگر لازم آید واین دلیل در
بیان صحة آن حکم دوم نتوان گفت وچون این پس هم برین صحة آن وهم بر صحت حکمی دیگر که منافی
حکم اول باشد استعمال نتوان کرد واین دلیل باطل بود دویم آنکه محل صحة وجود باشد آن تصرف است
پس اگر در وجود آن تصرف جزوی از اجزا علة آن صحة باشد یک چیز هم علة حکم بود وهم محل حکم واین
محالست از دو وجه اول آنکه علة مفید ثبوت حکم باشد واگر محل خلاف علة حکمست خلاف کردن
در ثبوت این حکم ممکن نبود دویم آنکه محل حکم نیست تا حکم بر سبیل امکان بود وعلة حکم بنسبت با آن

حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز به نسبت با آنکه چیز هم با امکان و هم بوجوب نبود پس هر یک چیز هم
علة حکم و هم محل حکم نبود **اصل نهم** در اثبات علیة و وصف بمناسبت و اعتراض بران آنست که خدای تعالی
قادر است بر تحصیل آن مصلحت بواسطهٔ رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال
باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا نزد دیگر است
از تحصیل آن بواسطهٔ چیزی دیگر مبعد آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود
وجواب این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد و ازین جهة برین قدر اختصار کردیم
والله اعلم بالصواب **علم المذهب الاصول الطاهره اصل اول** بدانکه آب از اصل
خلقت خود یا متغیر شود یا نشود و اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود باتفاق یا مستعمل بود و اگر مستعمل نبود
باتفاق هم طاهر بود و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل باشد و یا در خبث اگر در حدث
مستعمل باشد آن وضو از برای رفع حدث باشد و پس یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ دو سبب
قسم اول و دویم طاهر اند و در مطهری ایشان خلافست و قسم سیوم مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه
طاهر است و قسم چهارم باتفاق همه طاهر است و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در خبث علما را خلافست
در آن و نزدیک شافعی اصح آنست که حکم غساله در طهارت و نجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل اما اگر
آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطة چیزی نبود اگر سبب مخالطة
چیزی نبود چنانکه آبها در گردابها مدتها بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود
و اما اگر آن تغیر مخالطة چیز بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب بآن مخالطة آن چیز آسان بود
یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود
و آن آب مطهر بود اگر حادث شود تا نام آن آب از وی زایل شود چون خیره و مرقه و آن باتفاق
مطهر نیست یا زایل نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک شافعی مطهر نیست و نزدیک ابو
حنیفه مطهر نیست **اصل دویم** در فرایض و سنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است
اول نیت است و نزدیک ابو حنیفه نیت شرط صحة وضو نیست لیکن در تیمم شرطست دویم روی
شستن است و حد روی از ابتدای پیشانی است تا نهایت زنخدان در طول و در عرض از گوش
تا گوش و آب رسانیدن بهر دو ابرو و مژهای چشم و شاربان و غدران واجبست و اما محاسن

نزدیک شافعی رحمه الله اگر خفیف بود چنانکه نگرنده را از دیدن بشره حجاب نکند آب رسانیدن واجب نبود
ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست ودر فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست سیوم هر دو دست
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک شافعی واجبست انقدر که نام مسح بروی افتد
ونزدیک امام ابوحنیفه ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک امام شافعی
واجبست ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست اما سنتهای وضو هژده هست اول مسواک کردن دویم نام
خدایتعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق ومبالغه درین هر دو
دست الا در حق صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی سنت هست ونزدیک ابوحنیفه سنت
نیست هفتم تخلیل محاسن سنت هست نزدیک ابویوسف وشافعی ونزدیک ابوحنیفه ومحمد سنت نیست
هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغره وآنچنان بود که هر دو دست از بازوها بشویند
دهم جمله سر مسح کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن دوازدهم مسح کردن گشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل چهاردهم موالاة در افعال وضو پانزدهم آنکه بر دیگری استعانه نکند شانزدهم آنکه بللی
که بر اعضا بماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنست که دست بیفشاند هژدهم آنکه بعد از وضو
دعاها که در آن آمده است بخواند **اصل سیوم** نواقضهای وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون
آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه خارج از معتاد باشد خواه غریب ونادر دویم زایل شدن عقل بدیوانگی
یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیوم لمس
کردن مرد وزن را یا بعکس بشرانکه محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف واز مشکلات این باب آنست
که چون شخصی ختنی نبود واز ختنی آله لمس کند که روا باشد وضوی او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل
بود اما اگر از آن چیز جنس کند که او را نبود وضو باطل نشود واگر دو ختنی هر دو از یکدیگر آله لمس کنند وضو
هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس هر یک مخالف ملموس دویم بود وضوء یکی لابعینه باطل شود ولیکن نمازها
تنها درست شود واقتدای یکی بدویم درست نباشد اما بمذهب ابوحنیفه لمس ومس ناقض وضو نیست
وخواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه یا مضطجع باشد یا متورک ولیکن نزدیک او خروج خارج نجس
از جمله مسالک ناقض وضو است وقهقهه در نمازیکه ذات رکوع وسجود بود هم از نواقض است اما
در نماز جنازه ناقض وضو نیست **الاصول المشکله اصل اول** در بیان آنکه متحیره قضای روزه چگونه

کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضای یکروز واجب است فطریق ذالک ان یجعل الشهر نصفین و
یصوم صوما من النصف الاول ثم یفطر ثم یصوم یوما آخر من ذلک النصف ثم یتاخر من اول النصف
الثانی مقدار ما خللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ یخرج علیها بیقین مثال آن روز اول صایم
شود و دوم روز افطار کند و سیوم روز صایم شود پس افطار کند بعد از روز هفدهم صایم شود لاجرم
او را صوم یکروز حاصل شود زیرا که روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان
حیض بود اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اگر وسط
زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اگر زمان حیض روز دویم زمان طهر باشد پس علی کل حال
یک روز بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضا یومین فضعف الیومین ثم یضم الی المجموع
یومین آخرین فیصیر ستة ثم انها یصوم ثلثة من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف الثانی ولاء
فیخرج عما علیها بیقین لو کان علیها اربعة عشر یوما فیضعف ثمانیة و عشرین ثم یضم الیها یومین
آخرین فیصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما و لو کان علیها خمسة عشر
یوما یصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر ولا یخفی امر الواحد اصل دویم در قضای متحیره
متحیره یا نماز در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد یا نه اگر در آخر وقت بگذارد هیچ نماز او ادای
فایت نشود زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است نماز اول درست باشد و اگر اول ظاهر نبوده است
در آخر وقت ظاهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت ظاهر شده است نماز دویم
درست باشد و اگر ظاهر نشده است آن نماز خود بر وی واجب نشده است و همچنین اگر در اول
وقت نماز کند و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید
زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر ظاهر نبوده است یا در آخر وقت
حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد یا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز
گذارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد نماز خود بر وی واجب نبوده است اما اگر در اول وقت
نماز نگذارد و در آخر وقت اعادت نکند و نه درین پانزده روز آن نماز را احتمالی فساد از جهة طریان
حیضی نبود زیرا که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او مقدار
وقت نماز در نیافته است و اگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست شود بلکه احتمال

افساد از جهة انقطاع حیض بود زیرا که چون ظهر بعد از نماز حاصل شود اعادت آن نماز بروی واجب بود
این احتمال اگر در صبح بود تنهای صبح واجب شود و اگر در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع در آخر
روز باشد چنانکه وقت پیش از نماز نمانده باشد که احتمال او از ظهر و عصر کند و تقدیر اول یک نماز قضا
کند و به تقدیر دویم دو نماز را تکلیف ما کان قضاء نماز یکروزه کفایت بود فاما اگر متحیره نماز در میان
وقت کند احتمال فساد هم از جهة طریان حیض و هم از جهة انقطاع بود روا بود که آن دو نماز که برین دو جهة
باطل شود و از یک جنس باشند در اینصورت قضای نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم شد
گوئیم قضای نماز همچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزه یک روزه است و زمان
نماز آن زمان باشد که یک نماز در وی گنجد و چون این معلوم شد گوئیم که نمازها که متحیره قضا خواهد کرد
یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر آن یک جنس بود چنانچه بروی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز
بگذارد و در اول نیمهٔ دویم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد و لامحاله از عهده بیرون می آید زیرا که طریان
حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نمازها که نیمه دویم است اگر در نماز
اول بود از نصف اول انقطاع حیض بود از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن درست باشد اگر
در نماز دویم بود از نصف اول انقطاع در نماز دویم بود از نصف ثانی پس از نماز اول از نصف
اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود باقی همه درست و اگر طریان
در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است
انقطاع در اول از نصف باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر نمازها اجناس مختلف باشند مثلا قضای
نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود طریق آنست که اول آنرا مضاعف کند و آن دویست
باشد پس نمازهای دو شبانه روز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی
بیست و آن ده نماز در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دویم از ماه یکساعت بگذرد چنانکه در
وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند چندانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن
صد را لامحالا از عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است یا در ساعت
اول از نصف ثانی بوده است پس صد نماز که بعد از آن گذارده است درست باشد و اگر در دویم بوده است

انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول بود و نه در نصف ثانی درست
باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود نماز
آخرین درست بود اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دویم
بود زیرا که یکساعت فارغ بوده است درین نصف پس آن روز هر دو نماز باطل بود احتمال دارد
که هر دو از جنس باشند لیکن در زمان طهر نماز دو شبانه روز گذارده است پس درست شد که یقین از
عهده بیرون آید **اصل سیوم** در حکم ناسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد ولیکن آنرا
بیقین نداند و آن دو قسم است لان الایام المنسیة ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون
اکثر فان کانت اکثر فخذ مقدار الزیادة وضعفها فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قلت
انخلقة سبعة فی العشرة الاولی فمقدار الزیادة اثنان وضعفها اربعة هی زمان یقین الحیض فی الوسط او تقول
تقدم الحیض باقصی الامکان وتوخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض بیقین وما خرج
عنهما فهی طهر بیقین وما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فیتوضا وما دخل فی حساب التاخیر
فیحتمل الانقطاع فیغتسل او تقول ما بین اول التقدیم واول التاخیر یحتمل الطریان فیتوضا وما بین اول
التاخیر وآخر التقدیم حیض بیقین وما بین آخر التقدیم واول التاخیر وآخر التاخیر الانقطاع فیغتسل وما بین
آخر التاخیر واول التقدیم طهر بیقین واما ان لم یکن المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فان کان
الزمان متعینا للحیض والطهر فلا یخفی حکمه وان لم یتعین لاحدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء وان
احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر حیضا ولا اعرف شیئا آخر فالمخلط الاخیرة
من الشهر الاول والاولی من الشهر الثانی حیض بیقین ولا یقین وراءه ثم من لحظة الثانیة الی تمام خمسة
عشر اللحظة یحتمل الانقطاع فیغتسل ثم اللحظة الاخیرة من نصف الاول واللحظة الاولی من النصف الثانی
طهر بیقین وما وراء ذالک الی اللحظة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضا **الامتحانات** امتحان اول
نابالغ چون پیش از صبح بالغ شد نماز بروی باشد یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر به حیض نبود
واجب بود **امتحان دویم** روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی شنود یا نه **جواب** در اطلاق
و عتاق روا است و در غیر آن نه **امتحان سیوم** مردی بر وضوست چنانکه اگر نماز او درست
باشد پس آبی پاک و پاک کننده افتاد چنان باشد که اگر نماز کند درست نباشد این چگونه باشد **جواب**

آن مردیست که استنجا کرده است چون در آب افتد بقیهٔ نجاست که استنجا باقی بود بجامهٔ او سرایت
کند مانع آید از صحت نماز والله اعلم بالصواب **علم الفرائض الاصول الظاهره** اصل اول در
اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث سه است رق و قتل بناحق
و اختلاف دین و وارثان از مردان دهست پسر و پسر پسر هر چند فرو رود و پدر و جد هر چند بر رود
و برادر و پسر برادر مادری یا پدری هر چند که دورتر باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان هفت اند
دختر و دختر پسر هر چند دورتر بود و مادر و جده هر چند دور بود و خواهر و زن معتقه این است عدد
وارث در مذهب شافعی **اصل دویم** در بیان اصحاب فروض فرضها که مقدر است در کتاب
خدایتعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است یکی دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر
صلبی نه باشد و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دویم
ربع و آن فرض دو فرق است شوهر اگر زن را فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند و
نه فرزند پسر باشد سیوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم
ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر پنجم ثلث و آن
فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض به هفت صنف است
پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد درین حالت مادر چون میت را فرزند بود یا
فرزند پسر وارث یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر یا یک جده یا جدات بسیار یکی از اولاد ام دختر
پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد یا یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود
بود **اصل سیوم** در حجت حرمان اولاد اب و ام بسه صنف ساقط شوند به پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد و اب باین هر سه ساقط شوند و پدر و خواهر مادری و پدری اما اولاد ام بچهار صنف نیفتد
پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر به پسر و بدو دختر نیفتد اما جدات همه مادر نیفتند و اجداد به
پدر نیفتند و جدات از جانب پدر به پدر نیفتند والله اعلم بالصواب **الاصول المشکله** اصل اول
اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست و چهار عول نکند و سه عول کند اما این چهار که
عایل نشود اول آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و

عول نکند دویم آنکه در مسئله ثلث مابقی یا دو ثلث مابقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله
از سه باشد و عایل نشود و سیوم آنکه دو مسئله ربع و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی باشد اصل مسئله از
هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که عایل شود اول آنکه مسئله سدس و مابقی باشد یا سدس
و ثلث و مابقی باشد یا سدس و نصف و مابقی باشد یا سدس و ثلثان و مابقی باشد یا نصف و ثلث
و مابقی باشد یا نصف و ثلثان و مابقی باشد این مسئله از شش باشد و به هفت عول کند یا به نه و تا
بده و بیش ازین عول نکند دویم آنکه در مسئله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع و ثلث و مابقی
یا ربع و ثلثان و مابقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش
ازین عول نکند سیوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثلثان و مابقی اصل این مسئله از
بیست و چهار بود عول او یکی باشد به بیست و هفت این است اصل مسایل فرایض **اصل دویم**
در معرفة مناسب اعدادی که تصحیح مسایل فرایض بران بنا بود و هر دو عدد که فرض بود یا متماثل
بود یا متماثل نباشد و اگر نباشد یا اقل اکثر را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد ایشان را متداخلان گویند و اگر
نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد و اگر نشمرد ایشان را متوافقان گویند و اگر بشمرد
ایشان را متباینان گویند و طریق جزء وفق آنست که کمترین از بیشتر می اندازد و ایما تا آنوقت که
هر دو متساوی شوند و اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو
حاصل شود موافقة ایشان بر نیمه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث باشد و بدین قیاس موافقتی
دیگر کند **اصل سیم** در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از دعوی کند که در سهام
او کسر نیفتد اما اگر کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یک
طایفه بود میان سهام و رووس یا موافقة بود یا نبود و اگر موافقت نبود عدد رووس را در اصل
مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله از آن درست آید و اگر موافقت حاصل بود عدد رووس را
بقدر وفق باز باید آورد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با رووس ایشان مقابله باید کرد اگر موافقت کند یا جزو وفق باید آورد پس
در آن دو عدد نظر باید کرد و اگر متقابل باشند یکی را باید انداخت و دویم را در اصل مسئله ضرب کردن
و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب

کنند واگر متوافق باشند جزء وفق یکی را در دویم ضرب کنند وآنچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب
کنند واگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند واز آن مسئله
صحیح بیرون آید اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس هر طایفه
وعدد سهام شان آنرا که موافقت بود با جزء وفق باید آورد وآنرا که نبود همچنان بگذاشت
وانگاه در آن اعداد نظر باید کرد هرچه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد واگر متداخل باشند
اقل را بیاید انداخت واز کسر اقتصار کرد اگر آن موافق باشند با جزء وفق آوردن وآن وفقها را بعضی
در بعضی ضرب باید کرد وانگاه در آن عدد که او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد
وانگاه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد اگر میان آن عددها نه مماثلت بود ونه متداخلت
ونه موافقت بود هر یکی را در دیگر ضرب باید کرد وانگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن از آنچه
حاصل شود درست آید والله اعلم **الامتحانات** **امتحان اول** مردی متوفی بیست و
چهار دینار بگذاشت وبیست وچهار میراث گیر بگذاشت هر یک را یک دینار حصه آید آن چگونه بود
جواب آن مردی بود که سه زن گذاشته بود وچهار جده وشانزده دختر دیگ خواهر از مادر و
پدر زنان را ثمن باشد وآن سه دینار است هر یک را یک دینار است هر یک را یک دینار ودختران را
ثلثان بود وآن شانزده دینار است هر یک را دیناری وجدات را سدس بود وآن چهار دینار است
هر یک را یک دینار وباقی یک دینار باقی مانده است بخواهر دهند **امتحان دوم** متوفی بیست دینار
وبیست درم بگذاشت وهشت از وارثان زنان چهار زنان را از ایشان یک دینار ویک درم حصه آمد
آنگونه باشد **جواب** این مرد چهار زن بگذاشته بود ودو خواهر مادری ودو خواهر پدری چهار
زن را ربع باشد ودو خواهر مادری را ثلث ودو خواهر پدری را ثلثان وآن عدد که او را ثلث
وثلثان وربع باشد دوازده است ولیکن عول کند بپانزده وحصه زنان خمس ترکه چهار دینار
وچهار درم باشد هر زنی را یک دینار ویک درم آید **امتحان سیوم** مردی متوفی شد
زنی وهفت برادر زن بگذاشت میراث میان زن وبرادران زن برسویه بود آن چگونه بود
جواب مردی زنی را بخواهد وپسر او مادر زن او را بخواهد وآن پسر را از آن مادر زن هفت پسر
بباید پس پسر بمیرد وآن هفت پسر پسران پسر او باشند وبرادران او را باشند ولامحاله میراث

میان ایشان بسویت باشد والله اعلم علم الوصایا الاصول الظاهرة اصل اول در بیان
مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد واگر نبود مذهب
شافعی آنست که درینصورت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامهٔ مسلمان ورثه اوانند و مذهب ابو
حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود که وارثان را از آن
مضرت نبود و چون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود و اما آنکه
وصیت کردن که را مستحب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد
وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود بکمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال
باشد وصیت ناکردن اولتر بود اصل دوم در کیفیت وصیت آنچه بزبان بگوید در صحت
آن هیچ خلاف نیست اما اگر از وی باشارت معلوم شود آن وصیت بمذهب ابوحنیفه
درست نبود و بمذهب شافعی درست باشد و قبول کردن از جانب موصی که شرط است
و اگر رد کند آنرا چهار حال است اول حال حیات موصی و آنرا هیچ اعتبار نبود دوم بعد از
مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد اصل سوم در زیادتها که حاصل شود در
موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و در هر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود
یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید
اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد
مثال این وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیات موصی قیمت چند دو
دینار باشد و ترکه چهار صد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی
له دهند و اگر ترکه صد دینار باشد نیمهٔ بنده بموصی له دهند زیرا که نیمهٔ ثلث کل مال است اما
اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند اما زیادت منفصل چنانکه نتاج
و ثمار و بهایم و بنده چون چیزی حاصل شود به کسب یا به هبه یا گنجی بیابد آن همه اگر
در حال حیات موصی بود همه موصی را باشد و به ورثه انتقال کند و اگر بعد از موت موصی
پیش از قبول وصیت باشد علما را درین خلافست الاصول المشکله اصل اول مردی
سه پسر بگذاشت و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یک پسر و دیگری را به ثمن آنچه باقی ماند

در استخراج این مسئله طریق بسیار است اما ما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار
و درهم و آنچنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را به
صاحب دهیم و از هشت سهم یکی را بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسر را دو
سهم و دو ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار از آن نصیب همین بوده است پس مجموع مال
ده سهم و ثلثان سهم باشد که آنرا در مخرج این اگر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را
آن دو ثلث بود درین ۳ ضرب کنیم هفت باشد به صاحب نصیب دهیم و هم بدین حساب
هر پسر را هفت بدهند مجموع بیست و هشت باشد یک را در ۳ ضرب کنیم ۳ باشد به صاحب
ثمن دهیم طریق دوم بخط جمل آن مال را ۱۱ ۹ ۱۱۱ ۹ ۱۱۱۱ ب ا ب فرض کنیم و آن نصیب را
خط الی آخره خط حت یا به هشت قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت
بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی بوده است و ازین معلوم شود که خط اح دو ثلثی بوده است
و مجموع خط اب ده ثلثی بوده است **اصل دویم** مردی را دو دختری باشد کسی را وصیت
کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آنقدر که از ثلث بماند و بعد از آن نصیب باستخراج
آن بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم چون
یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم حط کنیم سه سهم بماند و آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است
دو نصیب بدو نصیب بردیم یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب
۳ و چهار دانگ باشد. و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال
هفت نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و ۳ نصیب باشد آنرا در ۳ ضرب کنیم شصت
و نه شود پس نصیبی را که ثلث و ثلثی بوده است در شمارد که اصل مسئله است در آن ضرب
کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خط اب فرض کنیم و خط اح
ثلث مال فرض کنیم ا ا ا ا ا ا ح ب و آن خط اح بصاحب نصیب دهیم
و باقی را و آن ه ج است بچهار قسم کنیم و هر یک هم چند روره بموصی که دوم اح باشد
چون او را با ج ب ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج باشد

زیرا که نصیب

زیرا که نصیبهای دو پسر و یکدختر پنج بود و چون نصیب را با دو نصیب اسقاط کنیم ۳
نصیب معادل یازده قسم بود و هر نصیب ۳ و چهار دانگ بود و خطاج یک نصیب
و چهار سهم بود پس خطاج هفت و چهار دانگ باشد و مجموع اب بیست و ۳ بود در مخرج سر
ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد **اصل سیوم** در وصیت بجزءهای
مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر
وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست
که آن نصیب را عددی کنی که او را جذر شود و جذر او را جذر بود و جذر او را جذر باشد
و کمتر از آن دویست و پنجاه و شش است آنرا وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است
آنرا وصیت خال کنی و جذر او چهار و دو است آنرا وصیت جنسی کنی و چون نصیبها جمع
کنی هزار و دویست و هشتاد بود و چون وصایا بآن اضافه کنی هزار و پانصد و پنجاه و
هشت باشد **اصل هفتم** **الامتحانات** **امتحان اول** اگر کسی بنده در مرض موت
آزاد کند و قیمت بنده از ثلث مال زاید نبود عتق حاصل شود یا نه **جواب** اگر ثلثان
نقد بود شود و اگر نشود **اصل هشتم** **امتحان دویم** مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری
اگر بودی و دیگر وصیت کرد بنصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه بود **جواب** در صورت
اول آن پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام ورثه زاید باید کرد تا اگر مر او را دو
پسر باشد این وصیت بربع مال کرده باشد اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسر چهارم
وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و به نصیب سیوم
وصیت کند بثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد وصیت به نصیب چهارم کند وصیت بربع
مال کرده باشد **امتحان سیوم** یکی را وصیت کند بما بین الواحد و العشرة دیگری را بما بین
العشرة و العشرین حکم آن چه باشد **جواب** در اول هشت وصیت لازم آید و در دویم نه

والله اعلم علم التفسیر الاصول الظاهرة **اصل اول** در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتیست دال بر چیزی بدلالت بر زبان
آن چیز و لامحاله آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود اما تسمیه عبارت است

از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ
و آن حقیقت پس هم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بوده است پس همزه از وی بینداختند و الف
ولام بعوض آن در اول در آورده اند و از اینجاست که در ندا نیفتد گویند یا الله و این نام
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسمای صفات است باید
که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب
رقت دل باشد و آن در حق خدایتعالی محال بود و لیکن درینموضع برحمت او ارادت
خیر باشد و آن در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایل گوید که چون در رحمن مبالغه است
که در رحیم نیست پس تقدیم بر رحمن اولتر بودی پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر
رحیم زیرا که رحمن جز بر خدایتعالی اطلاق نکنند و اما رحیم بر غیر خدایتعالی اطلاق کنند پس
رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر
رحمن اصل دویم در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورتها مذکور است حرفها که در اوایل
سوره در سه موضع یگانه اند و آن ص و ق و ن و در نه موضع دوگانه است یعنی طه و
طس و یس الی آخره و در سیزده موضع سه گانه بعضی از آن الم و الر و طسم و دو موضع چهارگانه است و آن المص و المر
و در دو موضع پنجگانه کهیعص و حمعسق و علما را در این حروف مذاهب است اول آنکه آن را
بنامهای خدا تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب است پسندیده نیست
زیرا که تفسیر کردن لفظی بچیزی که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای معنی آن روا باشد
که تفسیری دیگر اولتر نباشد و این مودی باشد به تعذر فهم معانی قرآن نسخ و باب
تاویلات باطنیات بفهم مذهب دویم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این
ضعیف است هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها چیزی
دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذهب
سیوم آنکه غرض ازین حروف تنزیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر
از حروفها مرکبست و عرب بدین حروفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون قرآن قادر
بوده اند و چون بر آن قادر بوده اند و بر نظم مثل قرآن قادر نبوده اند معلوم شد که قرآن

سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن میکردند و چون در ابتداء سورتها این
حروف مقطع بشنوده اند از برای آنکه چیزی عجب بوده استماع قرآن میکردند مذهب
پنجم و این درست ترین مذاهب است آنست که آن حروف نامهای آن سورتها است و
هیچ قول ازین سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نیست والله اعلم اصل سیوم در بیان آنکه
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو
وجه است اول آنکه واضع اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده است
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم گشت که این الف نام همزه است دویم آنکه
اگر الف ساکن بودی پس همزه را بحروف تهجی هیچ نام نبودی و الف میته را دو نام بودی
زیراکه لا نام الف میته است و این روا نیست و بدانکه آنچه میگویند وه لای خطا است
زیراکه واضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است و انگاه اسامی حروف علة جمع کرده
پس درست آن باشد که گویند وه لاے والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول
در بیان آنکه ان هذان کساحران علما را در بیان آنکه ان هذان فرمود و هذین نفرمود
شش جوابست جواب اول ابن جنی رحمة الله علیه میگوید هذان تثنیهٔ هذا نیست زیراکه
تثنیه هذا هذیان و هذین باشد چنانکه تثنیه حبلی حبلیین و حبلیان بود بلکه هذان اسم است
موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
زایل شود دوم آنکه ان این جایگاه معنی نعم باشد و آن جمله که بعد از آنست مبتدا و خبر است
سیوم آنکه اسم محذوفست و آن ضمیر امر و شانست چهارم بلغة کنانه بی تغیر آمده است
زیراکه ایشان گویند جاء الزیدان و مررت بالزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال
پنجم آنکه ایشان از ثقل یا در خفت الف گریختند چنانکه شاعر گوید شعر ان اباها وابا اباها
قد بلغا فی المجد غایتاها ؛ و نیمهٔ اول استشهاد جواب پنجم است و نیم دویم استشهاد
جواب چهارم و ششم آنکه محذوف تثنیه است نه الف وصل زیراکه چون هذا را تثنیه کنند دو
الف ساکن جمع شوند یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای
التقاء دو ساکن اصل دویم در بیان آنکه خدایتعالی میفرماید هو الذی خلقکم من نفس

واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا فمرت به فلما اثقلت
دعوا الله ربهما لئن آتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين فلما آتاهما صالحا جعلا له شركاء
فيما آتاهما فتعالى الله عما يشركون و مراد ازين نفس آدم است و زوجه او حوا است
و شرک برایشان روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء جواب مفسران میگویند
که روا باشد که مراد بدین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه درین آیه اسقاط مضاف کردن
و مضاف الیه را قایم مقام او کردن روا است زیرا که معلوم است که قریه را صلاحیت آن
نباشد که از و چیزی پرسند در این آیه معلوم است که شرک از آدم متصور نیست پس حذف کردن
روا بود و قومی دیگر میگویند چون حوا حامل شد ابلیس صورت بگردانید و نزدیک وی آمد
و گفت میترسم که آنچه در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی باشد حوا این سخن با آدم گفت و آدم و حوا
بدین سبب در اندوه بودند پس ابلیس بار دیگر بیامد و گفت حوا را که اگر من از خدا تعالی درخواهم
تا او را بر خلقت آدمی آفریند او را تو عبد الحارث نام نهی یا نه حوا قبول کرد که او را آن نام نهد
و نام ابلیس در ملایکه حارث بود چون حوا بزاد ابلیس بیامد و مطالبه کرد ویرا تا بعهد خود وفا
کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد و پس آن شرک در نام او بوده است نه در حقیقت و
چون چنین بود هیچ محذور لازم نیاید **اصل سیوم** در بیان این آیه و اذ تقول للذی
انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه
و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن
حارثه بود روزی نان می پخت و روی او سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله و سلامه علیه بروی
افتاد و محبت وی در دل رسول صلی الله و آله ظاهر گشت پس رسول علیه السلام دست بر چشمها
نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و باز گشت و چون زینب این حکایت با زید بگفت زید
قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آنوقت که این آیت نزول کرد
بدانکه هر زن که رسول علیه السلام را بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علما این را از تحقیقات
شمرده اند و حجة الاسلام غزالی را درین باب سخن است که کسی را نیست میگویند که این را در باب
تشدیدات شمردن اولتر است که در باب تحقیقات زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب

آن حاصل شود که مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس
اگر پیغمبر ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی
حکم خدای را اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظر این دو خصلت
مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول علیه السلام نظر خود در ضبط آوردن و بهیچ جانب
ننگریستی الا بعد از احتیاط تمام و این را از معنی تشدیدات شمردن اولتر است از تحقیقات

الامتحانات امتحان اول خدایتعالی میفرماید ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون خدایتعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هرچه خدایتعالی از
عدم آن خبر میدهد اگر در وجود آید پس خبر خدایتعالی دروغ شده باشد و چون دروغ بر خدایتعالی
محال است از جهة حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون خدایتعالی تکلیف کرده بود کافران را
بایمان پس تکلیف مالا یطاق بود **جواب** خبر دادن خدایتعالی از عدم چیزی موجب عدم
آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس جایز الوجود بود اگر از برای تعلق
خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محال است و این معلوم
شد که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب امتناع آن خبر نباشد **امتحان دویم** در سوره
یوسف میفرماید انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و جمع بر نوجه در لغة
عرب از ان عقلا باشد و جای دیگر میفرماید وکل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را
نبود **جواب** این اجسام اگرچه در حساب جمادات اند لیکن چون سجود و سیاحت از افعال
عقلاست از جهة این مشابهة روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند **امتحان سیوم** میفرماید
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
ومتعناهم الی حین حکم کرد باهل قریه بدانکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا انگاه درست باشد که باشد که ایمان ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که
به سبب آن ایمان عذاب از ایشان درگذشت پس در این استثنا هیچ فایده نبود **جواب** آنکه اگر
این استثنا منقطع باشد و در معنی لیکن بود اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود
که ما آمنت قریة من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قاله فخر خوارزم والله اعلم بالصواب

علم المعانی الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی
مفرده نبود زیراکه لفظ آنگاه مفید بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای معانی نهاده اند
واین موقوف بود بر تصور آن معنی مستفاد باشد از ان لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ
مفرده بر سبیل توالی وتعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود وآن الفاظ را ترکیب توان
کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود وترکیب توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود وآن ترکیب
که مودی آن معنی بود توان کرد که در تناسب او انتظام بر وجهی بود که زیادت بر ان ممکن نبود وباشد
که بر وجهی بود اگر تناسب از ان کمتر بود مفید آن معنی نبود واین را دو طرفست یکی در افراط دوم
در تفریط ومیان این دو طرف مراتب سخت بسیارست واما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد
اما طرف افراط معجز بود واوساط هریک بنسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود ومثال این آنست
که حق سبحانه وتعالی آدمی را چهار خلط آفریده است وترکیب آن چهار کانه باشد که بر وجهی بود که از آن
مزاج انسانی حاصل شود دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانچه اعتدال زیاده بر آن ممکن نبود
ودویم در نقصان آن چنانکه اگر از ان کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد ودر میان این
دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس همبرین قیاس حال مناسبات الفاظ میگردد حقیقت
فصاحت از وی معلوم میگردد اصل دویم در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن تناسب یا در
لفظ مجرد بود یا نسبت اموری بود که عاید باشد یا حروف یا به کلمات اگر عاید بود یا حروف در
نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود آنجا مخرج آن حرف درست باشد
وآوازی که از وی پیدا میشود در سمع خوش بود واگر نسبت ترکیب حروف بود آنچنان باشد
که در مخرج باین حرفها منافرت ومناغصت نبود واگر چنانچه در کلمه باشد آن از جهة خفت وزن
بود وآن آنگاه بود که کلمه ثلاثی باشد واگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود
یا نشود اگر آن شود چون تجنیس واشتقاق ورد العجز الی الصدر باشد واگر نشود آن چون ترصیع
وسجع وغیر آن باشد واما آنکه عاید بود یا نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیال آنچه
حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق وصدق باشد وانچه خیال بود چون تشبیهات غریب بدیع
ومناسب وعجیب بعید واما آنکه عاید باشد یا در لفظ ومعنی وآنچنان باشد که لفظی بگوید واو

مفهوم بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ تفهم
لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و از آن
لوازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف تر موجب فصاحت
شود پس معلوم گشت که کمال فصاحت آنگاه حاصل بود که کامل ترین مناسبات اختیار
کند در الفاظ مجرد و همدرین معنی مجرد هم از آنچه مشارکت هر دو بود **اصل سیم** در بیان آنکه اعجاز
قرآن در فصاحتست هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال
بیرون نبود یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند
بایستی که ایشان را نظم قرآن هیچ تعجب نبودی بلکه عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا
که اگر پیغمبر گوید معجزهٔ من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچکس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را
هیچ تعجب نباشد از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشد و چون تعجب ایشان
از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و آنچه اعجاز به علت باید که در جمله صورتها
موجود باشد زیرا که بحدی بجمله صورتها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد
یا در مناسبتی که حاصل نشود مگر به سبب لفظ و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معنی
کلمات مفرد یا در مرکب پس قسم اول باطل است زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد از الفاظ
مفرد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه نبود و اعجاز در مرکب بود یا آنکه جمله کفایت
بود یا مناسبتی باشد که از جمله بسیار حاصل شود و اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر چیزی
بود که آن چیز را وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دویم اخبار از غیب است
و آن در همه سورتها یافته نمیشود و اگر آن چیز از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفت آن
یا نه باشد و هیچ دو قسم معجزه نیست و اما اگر چنانچه در عموم جمله ها باشد آن مناسبت جز عدل
تناقص و حصول ملایمت نباشد و آن مخصوص بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست
و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که بخارج حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب لغت
ایشان مناسب است و آنچه مخصوص است جمله کلمات چون سجع و مقاطع و مفاصل و همه مقدور
ایشان بود پس معلوم گشت که وجه اعجاز در مناسبتی بود که بمشارکت لفظ و معنی شود و آن

آنست که آنرا کمال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است

الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که آن استعاره بود قوله تعالی واشتعل الرأس شیبا و وجه استعاره آنست که لفظ استعمال کرده است و درین آیه وجهی دیگر نیست و آن آنست که اشتعال بحقیقت شیب را است لیکن اگر گوید شیب الراس مفید آن بود که شیب در جمله ظاهر شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل مفید آن بود که جمله خانها مشتعل شد پس از جهت آن فایده اشتعل الراس گفت اصل دویم در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد و درین باب روایت خواهیم آورد اول قوله تعالی لاریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه که ظرفست مقدم کرد و در آیه دیگر مؤخر کرد و آن آنست که فیها غول و سبب این آیه آنست که مقصود نفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لاریب فیه نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف نفی باشد و اما آنجا که فرمود که لا فیها غول چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت و اثبات آن در شراب دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی آمد آیهٔ دویم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلمؤا درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول آن باشد که متاخر بود اگر کسی گوید انما ضرب زید عمرواً مقصود بیان فاعلیه بود اگر کسی گوید انما ضرب زید عمرواً مقصود بیان مضروبیه عمرو باشد چون آن معلوم شد گوئیم درین موضع مقصود از این آن نیست که از خدایتعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدا ترسان باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع اصل سیوم در فصاحتی که بفصل و وصل تعلق دارد مر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مفارقتی عظیم باشد واو عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع واو مستحسن باشد و از نیست درینموضع که میفرماید الم ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین چهار جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال بتحدی کردن عرب بقرآن و ذالک الکتاب بتصریح است بدینمعنی و لاریب فیه اشارتست بر آنکه قرآن حق و صدقست و از جمله اختلال و احتمال منزه و مراد هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیقت

واثبات صحت اوست وچون این جمله در غایت نزدیکی آمد لاجرم حرف عطف مذکور نبود
الامتحانات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدایتعالی میفرماید فی القصاص
حیوة بر آنچه عرب میگوید القتل انفی القتل جواب اول انکه هیچ لفظ در آیه مکرر نیست ولفظ
قتل در سخن عرب مکرر است دویم انکه طبع را ذکر قتل نفرت بود واز ذکر حیوة فرح وبهجت شد
سیوم انکه حروف فی القصاص حیوة یازده است واز ان القتل انفی القتل چهارده است چهارم
انکه اگر قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود واین متناقض بود پس زیادتی
تقدیر باید کرد چنانچه گویند در قتلی که منافی قتلهای دیگر بود واین سخن هم باطل است زیرا که
قتل ظلم منافی قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص مانع
ظلم است واین جمله تقدیرات در آیه حاصل است پنجم تعریض نفی قتل کردن آن از برای تحصیل حیوة
پس در آیه تعرض مقصود است ودر سخن ایشان وسلت امتحان دویم چه فصاحت
در سورهٔ انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه آن بسیار است وما در ینموضع شانزده وجه خواهیم
آورد اول انکه اصناف عطیه بسیار با خود کرد وعطیهٔ کثیر از معطی کبیر دلیل بر اعزاز وکرم
بود دوم انکه آن عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد وآن کوثر است تا محتمل همه
انواع باشد سیوم انکه الف ولام استغراق در وی آورد چهارم انکه در اول کلمه آن یاد کرده است
وآن مفید تاکید وتحقیق بود پنجم انکه اسناد فعل با ضمیر خود کردن وآن مفید مبالغت عنایت
بود چنانچه گویند انا اعطینا افعل انا اضمن مفید مبالغه بود ششم انکه لفظ اعطا محتمل ثواب ومحتمل
تفضیل است پس ذکر او اولتر بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر اول فاء تعقیب
مفید آنست که اطاعت منعم از برای قضای حق نعمت واجبست دویم انکه آن نماز خالصا لله
بی هیچ غرض سیوم انکه از عبادت نفسانی نماز یاد کرد واز عبادت مالی بحر واین هر دو عبادت
کاملترین عبادات است چهارم انکه صنعت التفات که از امهات ابواب فصاحت است رعایت
کرد پنجم انکه رعایت جمع نامتکلف کرد ششم انکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا شود که عبادت
نفسانی مقدم است بر خبر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایدهٔ اول چون اصناف
الطاف بروی اضافت کرد اصناف خسارت بر دشمن او اثبات کرد دویم انکه دشمن را

باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفة یاد کرد تا هر کس که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد
سیوم آنکه الف لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ حاضر و آن هو است در وی آورد
والله اعلم و جماعتی عارفان درین سخن نکته و گفته اند اول آیت اول اشارتست بدانکه حق جل
جلاله نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است چنانکه کس را آن کسوت
در فضایل نبوده است و آیه دویم اشارت است بدانکه ترتیب آن قوتها مشغول میباید کرد و آن
جز بصلوة نبوده است و از قوتهای جسمانی قطع علایق میباید کرد و آن نحر است و آیه سیوم
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنای فضایل چون شهوت و غضب
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معانی تامل کند و بداند که جمع کردن آن درین کلمات
مختصر در قدرت بشر نیاید **امتحان سیوم** سر قل هو الله چیست **جواب** آنچه فهم بدان
میرساند آنست که برهان عقلی درست شده است که ذات باریتعالی از کثرت منزه است و هر آنکه
چنین بود تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات بود و علة در وجود
درست مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم بود و چون در حقیقت مقدم بود
در لفظ باید که مقدم باشد و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ نتواند بود و ذات باریتعالی را از لوازم
سلبی هیچ قریب تر نیست از استغنای او از نسبت و از لوازم ثبوت هیچ قریب تر نیست از علیت
والله نام ذاتیست که بدین هر دو صفة موصوف باشد و چون تعریف حقیقت نامرکب بلازم متین
قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود در عقب آن لفظ الله گفت تا این دو لازم که مفهوم
الله اند معرف آن هویت نامرکب باشد بدانکه استغنا از سبب موجب کثرتست زیرا که اگر
کوکب بود محتاج جزء خود بود اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که روا بود که در
حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود و چون وحدانیت معلول استغنا است لاجرم ذکر معلول
در لفظ متاخر بود از ذکر علة پس معلوم گشت که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت و آنگاه
ذکر وحدانیت و هر که اینقدر معلوم کند بداند که در زیر لفظ هر کلمه از قرآن اسرار بی پایان است
ایزد تعالی عقلهای ما را به قرآن مزین کرد والله اعلم بالصواب **علم القراءات الاصول**
الظاهرة اصل اول در حقیقت قراتهای مختلف رسول علیه السلام فرمود نزل القرآن علی

سبعة احرف کلها شاق ابو عبیده می گوید مراد بدین حروف هفت لغت است لیکن نه بدان شرط
که در هر کلمه از کلمات قران این هفت لغت یافت شود بلکه این هفت لغة در جملهٔ قرآن یافته شود
چنانکه بعضی قران بلغت هذیل و بعضی بلغة هوازن و بعضی بلغة اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که
یکی همزه را تشتیع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری کند یا در
حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب
باشد چون سراط و صراط تا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لیکن مقصود از هر دو معنی یک چیز
باشد چنانکه بعضی خوانده اند و ما هو علی الغیب بظنین بالظاء یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند
یعنی بخیل و مقصود از هر دو یک چیز است و این تعظیم حال پیغمبر است علیه الصلوة والسلام اصل دوم
در ذکر نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبد الله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر خوانده است
و مجاهد بن عبد الله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه نافع
بن عبد الرحمن و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز بن اعرج و او بر ابو هریره
و ابن عباس و ابی و ایشان بر رسول صلعم و امام اهل شام عبد الله بن عامر التحقیقی است و او بر مغیره
بن ابی شهاب خوانده است و بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه وآله و امام اهل بصره
ابو عمرو بن العلا است و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول صلی الله علیه وآله
و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبد الله بن مسعود و
همچنان بر عبد الرحمن السلمی خوانده است و او بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ایشان
هر دو بر رسول صلی الله علیه وآله خوانده اند و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قراءت سخت کامل
بوده اند و اتفاقی تمام داشته اند لاجرم علماء قراءتها ایشان با قراءتهای آن پنج امام ضم
کرده اند و مجموع آن پنج قراءت منسوب بدین هفت امام است اصل سیوم در وجوه
قرائت الحمد لله قرائت مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد منصوب
کرده اند و حسن بصری دال و هم لام مکسور کرده است و حرکة اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنای
لام لله کرده است و ابراهیم بن ابی هم دال و هم لام مضموم خوانده است و بنای لام لله را تابع حرکت
اعراب دال الحمد کرده است و فخر خوارزم میگوید که این قراءت بهتر است از قرائت حسن زیرا که مبنی را

تابع معرب کردن اولتر است که معرب را تبع مبنی کردن الاصول المشکلة اصل اول بعضی قرا اینجا
که وما یعلم تاویله الا الله و بعضی اینجا وقف میکنند والراسخون فی العلم باشد پس لازم آید حقتعالی میفرماید
آمنا به کل من عند ربنا و این بر خدایتعالی محال است پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا روا نیست
وحجة فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید که کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
و جای دیگر میفرماید بلسان عربی مبین و قرآن انگاه مفید بود که معنی وی فهم توان کرد و چون علما
بر حقایق متشابهات وقوف باشد روا نبود وقف کردن بر الا الله واما جواب از جهة فریق اول
آنست که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الا الله والراسخون فی العلم لیکن بتخصیص بدلیل عقل اصل
معتبر است در علم اصول الفقه اصل دویم در آیه وذا النون اذ ذهب مغاضبا ظن ان لن نقدر
بیشتر قرآءت بنون خوانده اند و بعضی بیاء مضمومه خوانده اند چنانچه فعل ما لم نسمیه فاعله بود و سبب
این آنست که چگونه روا بود که پیغمبر خدایتعالی بروی قادر نبود بدانکه علما را در تصحیح قراءت
مشهور دو وجه است اول انکه ان لن نقدر علیه یعنی او را ظن بود که ما بروی تقدیر نکنیم آنچه
بروی رسید از قصه ماهی و دلیل بر صحة این قول ابو حنجر هذلی است ولا عاید ذاک الزمان
الذی مضی تبارکت ما یقدر یقع ذالک الشکر معناه ما یقدر نفع وقوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون
ای فمن یشاء یقدر ای یوسع و یضیق و برین هر دو وجه صحت قراءت مشهور ظاهر شود اصل سوم
بعضی از قرا خوانده اند و قالت الیهود عزیر بن الله بتنوین عزیر و بعضی بی تنوین خوانده اند اما
آنکس که منون خوانده است بروی اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله خبر باشد و انکار
متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس که منون نخواند بروی اشکال است زیرا که چون عزیر منون
نبود ابن الله صفت عزیر میشود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد بدینوجه
که قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و چون کسی انکار کند بران قصه انکار متوجه باشد بر خبر نه بر صفت
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفة باشد چنانچه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذالک علوا کبیرا
و طریق جواب ازین اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه و قالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل این بر طریق حکایت کنند بعضی جهودان در غلو چنان بودند

که پیوسته اینچنین گفتندی و برین تقدیر اشکال لازم نیاید الا امتحانات امتحان اول چه فرقست
میان این قراءت انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه کل منصوب بود جواب
در معنی بسبب این تفاوتی عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفة کل بود و بقدر
خبر باشد پس معنی آیه این بود که هر مخلوق ماست بقدر است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق
او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانچه زید ضربته و چون
هر دو محتمل باشند نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم لازم آید زیرا که تقدیر آیه آن
باشد که انا خلقناه کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه او آفریدکار همه است و آن آفریدکاری بقدر است
و چون در قراءت نصب این فایده حاصل است لاجرم این قراءت از قراءت از رفع عام تر است
امتحان دوم کدام موضع است در قرآن که وقف باعتقاد کردن کفر بود جواب خدا تعالی
میفرماید که ما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر یقولون و ابتدا کردن بما بعد آن روا نبود همچنین
اگر بر خواندن قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نبود همچنین بر قالت الیهود
عزیر ابن الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نبود امتحان سیوم کجاست در فاتحه که ترک
یک تشدید باعتقاد موجب کفر باشد جواب آنجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر ایاک
مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را پرستیم و این
کفر بود والله اعلم اما مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلقست با ما فوق او
و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است
با ما فوق او از حنک و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با ما فوق او از
حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس و مخرج لام مادون
طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج ظا
و ذال و ثا طرف لسان است با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای
او با آنچه ما فوق آنست و مخرج را مایلی این هر دو مخرج نون مایلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه
سفلی با طراف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این آنچه گفتیم ازین شکل روشن گردد

علم الاحادیث الاصول الظاهره اصل اول در اقسام علم احادیث بدانکه علم احادیث
هر چند اصناف او بسیار است لیکن آن سه صنف بیش نتوانند بود اول بحث کردن از صحة اصل حدیث
و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی صحاحست و بعضی از حسان و بعضی از
مرسل و بعضی از غریب و بعضی از ضعیف و بعضی از مجهول و از ان اسنادها کدام غالب است و کدام
نازلست و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل بباید دانست و علم دویم انکه چون اصل
حدیث معلوم شود الفاظ آن را تفسیر باید کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم
نفس مقصود نیست بلکه وسیلتست و مقصود علم سیوم است و آنچنان باشد که چون از آن هر دو فارغ شود بعد از ان
در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کند و این هر دو قسم باشد یا تعلق بخلق قسم اول
آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدای تعالی باشد و شرح آسمانها و افعال بود و آنچه
تعلق بخلق باشد یا اخبار باشد و از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از
کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملک و جن و شیاطین و اقصص امم گذشته
اما آنکه اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال وفات دارد و قسم
اول بیشتر تعلق بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح صواب و عقاب
و مقادیر استحقاقات و مهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از ان
در متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز از ان نوع نخواهیم آورد اصل دویم در سبب آمدن
متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابهات از رسول الله صلی الله علیه و آله از برای دو سبب است

یکی حضرت

یکی ضرورت دویم منفعت اما ضرورت از دو چیز حاصل میشود اول گفتن شارع دویم از روایت کردن
راوی و اما آنچه تعلق بگفت او دارد آنست که در هر زبانی الفاظیست مشترک و هر کس بدان
زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن لفظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع اجمال
بر سه چیز باشد اول باشد قراین حال دویم ما قبل و ما بعد آن سخن سیوم اطلاق مستمع بر سیاق
آن نعمت در انواع استعارات و تمثیلات و مشکلات و کنایات و تعریضات و چون این سه حاصل
باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی
اوقات در میان مجلس حاضر شود و آنقدر نشنود که موجب ابهام باشد و از ما قبل و ما بعد غایب
باشد پس آنقدر نقل کند پس این کس که این حدیث را از راوی بشنود واقف نه باشد بر کیفیت استعمال آن
لغت پس الفاظی دیگر که متشابه آن از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که
مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک آنکس جمع شود و این مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگرچه
بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع از آنجهت که بزبان عرب سخن
گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون سه واقع
که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن
راوی جز آن لفظ نشنوده باشد که موجب شبهه باشد و چون راویان بطالبان رسانند ضروری
بود که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک شخص جمع شود و باز آن سه واقع که گفتیم که در حق آنموجود نباشد پس این
جهة ضروریست که لفظهای متشابهه از صاحب شریعت نقل افتد و اما منفعة از سه وجه است اول
آنکه اگر همه صریح بودی همگنان در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال و زینت حاصل
نشدی دویم آنکه چون در قرآن و اخبار متشابهه یافته شود مبطل این طمع آنکه باشد که خود را
حجتی یابند مطالع آن گشد و چون بر محکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند
و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در وطمع نبودی پس از آن اعتراض کردندی سیوم آنکه اگر همه محکم
بودی هر دم بران اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد بودندی
اصل سیوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال
بیرون نبود یا خبر محتمل حق نبود یا خبر محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه خبر محتمل حق نبود

از قبیل متشابهات نباشد و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند جزم باید کرد بدانکه انسخن شارع نیست زیرا
که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی که برخلاف بود و انسخن بالتفصیل پیش ازین میاید زیرا که
اگر کسی بخواند آن بعد ثالث ثلثه انقدر خبر احتمال خطا و کفر نه کند باز انکه یقین از قرآنست لیکن چون
مثل انسخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ماقبل
و مابعد سخن رفته باشد که چون انرا باین جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بشارع نسبت
کنند محتمل خطا و صواب بود و از دو حال بیرون نبود یا صواب که بیقین معلوم شود که لفظ محتمل ده
معنی بیش نیست و بیرهان نه باطل شود و پنج دیگر در خبر احتمال بماند و اما انجا که صواب معین باشد تاویل
واجب بود و اما انجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد
که مراد شارع غیر آن باشد که تعین کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد که لفظ را حمل باید کرد
بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد انتسخن جاری نبود و ایضاً
آن لفظ را در لغة از برای احاد آن معانی نهاده اند نه از برای مجموع آن معانی پس استعمال او
در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست
لیکن چنانچه احتمال آنست که مجموع کل مراد است احتمال آن نیست که بالکل مراد بود پس جزم کردن را
حجتی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند خواهیم آورد **الاصول**

المشکلة الاصل اول در تاویلات رسول صلی الله علیه و آله میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و هر کس را از علما درین سخن است حجة الاسلام غزالی رحمة الله را در بیان انکه خدا تعالی را
چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغة
از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصر ادراک او تواند کرد و حقیقة او ظهور است
لیکن اگر او موجود بود و روح باصره موجود نبود آن ظهور ها حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصره
هر دو درین باب متساویند و روح باصره را فضیلتی زاید است بر نور و آن آنست که او مدرک
اشیاست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصره بنام نور اولتر بود پس همچنانکه روح باصره سبب ظهور
مبصرات است قوه عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که
عقل بنام نور اولتر باشد و بیان انکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است هفت وجه است اول

انکه عقل خود را دریابد و حس خود را دریابد دویم آنکه حس از بعد تفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را
قرب و بعد مانع نباشد سیوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر دریابد
بر سبیل اجمال عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانچه ذاتی را از عرض
و جنس را از فصل جدا کند و به نهایت کیفیت رسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را
متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانچه سایه را ساکن
بیند ششم آنکه چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دویم باز ماند و عقل چون چیزی بدانست
قوه او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم آنکه چون حس مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود
و عقل بر عکس این بود پس معلوم گشت که عقل بنام نور اولیتر است از روح باصره و چون این معلوم
گشت گوئیم لابد بود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید بهیچ وجه زوال نیستی و ظلمت
و پوشیدنی بروی روا نبود او باسم نور اولیتر است و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است
از چیزیکه قابل نور بود پس گوئیم بخلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون
آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باریتعالی نیست **اصل دویم** در بیان آنچه
میفرماید ان الله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره
و خدایتعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست
که محجوب بودن در حق او تعالی محالست پس آنرا جز در بنده فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها آنست
که طالب معرفة حق سبحانه و تعالی در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود
و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب محجبت بی نهایت باشد و حصر آن در هفتاد جز بنور نبوت
در نتوان یافت لیکن در مراتب حجابها بر سبیل اجمال در نتوان یافت و حقیقت آن آنست که مردم
بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب
نبود و معبود او جز حرص و هوا نبود و قسم دویم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش
و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان و ستاره
پرستان و مشبهه درین باب داخل اند دویم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم
بر دو قسمند اول آنانکه کثرت و تغیر بدانچیز روا دارند و قوه علم او را محیط بجمله ممکنات را از آثار رحمت

ونتایج حکمت او دانند پس واصلان این قوم اند که این معبود را برهان نشناسند پس چندان محبت کمال
او بر ایشان غلبه کند از هر چه جز او بود فانی شوند و از فنای خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت
خود فانی شوند و هر کس را که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت بشریت محجوبست
و مراتب محجوبیت بر حسب مراتب بعد ازین درجه است اصل سیوم در بیان آنچه میفرماید ان الله خلق
آدم علی صورته متکلمان را ازین جوابها است یکی آنکه مراد ازین حدیث آنست که خدایتعالی آدم علیه السلام
را در اول بر آن صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایدهٔ این آنست تا معلوم گردد که خدایتعالی
او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را و دویم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد
رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست بر روی او مزن زیرا که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی
آن کودک حجة الاسلام غزالی را درین سخنی دیگر است میگوید هر کس بضرورت و جمله انوار و کل ممکنات
را از آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند پس واصلان عقل میدانند که او همانست که پیش ازین بیکتا
بوده است بلکه همانست که از ما در نژاد پس پیوسته او باقیست و اجسام باقی نیست زیرا که گاه
غربه میباشد و گاه لاغر و اجزا پیوسته در تحلل و تبدیل است و چون چنین باشد عرضها بدان اجزا قایم بود
هم در تبدیل باشد پس معلوم گشت که حقیقت شخصی باقیست و هر چه جسم و جسمانیست هیچ باقی نیست
پس حقیقت آدمی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از ظاهریان پندارند که این معنی مشارکت با تعالی
لازم آید و آن جهل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی نابودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی
صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان و جماد و نبات همه در جسمیت برابراند اگرچه متماثل
نیستند و اعراض در جات به محل برابراند و اگرچه متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو
وصف موجب تماثل اشتراک در سلب درین دو وصف چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز
بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم
علی صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی و سر آنکه من عرف نفسه فقد
عرف ربه ظاهر شود این است تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله سره الامتحانات امتحان اول
رسول خدا صلعم میفرماید که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که
دو شخص در یکوقت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب بینند یکی او را در مشرق بیند و یکی در مغرب

و معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر حدیث چیست جواب آنکه خواب
دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آنچیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آنچیز است دلیل
برین آنست که باشد که کسیکه در خواب بیند که در هوا می پرد یا سر خود را بریده در پیش خود نهاده بیند و اگر
چه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطرهٔ باران فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از آن قطره
پس روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آن چیز حاضر نبود چون حقیقت خواب
دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگر کس در مغرب
و خاصیت پیغمبر آن است که تا نفس را شوق و نیازمندی پیغمبر نباشد او را در خواب نبیند و آن
نیازمندی ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود امتحان دوم
در احادیث درست می آید که جبرئیل ع خویشتن را بصورت دحیهٔ کلبی کردی که در آن وقت خود را
بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود مصور بصورت معین هرگاه
که آنصورت حاصل نباشد حقیقت جبرئیل حاصل نبود پس صورت جبرئیل متغیر شدن یا آنکه ذات او
باقی باشد محال بود جواب حجة الاسلام غزالی بر قاعدهٔ خود میفرماید حقیقت جبرئیل نه جسم است
و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید اما دیگر متکلمان میگویند اجزای هر شخص بر دو قسمت اصلی و عارضی
و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
شود پس جبرئیل علیه السلام را اجزای اصلی و ترکیب اصلیست مادام که آن حقیقت او باقی بود و اگر
چه اجزای عارضی و صورتهای عارضی زایل میگردد امتحان سیوم رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
عرضت علی الجنة فی عرض ضد الحایط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار خداتعالی
در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی که عرض او مثل عرض آسمان و زمین
باشد چگونه در پهنای دیوار توان دید جواب دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار هم چنان
باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطرهٔ فرود آید او را خطی بیند و اگر
چه او قطره باشد اما سر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نباشد و بالله
التوفیق و منه العون والنصره علم الاسامی الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته اند
و ایراد آن بر آن وجه موافق این موضع نباشد لیکن نام نه کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه

لایق این کتاب بودند بر سبیل اختصار آوردیم اصل اول اول کسی بر رسول صلی الله علیه وآله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی ابن ابی طالب ع و او نه ساله
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولود که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجرانرا فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان را بدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی ص
او را گفته است فداک ابی وامی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه وآله در آن روز
خطبه کرد پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن نگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت پیش از آن روزگار نیست که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میانداخت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیرا که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه وآله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفهٔ
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس
تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بر آن اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

پدرت مرا هزار هزار درم بدادی التماس میکنم که آنرا بران قرار برسانی یزید گفت ترا آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد ازان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه درمیان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابو الدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد ازان بذل کم هم برین نهج
می بخشیدند و بعد ازان مامون خلیفه و بعد ازان هیچکس احیاء آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبد الملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آنچنان بود که او
گنده دهان بودی تا بحدیکه چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجرش گفتندی و آن از برای علت بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدایتعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه آنست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند
بعد ازان چون ملک بدیشان بازگشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مستحقر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان او را نوقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شدائد مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز بن
نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

بعد از پدر خودش بیش از شش ماه نماند **علم التواریخ** بدانکه در تاریخ تفاوتی نباشد در ظهور وضعوت
چنانچه بعضی از ان مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب نگاه داشتن معتذر بود لاجرم از تاریخ
برنه باب اقتصار کردیم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم باکثرت ایشان بر چهار طبقه اند
اول پیش وادیان دوم کیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول پیش وادیان اند
عدد ایشان نه است اول کیومرث کل شاه و مدت ملک اوسی سال بود و او را دختری بود و پسری
نام دختر مشیانه نام پسر مشی و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت و ایشان را هیچ فرزندی دیگر نبود
بعد از ان در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث
هفتاد سال زمین از پادشاهان خالی بود و بعد از ان پادشاه دویم او شهیج بن فردان بن آسیامک بن
کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود و سیوم پادشاه طهمورث بن دیویجهان بن ابومکنند بن
میومکند بن او شهیج بود و مدت دولت اوسی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او
جمشید بن دیویجهان بود و هفت صد و شانزده سال در مملکت بود پنجم پیوراسف بن اروند اسف
هزار سال در ملک بود و او را نام دهاک بود و آک در پهلوی آفت بود یعنی خداوند ده آفت این
زشت ترین نامهاست و چون او را معرب کردند ضحاک شد و آن خوشترین نامهاست
ششم افریدون بن اثفیان و ملک او پانصد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدایتعالی ابراهیم
خلیل علیه السلام بخلق فرستاد و هفتم افراسیاب ترک بود دوازده سال هشتم زو بن ماتوسف سه سال
نهم گرپاسف بن راب بود نه سال **طبقهٔ دویم** کیانیانند و عدد ایشان ده است اول کیقباد
و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود دویم کیکاوس بن کیشافره بن کیقباد صد و پنجاه
سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال و سلیمان ع را خدایتعالی در روزگار او بخلق
فرستاد چهارم کیلهراسپ صد و بیست سال و در روزگار او بخت نصر بزمین مغرب رفت و زمین
جهودان خراب کرد و آنها را اسیر گرفت پنجم گیشتاسب صد و بیست سال در روزگار او زردشت
ظاهر شد ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال بود هفتم دختر بهمن بن بهمن چهرآزاد سی سال هشتم دارا بن
بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا دوازده سال و ملک عجم از پادشاهان روم و مغرب خراج
ستدندی و چون در روزگار دارا سکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد سکندر امتناع

کرد و با دارا محاربه کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت میبود تا آنوقت که بعضی از
نزدیکان او را بکشت و بعد از آن سکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او
شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم است و گفت من جمله
پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را
اسیر کردم و میترسم اگر یکی از ایشان را پادشاه جهان کنم بانتقام رومیان مشغول شود و آن
سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد اکنون اگر صواب بیند ما این تعیب با سلاف الحاق کنم و روی
زمین را از شر و فتنه ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب نامه گفت و نوشت که همچنان که تن را
از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانیان استغنا نیست
زیرا که انتظام عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف
عناد جز به قهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن
گردی که ملک را تفویض کنی بنا اهلان و چون نااهل مستولی شد مضرت آن بیش از جمله مضرتها
باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در منازعت
و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند سکندر آن رای صواب دید هر طرفی یکی از ایشان
تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد طبقه سیوم اشکانیانند و عدد ایشان پانزده است
اول اشک بن دارا است و او ده سال بود دویم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیوم
شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجم پسر برادر او وشنخن بن بلاش
بن شاپور بیست و یکسال ششم پسر او گودرز بن وشنخن نوزده سال هفتم برادر او برسه بن وشنخن
سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروز دوازده سال دهم پسر او خسرو
بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقه چهارم
ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول اردشیر تا بوقت هلاک
یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال است بتقریب اول آنکه ملک اردشیر بن
بابک نوزده سال و دو ماه بود دویم شاهفور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه
سیوم هرمز بن شاهفور یکسال و دو ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال

ششم شاپور ذوالاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا بوقت بلوغ
پسر او و آن مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال
دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کریم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد
شیم بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام گور
هژده سال چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم فیروز بن بهرام
بیست و سه سال و یکروز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد شصت و
هشت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم نوشیروان کسری عادل خفف الله عنه
العذاب چهل و شش سال و ششماه و او مردی نیک عادل بوده است نوزدهم هرمز بن کسری
بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه
بیست و دویم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیوم شهریار سی و هشت روز و از خاندان ساسانی
نبود بیست و چهارم توران دختر بنت پرویز یکسال و چند روز بیست و پنجم چلسلیده دو ماه
و او نیز از ملک نه بوده است بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم فیروز دو ماه
و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن
پرویز یکماه و چند روز سی ام یزدجرد شهریار بن پرویز است و آخر ملوک عجم است این است
تواریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف بسیار است ولیکن ما بر اختیار حمزهٔ اصفهانی اقتصار کردیم
و درین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاهپور بن اردشیر بیان آوردیم
و اگرچه این هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه اند لیکن حمزه درین ترتیب یاد نکرده است
والله اعلم اصل دویم در تاریخ بعضی از بدایت سید المرسلین صلوات و سلامه علیه حمزهٔ اصفهانی
روایت می کند که از محمد بن جریر الطبری که گفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم
و مقدار تفاوتی که دران خلاف کرده اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفتند که ولادت او
در دویم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از ان بود
که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند در آنکه پدر او عبد الله بمرد بعضی
گفته اند هنوز رسول در شکم مادر بود و بعضی گفته اند که بعد از ولادت رسول به هشت روز و

خلاف کرده اند در آنکه مادر او بمرد و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله شش ساله بود که مادر او بمرد
و بعضی گفته اند که بعد از آن رسول هشت ساله شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال مبارک
و آنوقت که در صحبت ابو طالب عم خود بشام رفت و بعضی گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته اند
دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه و بعضی گفته اند بیست و پنج
ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد
و در آن مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال
بدعوت حق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدا می خواند و در آن مدتی بگذشت
که او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از و پسران طاهر و طیب و قاسم
و از کنیزکی نام او ماریه بود پسر دیگر آمد نام او ابراهیم اما پسران از دنیا در کودکی رفتند اما دختر زینب
در نکاح ابو العاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و چون خدا تعالی سوره تبت
فرستاد ام جمیل که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بران داشت تا رقیه را طلاق داد پس
عثمان بن عفان او را در نکاح خود در آورد و چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه و آله ام کلثوم را
بحکم عثمان داد **اصل سیوم** در اسامی خلفا اول ابو بکر صدیق و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب به نسب رسول پیوندد
و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشرة من الهجرة به جوار رحمت حق انتقال کرد و همدران
روز با ابو بکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه و اندر روز دویم ابو حفص عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد الله بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسبت او
بکعب بن لوی به نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندر روز بود سیوم
ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او بعبد مناف
به نسبت رسول پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال بود الا دوازده روز چهارم ابو الحسن علی
بن ابیطالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه
ماه بود و مصطفی صلی الله و آله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن مملکت
باشد و چون علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و

چون حسن بن علی ع را اصحاب خود جمعیت ندید بعد از ششماه ملک تسلیم کرد بمعاویه و مدت ملک
معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دویم یزید بن معاویه مدت ولایت
او سه سال و هشتماه بود سیوم معاویه بن یزید بن معاویه و مدت ملک او چهل روز بود و بعضی گفته اند
چهار ماه چهارم مروان بن الحکم ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان بود و مدت خلافت او بیست و یکسال
و یکماه ششم ولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او
سی ماه بود نهم زید بن عبد الملک مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک
مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت ولایت او
یکسال و دو ماه چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند و مدت ولایت او
پنجماه و یک روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنجسال بوده است

خلفای بنی العباس اول همه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و
مدت چهار سال و هشتماه بود دویم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بابن المنصور و مدت ولایت
او بیست و دو سال بود سیوم المهدی بن المنصور و مدت ولایت او ده سال و یکماه و بیست
و دو روز بود چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یکسال و یکماه بود پنجم
هارون الرشید پسر مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد الامین پسر
هارون مدت دولت او چهار سال و هشتماه و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب به
مامون بود مدت دولت او بیست سال و ششماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن
هارون الرشید و مدت دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود او را پادشاه هشت
سوی گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس زیرا
که محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بود و چون بمرد او را
چهل و هشت سال عمر بود و هشت هزار غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر بن هارون
بن المعتصم مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل

جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او هژده سال بود و پسر او را بکشت یازدهم المستنصر بن
محمد بن المتوکل و مدت خلافت او ششماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم
و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود الا اندروز سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر بن المتوکل و خلافت
او سه سال و ششماه بود چهاردهم المهدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق مدت خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و خلافت او بیست و ده سال یازده ماه و اندروز بود شانزدهم
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق المتوکل و خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنجروز بود
هفدهم المکتفی بالله ابو محمد المعتضد و خلافت او شش سال و ششماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن المعتضد و خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور بن محمد بن المعتضد و خلافت او یکسال و پنجماه و بیست و یکروز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس
احمد المقتدر و خلافت او هفت سال و دو ماه و یازده روز بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم
بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المکتفی بالله بن المعتضد و خلافت او
یکسال و سه ماه و اندروز بود بیست سیوم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت خلافت او
بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع بالله ابو بکر بن المطیع الله خلافت او هفده سال و
هشتماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود
بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر خلافت او چهل و چهار سال و هشتماه بود بیست و هفتم
المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القایم خلافت او هفده سال و دو ماه الا
دو روز بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و ششماه
بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر سی ام الراشد سی و یکم المقتفی بالله سی و دوم
المستنجد بالله سی و سیوم المستضی بالله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله

اصل چهارم در دعوی علی علیه السلام و معاویه در روزگار عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن
ابو سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر شام بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت
خلافت به علی علیه السلام رسید عزل نامه بنوشت بر دست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد
معاویه گفت طاعت علی آنگاه بر من واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند قصاص

کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و به مخالفت علی ع مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع
شد و معاویه چون روی بحرب علی ع آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه
فرود آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی ع را از آن عمرو بن عاص گفت مصلحت آنست که
علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن
قیس از جانب علی ع با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب منع و دور کردند پس جنگ سخت شد تا
گفته اند هفتاد هزار مرد در یکشب کشته شدند و در آن جنگ عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار یاسر
پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن میکرد که این کار او کرده است عبد الله عمر به عمرو بن العاص گفت
چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم که فرمود عمار
بن یاسر بر دست باغیان کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را کس کشت که او را بدین
جنگ حاضر آورد گفتند اگر بر آنچه علی ع عمار را بدین جنگ آورد باید که کشنده عمار علی ع بود پس حمزه را
مصطفی صلی الله علیه و آله بجنگ از حد برد تا کشته شد باید که قاتل حمزه مصطفی ص باشد و چون عمرو عاص
بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید گرفت و گفت ما میخواهیم که بقرآن
حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی ع را از خصومت کردن فاتر شدند و گفتند که چون ما را بقرآن
میخوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکم کردند و علی خواست
که از جانب او ابن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو موسی الاشعری باید و او مردی
سلیم دل بود پس عمرو او را گفت چون به سبب علی و معاویه فتنه های بسیار و مضرتهای بیشمار
در میان خلق ظاهر شد اولتر آن باشد که هر دو را معزول کنند تا مادهٔ فساد منقطع شود پس ابو موسی را
گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی اول ترا سخن باید گفت و بعد از آن من بگویم پس ابو موسی
خطبه بگفت و گفت چون به سبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنین دیده
میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت علی را از علی بیرون کردم
چنانکه انگشتری از انگشت بعد از آن عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه
این انگشتری در انگشت ابو موسی چون این سخن بشنید و دانست که عمرو بر وی تلبیس کرده است
همچنان بر سر محاربت رفتند و عاقبت دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او را مسلم شد

اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان به عباسیان چون علی بن عبد الله بن عباس
بمرد پسر خود را محمد بن علی ولیعهد خود گردانید و چون محمد را وفات نزدیک آمد ابراهیم امام را ولیعهد خود
گردانید و ابو مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود
و او را مسکن در سرای عیسی بن معقل بن عمر بود و با فرزندان علم بیاموخت و عیسی از روساء شیعه بود
پس ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی با براهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم
او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه گرد و او دعوت میکرد از برای رضا از آل محمد در مرو
و در آنوقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و جدیع در آنوقت در واقع هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دهای
مرو که او را استعدیج گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم رمضان در سال بیست و
نه از هجرت بود و خلقی بسیار جمع شدند و ابو مسلم شیر جدایع استعانه کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر
بگریخت و قصد نیشاپور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او فرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت
و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی
شد پس بناسه بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابو مسلم با وی
مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر خراندکی خلاص یافتند و بعد از آن به
عراق رفت مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس
کرد چون ابو مسلم این بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد
و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس
کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را به بینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را
پیش ابراهیم امام فرستاد و چون ابراهیم را بدید گفت ای بندهٔ خدای مال من بر که حواله میکنی و مرا
بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبد الله بن عبید الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از آن مسلم لشکر فرستاد به قحطبه تا هفتاد هزار مرد
بروی جمع شدند و قحطبه از ری باصفهان برفت و از آنجا به نهاوند رفت و بزرگان خراسان را
که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و به فرات بگذشت و لشکرهای

او بگذشتند و آنشب جنگ کردند و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر
قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا اد بار زیرا که هرگز مرد
زنده را هزیمت نکرده است و در آنوقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت
با خویشان بکوفه آمد پنهان و بعد از آن مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند گاه میل او به جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بود و گاه بعبد الله بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب
و گاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار او را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت
بر سفاح بیعت کردند بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان
را از وی هزیمت شد و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در وهی از دهای
مصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری میکرد و بی
دستوری خلیفه کارها می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بران منکر بود لیکن ابو العباس
گفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که مرا مردم بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و ابو جعفر
منصور بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود حال من با عباسیان چنان است
که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد که خدا تعالی آن را زنده کند چون شیر
زنده شد آن مرد را گفت که ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مرد مستجاب
الدعوتی پس باشد که بار دگر دعا کنی که خدای مرا بمیراند یا شیر دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت
من شود پس مصلحت من در آن است که ترا بکشم پس چون عباسیان قوت از من یافتند مصلحت
ایشان در قهر من باشد و به عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد
اصل ششم در کیفیت ابتداء ملک سلطان محمود غزنوی در روزگار الطایع بالله پادشاه خراسان
منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد و پادشاهی به پسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضی
و سپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم سیمجور بود و کار ابو علی عظیم شد و اسباب و عدت
بسیار او را حاصل آمد و مخالفت امر نوح کرد و کار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کند
بامیر سبکتکین که پدر محمود بود و چون ایشان بجنگ پیوستند با ابو علی سیمجور بهرات جنگ کردند و ابو علی هزیمت
شد و بعد از آن به کرات میان ابو علی و میان محمود واقعه افتاد و عاقبت ابو علی هزیمت شد و بخوارزم

گریخت و نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت کرد اهل بخارا از خود دل نمودگی نمودند و او را به مواعید
جمیل بفریفتند چون به بخارا رفت او را استقبالی عظیم کردند چون نزول کرد او را محبوس کردند و بند ها بر
نهادند و او را بمحمود فرستادند و محمود او را در قفص آهنین کرده بغزنین برد و همچنان محبوس میداشت
تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور
بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را
نصب کردند پس محمود قصد او کرد و در مرو با وی مصاف پیوست و محمود غالب آمد و عبد الملک
به بخارا گریخت چون بخارا رسید ارسلان ایلک از آذر کند بیامد و عبد الملک را با هفده کس از خواص
او بگرفت و بآذر کند برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان به آخر رسید و امیر محمود در
خراسان مستولی شد پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب به شاهنشاه مصاف
کرد محمود غالب شد و رستم را و پسر او را ابو دلف بگرفت و به خراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری
و نواحی های آن بگذاشت و او به خراسان باز گشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آن را مستخلص
گردانید و مالی عظیم بگرفت چنانکه سیصد خم زر بگرفت و یکخانه پر از مروارید و زبرجد بر گرفت
و چون خبر مرگ محمود بوی رسید به خراسان آمد و به غزنین رفت و برادر خود را میل کشید و ملک ایشان را
مستقیم شد اصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان و احوال ایشان چون سلطان محمود در غزنین
ساکن شد به لهو و طرب مشغول گشت و در آنوقت والی بخارا علی تکین بود و جماعتی ترکمانان که در
بیابان کشن و نخشب بودند در اهتمام حسن بن موسی سلجوقی بودند و برادران داود و ابو طالب
که هر دو پسر میکائیل بن سلجوق بودند پس علی تکین که آن ترکمانان را از آن جایگاه دور کرد و ایشان
بخوارزم آمدند و در سنه ثلث و عشرین و اربع مائة و عدد ایشان پانزده هزار بود و از کوچک و بزرگ
ایشان در دیهای غاو خار پراکنده شدند و نامهای سلطان محمود بدیشان رسید مشتمل بر اشتمالت
و مراعات و ایشان هم درین جایگاه صبر کردند و چون کار خراسان مضطرب شد ایشان بغارت
مشغول گشتند و بر شهرها مستولی میشدند و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان میفرستاد از ایشان
به هزیمت می شدند تا آنوقت که مسعود بتن خود بیامد و ایشان بسرخس بودند چون خبر آمدن مسعود
شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود در بیابان آمد تا بدندانقان رسید ایشان در دیه رفتند مسعود

درگذشت چون باره بیامد ایشان را دید مترصد شده پس درهم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون
مسعود در لشکر خود ضعف دلی دید ترسید که او را به خصم دهند بگریخت و به سرخس آمد و سلجوقیان خزینهٔ او
برگرفتند و این واقعه در روز آدینه بود التاسع من رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه و بعد از آن خراسان
سلجوقیان را شد پس ولایت قسمت کردند جغری بک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند
و ابو طالب بن محمد که لقب او طغرل بود نشابور دادند و ایشان هر دو پسران میکائیل سلجوق
بودند و بیغوله که نام ابو الحسن بن موسی بود پسر عم ایشان صاحب رای و تدبیر بود هرات بدادند
و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت و دار الملک
او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم بروم فرستاد و در آن
وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و القایم بالله در دست وی عاجز شد پس قایم نامه
نوشت و نزدیک طغرل فرستاد و او را به بغداد خواند چون طغرل قصد آن طرف کرد بساسیری بگریخت
و بشام رفت و طغرل به بغداد رفت و تعظیم خلیفه کرد و به فرمان او بشام رفت از برای تدارک
کار بساسیری و در لشکر طغرل ابراهیم ینال در سر مخالفت بود چون طغرل بیک نصیبین رسید ابراهیم
ینال از وی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که قصد خزینهٔ او کند از پی او بیامد و او را بگرفت
و بکشت چون طغرل به عراق آمد بساسیری به بغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت او را
بجان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که او خلیفهٔ مصر بود و چون
طغرل از مهم بپرداخت قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان بیاوردند سلطان
پیاده در خدمت خلیفه برفت و محفهٔ او برگرفت بعد از آن قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و
بکشت و بری باز آمد و ملک بروی مستقیم شد اصل هشتم در احوال سلجوقیان چون جغری بک بمرد امیر ابو
شجاع بن محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای او بنشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان
عثمان جغری بک را ولیعهد خود کرد لیکن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد الب به عراق
رفت و با قتلمش جنگ کرد به نمک او را هزیمت کرد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک
عراق و خراسان و خوارزم و قهستان مسلم کرد خود به غزای روم شد و شهرهای آن را فتح کرد و بار دیگر
بغزای روم شد و پادشاه روم را اسیر کرد و به شهری که آن را ملاذ کرد گویند در بند نهاد پس از وی

عفو کرد و او را

عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان او
و میان نصرخان بن تمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان با چهار هزار از عراق بیرون
آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب فرصه که او را میر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته
بود او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد آنگاه تیری در وی انداخت او رد میکرد آنگاه
سلطان خواست که تیر سیوم در وی اندازد و آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد سلطان
خواست تا از سریر فرود آید جامه او در گوشهٔ سریر سخت شد و سلطان بدان سبب از پای در آمد
و به قفا بار افتاد آن اسیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ
حاضر بودند و بیرون از خیمه هزار مرد جوشن دار حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرده بود
بیرون آمد هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند
و سلطان بعد از آن چهار روز زنده بود و بمرد پسر او ملک شاه بجای او بنشست و عراق و خراسان
و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت
کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در
آبله بمرد و خاتون همدران بمرد و ملک برکیارق مستقیم شد بعد از آن برادر او را با او منازعت شد
و منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود و تتش پسر الب با وی جنگ کرد ششصد هزار سوار
آورد و برکیارق بیست هزار مرد بیش نداشت و امیر بلتش در شبانه شراب خورد و در روز مست
بود همچنان به جنگ آمد و به خویشتن حمله کرد بر لشکر برکیارق ترکمانی یک تیر بر اسپ او زد او را از اسپ
در انداخت پس تیر دیگر انداخت او بر خود پیچید ترکمان او را بشناخت در حال بدوید و سر او را ببرید
و لشکر او را هزیمت شد و برکیارق مظفر آمد و در آن واقعه که برادر او محمود مخالفت وی کرد امیر داد
حبشی بخوارزم آمد و بر آن مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزم شاه کبیر قطب الدین محمد نور الله
قبره تسلیم کرد به عاقبت او را گرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود
سنجر را بسریر ملک نشاند و سنجر به غزنه رفت و ممالک غزنه او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر
او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و عاقبت لشکر غزنه بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان
بدان سبب خراب شد اصل نهم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدین قطب

الاسلام والمسلمین ابوالمظفر تکین بن خوارزمشاه بن خوارزمشاه برهان امیرالمومنین اعلی الله برهانه وخلد
سلطانه وهرچند ذکر مقامات وشرح آن درجات در قدرت بشری وطاقت انسانی نیاید لاسیما
درین کتاب مختصر لیکن ازجهة آنکه تا این کتاب بدان مشرف شود بهمین التفات مبارک ومقبول
عالم شود شمهٔ گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی به فرّ اقبال او مزین شد وپادشاهان جمله مسخّر
ومطیع او شدند موید از جانب خراسان تمرّد نمود وبالشکر تمام وعدت بسیار قصد حضرت
خوارزم کرد وچون هردو لشکر بیکدیگر رسیدند در یکلحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس
بلکه مدروس شد وموید گرفتار شد وچون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود وهمه را
در کنف رحمت وحریم امان آورد ودست تعدّی وتعرّض از جانب ایشان کوتاه فرمود ودر عفو
فرمودن بعد القدرت که آن صفات ملکی است قدم صدق وقوه عزیمت وطهارت عقیدت
مرجانیان را ظاهر گردانیده بعد ازان بالشکر که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت
ظاهر فرمود بعزم صحیح وامل فسیح در ابطال رایات واظهار تلبیسات ایشان جد نموده تا حق سبحانه
وتعالی بیمن همت پادشاهی وصدق همت ملکانه او دمار از جمع کفار برآورد وضعف ورزق
ایشان بواسطهٔ جرأت وقوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله بدین بارگاه
استعانت میکنند وبهرچه ممکن باشد از توسل کردن وعرض بندگی واخلاص خود نمودن حیله
میسازند وجمع کفار فوجاً بعد فوج در دین خدایتعالی درآمدند چنانکه خدایتعالی میفرماید یدخلون فی
دین الله افواجا وامارات ظاهر وبینات باهر وروشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر
کفار نماند وجهان بنور ایمان منور شد وآثار رسمی پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد
تعالی برکات جد واجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در جمع کفار وقلع فجار در روزگار او برساند
وباقصی الامکان همت برساناد بمنّه وکرمه والله اعلم وملکه القی علم المغازی غزوات رسول
صلی الله علیه وآله بسیار بوده است وما درین کتاب نخواهیم آورد مگر بر سبیل اقتصار غزوهٔ اول
غزای بدر وآن در هفدهم رمضان سال دویم از هجرت وعدد صحابه سیصد وسیزده چیزی کمتر
بود هشتاد وسه از مهاجر وانصار هفتاد از اوس وصد وشصت از خزرج ودر میان ایشان سوار
نبود الا مقداد وکافران میان نهصد وهزار بودند ودر ایشان صد سوار بود خدایتعالی نصرت

داد تا کافران هزیمت شدند و ایشان هفتاد کس از کافران بکشتند و هفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب
العاص بن سعید و الولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب
خال خود را العاص بن هشام بن المغیره را بکشت و حمزه بن عبد الله بن مسعود ابو جهل را بکشت
و از مسلمانان چهارده کس کشته شد شش از مهاجر و هشت از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه علیها السلام
در نکاح علی ع آمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد **غزوه دوم** غزای احد و آن در روز
شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند
برفتند و جمعی بسیار فراهم آمدند و مقدار ایشان سه هزار بود و دویست سوار و هفتصد جوشن پوش
و رسول صلی الله علیه و آله با هزار مرد بیرون شد و سیصد کس با عبد الله بن ابی بن سلول بودند و
ایشان منافق بودند و با ایشان دو سوار بیش نبود و رسول صلی الله علیه و آله حمله کرد بر ابو سفیان
و او را هزیمت کرد و علی طلحه بن عثمان را که لوای مشرکان داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند
بر کفار ایشان هزیمت شدند و آنوقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او
حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی و زبیر و ابو دجانه بسیار مردی کردند
و دران روز روی رسول صلی الله علیه و آله مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت و چون رسول ص
بمدینه آمد زنان در خانها نوحه میکردند و بر شهیدان میگریستند رسول صلی الله علیه و آله آب در چشم آورد از آنکه
هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس انصاریان زنان را بفرمودند تا بر حمزه بگریند **غزوه سوم**
غزای خندق است و سبب آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش
بیرون کرد ایشان به مکه رفتند و به قریش استعانت کردند مبلغ دو هزار مرد جمع شدند در پیش ایشان
ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی
گرد خویش در آریم پس رسول صلی الله علیه و آله خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گزی بده مرد حواله کرد
و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر انداختن و علی علیه السلام عمرو بن عبدود را بکشت خدای تعالی
بادی سرد و سخت بر ایشان مستولی کرد و متفرق شدند و دران غزا شش کس از مسلمانان کشته شدند
و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم هجرت بود **غزوه چهارم** غزای بنی طیان بود و سبب
آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله در سال هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله

ما از قبیلهٔ مسلمانانیم ما را میباید که جمعی از یاران خود به قبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزند رسول
خدا صلعم شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بسر آبی رسیدند که آنرا رجیع گویند از عرب
برفتند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را بمکه بردند
و بکسانی دادند که ایشان خویشان ایشان را کشته بودند پس رسول خدا صلعم در سال ششم از هجرت قصد
کشتن بقبیله کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفته بودند
و جایرکا استوار بدست آورده پس رسول علیه السلام بازگشت و بمدینه باز آمد و در این سال قصهٔ افک
واقع شد و نامها نوشت به پادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان

غزوهٔ پنجم غزای خیبر بود و چون خیبر بگشود زن جهودی پرسید که رسول صلعم از گوسفند کدام عضو دوست
تر دارد گفتند ذراع آن زن برفت و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول صلعم بشر بن البرا بود چون
گوسفند بریان بنهادند بشر پارهٔ در دهان نهاد و بخورد رسول صلعم پاره در دهان نهاد و آنرا میخائید
پس از زبان بیرون گرفت و بینداخت و فرمود این ذراع بما خبر میدهد که من زهر آلودم پس آن زن را بخواند
و از وی آن حالت بپرسید آن زن بدان اعتراف آورد رسول فرمود چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه
کردم که اگر او را معجزه پیغمبر است خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند **غزوهٔ ششم**
غزای وادی القری بود و آن همدرین سال بود بعد از غزای خیبر و درین سفر رسول خدا صلعم در خواب شد
و صحابهٔ کرام جمله در خواب شدند چنانکه نماز بامداد فوت شده و رسول خدا صلعم بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا چون صبح برآید خلق را بیدار کنی پس بلال را هم خواب بگرفت و از خواب بگرمای آفتاب بیدار
شدند پس رسول خدا صلعم بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف ترا بخواب مشغول
کرد مرا هم او بدان مشغول کرد رسول صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد **غزوهٔ هفتم** غزای خبط
و امیر لشکر ابو عبیدهٔ جراح بود و مردم را در آنوقت بی برگی و تشنگی طعام بود و بغایت رسید پس حقتعالی چنان
تقدیر کرد که حیوان بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند که حیوان در
بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مرد بر شتر نشسته در زیر او
میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود **غزوهٔ هشتم** همدرین سال غزای موته بود رسول خدا صلعم
لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارث است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود

عبد الله بن رواحه برفتند و هر سه کشته شدند و رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن خالد بن ولید را فرستاد
و خدایتعالی او را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند **علم النحو الاصول الظاهره اصل اول**
در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت باشد بر چیزی یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا
نباشد اگر جزء او را دلالت نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنانچه جزء آن لفظ را دلالت
باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمست یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد
که تنها در جواب سوالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد و اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف
گویند و اگر آن صلاحیت باشد که آن لفظ را دلالت بود بر زمان آنچیز یا نباشد اگر او را آن دلالت
نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه
حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخواست و اما اسم با حرف در ندا کردن مفید است و جماعتی از نحویان
گفته اند که حرف ندا درین صورت قایم مقام فعل است و در تقدیر اینست که ادعو زیدا و این سخن
از سه وجه مشکلست اول آنکه اگر حرف یا در تقدیر ادعو بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق
و تکذیب بودی و چون چنین نیست این سخن باطلست دویم آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی گوید یا
ادعو زیدا یک شخص بدین مخاطب نه شود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل حکایت یا غیر زید
بگوید و چون میگوید یا زید این احتمال نباشد سیوم آنکه چون گویند ادعو زیدا آن بیک زمان مخصوص
نبود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم **اصل دویم** در حد اسم و خواص
او بدانکه هر کسکه بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل او را معلوم بود لیکن از برای
زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم هر آن لفظیکه دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر
زمان آنچیز اگر قایلی گوید لفظ امس و یوم و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه
اسمست جواب دلالت لفظ بر زمان او سه وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد
دویم آنکه زمان جزوی از مفهوم وی بود چنانکه اصطباح و اغتباق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ
لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیوم نبود اما آن هر دو
قسم اول از حساب اسمست و جواب دویم آنکه از لفظ اصطباح و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق

توان کرد و اگر ایشانرا دلالتی بود بر زمان معین این محال بودی اگر سایلی گوید که لفظ مضارع مشترک است
میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ دلالتی نبودی بر زمان معین
حاضر از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصل است اصل سیوم
در خواص اسم فخر خوارزم به پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول
حرف التعریف و الجر و التنوین و الاضافة و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند الیه بود
آن تصور عبارتست از تعریف پس جواز اسناد در رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر
باشد از تنکیر زیرا که معرفت وی صفتی اضافیست و انگاه حاصل شود که دیگری او را اندانند و نامعروفی
صفتیست که او را از خویشتن است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق باشد بر تعریف
و تنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف پس جواز
اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بر طریق خبر و آن اضافتست و حروف
جر از توابع اضافتست اینسخن نیکو باغور است و فهم نحویان از ادراک آن قاصر باشد اگر گویند تنکیر
چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر از وی اولتر است جواب امام عبد القاهر میگوید تنکیر و تعریف
در فعل صورت نه بندد زیرا که هر چه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد الا صول المسئله اصل اول
فخر خوارزم میگوید در مفصل چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد هر کدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا
در حقیقت او بود و بیشتر از نحویان برین اند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف
بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان به موصوفیت اولتر باشد از دویم و الا محال باشد که یکی به موصوفیت
اولتر نبود از دویم و چون چنین باشد لامحاله آن خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ متقدم
باشد خواه نباشد والله اعلم اصل دویم در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد
اقسام آن چهار است اول آنکه مضمر بود در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیدا و
دویم آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی مؤخر چنانکه ضرب غلامه زیدا و سیوم آنکه در لفظ مؤخر باشد و در
معنی مقدم خدایتعالی میفرماید وَاِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰهِیْمَ رَبُّهٗ بِکَلِمٰتٍ چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی مؤخر باشد
قسم اول باطل است و سه قسم دیگر جایز است اصل سیوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر
قائما اخطب مبتدا و هو مضاف الی یکون و ما مع بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون

الامیر اذا کان قائماً فالخبر هو اذ ثم لا یخلوا اما ان تجعل هذا المصدر متضمناً للزمان او لا تجعله کذالک فان
جعلناه متضمناً للزمان فیکون مثل قولهم حینئذ مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائماً ولکن
ههنا اشکال وهو ان الشیٔ انما یضاف بصیغة افعل الی جنسه اخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه وحله ان
الفعل قد یضاف الی الزمان مجازاً کما یقال نهارک صایم ولیلک قائم وههنا کانه جعل امام الامیر خاطبه ثم اضاف
صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذ ههنا ظرفاً لانک لا تشکک ان یقول اخطب اوقات الامیر نفع فی
زمان کذا فان الوقت لا یکون له وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریة کانه یقول اخطب اوقات الامیر
الوقت الفلانی واما ان لم تجعله متضمناً للزمان بل کان مصدراً عاریاً عنه صار المعنی اخطب کون الامیر ووجوده کما
یخطب کما قال قائماً ای اقبال وادبار وعلی هذا یصیر اذ ظرفاً والتقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا الامتحانات
امتحان اول چرا رفعیة فاعل اصل است ومبتدا تابع جواب زیرا که رفعیت علامت آنست که مرفوع
مسند الیه بود وفعل در اسناد از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر بود از اسم پس لاجرم رفعیت
به فاعل اولتر است از آنکه بمبتدا امتحان دویم چه فرقست میان موجب اعراب ومیان عامل در اعراب
جواب آن چیز که علت حرکت اعراب بود آن را عامل گویند وانچه علت صحت حصول حرکت باشد
آنرا موجب گویند امتحان سیوم کجاست که منعوت مرفوعست ونعت مجرور جواب مثل
عرلست بحجر ضبب خرب وایضاً قول امرء القیس کان هراقی عرامین ویلة کبیر اناس فی بجاد مزمل

علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه حروفی که در کلمه بیاید گاه اصلی بود وگاه زاید
واصلی آن بود که در اشتقاق ساقط نشود چون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی ومیان زاید
بمیزانی تا حروف هر کلمه با حروف آن مقابله کنند وبواسطهٔ آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و
آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی وزواید کلمه را مقابله کنند بدین
مثال هر حرفیکه بدین حرفها مقابل شود اصلی بود وهرچه بدین حرفها مقابل نشود بلکه غیر آن گفته شود
زاید بود چنانکه گویند مثال ضَرَبَ فعل بود ومثال ضارب فاعل ومثال مضروب مفعول زیرا
که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابلهٔ آن سه حرف است که در فعل حاصل است هیچ
حرفی دیگر گفته نشد واما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دو باره گویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است
واگر خماسی بود سه باره مکرر شود چنانکه گویند وزن سفرجل فعللل است فا وعین در مقابل سین

وفا دسه لام دیگر در مقابلهٔ را وجیم ولام **اصل دویم** در معرفت امثله بدانکه تصریف در حرف و در اسماء
مبنی نرود واما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی ومعتدل ترین همه ثلاثی است از دو وجه
اول آنکه در وی ابتدا و وسط ونهایه حاصل است وحرکت بدین سه مرتبه تمام شود دویم آنکه حرف
اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید وحرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که واسطه باشد
میان متحرک وساکن ویا میان دو متضاد قرب قریب حاصل نباشد وهرچند که آن متوسط
هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک برزبان بگذرد وسبب ملالت شود پس انتقال کردن
به ساکن موافق طبیعت بود وچون این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است
پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف انبیه نباشد واما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا
بساکن ممکن نباشد اما حروف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح
یا مضموم یا مکسور باشد وازان سه وزن دیگر حاصل شود واگر متحرک بود یا حرکت او مساوی
حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور وازان
سه وزن دیگر حاصل شود واگر مساوی نبود یا حرکه از حرکات یک حرف دو حرکه مخالف آن
حرکه در حرف دویم ممکن نباشد پس شش وزن دیگر حاصل شود ومجموع این وزنها دوازده می شود
ودوازان مهملست اول آنکه فا مکسور بود وعین مضموم دویم آنکه فا مضموم بود وعین مکسور اما
رباعی را پنج وزنست اول فعلل فا ولام هردو مفتوح چون جعفر دویم فعلل بضم فا ولام چون برثن
سیوم بکسر فا ولام چون زبرج چهارم فا مکسور ولام مفتوح چون درهم پنجم فعلل فا مکسور وعین
مفتوح ولام ساکن چون زبرج ششم مختلف فیه است وآن فا مضموم ولام مفتوح است چنانکه جخدب
اخفش انرا اثبات کرده است وسیبویه انکار میکند ومیگوید روایت جخدب لام مضموم واما خماسی
چهار بناست اول فعللل چون سفرجل دوم فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سوم فعللل
چون قذعمل یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فعللل چون قرطعب وآن نام حیوانیست این است
ابنیهٔ اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی وهرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا که فاء فعل وعین فعل
یکسان بود یا نه اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب دوم فعل یفعل
چون حسب یحسب واگر متساوی نباشد ازان سه وزن دیگر مستعمل است فعل یفعل چون قتل یقتل

وفعل یفعیل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون فرح یفرح واما رباعی بیش از یکمثال نیست وان فعلل
چون دحرج یدحرج وجه اصل سیوم در انبیه انزواید در بناهای اسما ثلاثی بسیارست وآنرا
ضابطی است زیادت یا متقدم بود بر فا چنانکه افعل وفعیل چون احمر ویذهب یا بعد از فا وعین بود
چنانکه فعال وفعیل چون کتاب وکریم یا بعد از لام چنانکه فعلی وفعلان چون سکری وسکران بدانکه
زیادت گاه در یک موضع و دو گاه در دو موضع و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در ناهائی
که جاری بود بر فعل ورباعی را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم
مفعول اما بعد از عین هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطارد وقرطاس وزعفران وخماسی را
زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجله وبدانکه زیادتها که در افعال
ثلاثی شود یا از برای آن باشد یا بنای او به بنای رباعی ملحق باشد یا نه واگر از برای الحاق نبود
ودوازده مثالست اول افعل چون اکرم دویم فعّل چنانکه کسّر سیوم فاعل چون سافر چهارم تفعّل
چون تکسّر پنجم تفاعل چون تضارب ششم انفعل چون انطلق هفتم افتعل چنانکه احتقر هشتم استفعل
چنانکه استخرج نهم افعوّل چنانکه اجلوذ دهم افعوعل چنانکه احدودب یازدهم افعال چنانکه
احمار دوازدهم افعلّی چون احمرّ اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر حرفی
از حروف اصل بود یا نه وقسم اول چون جلبب وشملل زیرا که در اصل جلب وشمل بوده است
قسم دوم چون بیطر وجهور زیرا که در اصل بطر وجهر بوده است پس واو زیادت کردند تا ملحق شود
به بنای باعی الاصول المشکلة اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا به تکریر حرف اصلی
بود چنانکه قطع یا بادخال حرف اجنبی واین نوع زیادت جز به حرفهائی که درین سخن مجموعست که الیوم
تنساه نیفتد و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود
که این حرفها اصلی است یا زاید وآن طریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق واشتقاق چنان بود که
اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب مصدر است الف نیست در ضارب
لامحاله زیادت باشد اما فرع چنانکه در حُمُر که جمعست الف نیست در حمار آن الف زاید و در جمله عدم
حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف آن بود در غیر او و عدم آن در غیر مصدر معرف زیادتی
آن باشد در مصدر واما غیر اشتقاق را طریقهای قاطع چهارست اول در همزه ویا هر وقت که

که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه و آن یا زاید باشند چنانکه
در اصبع و یعفر دوم در حروف لین هرگاه که با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله
زاید باشد چنانکه در عجوز و جدار سیوم در نون هرگاه که یا ثالث بود و ساکن باشد با وی چهار حرف
دیگر بود آن نون زاید باشد چنانکه حنجفل و حنبطی چهارم هرگاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و درست
شود که پنج از آن اصلیست باقی لامحاله زاید **اصل دویم** در طریقهای یقینی که بدان دلالت کند
بر اصالت یکی از حروفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی از این حرفها را در اسمی که جاری نبود بر فعل چون
فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دویم
آنکه چون یکی از این حرفها سیم باشد در حقیقت آن لامحاله اصلی بود و آنچه گفتیم در حقیقت احتراز است از ایم الله
زیراکه همزه سیوم آنست و اصلی نیست زیراکه ایم الله در اصل امین الله بوده است پس همزه چهارم باشد
اصل سیوم در زیادت بتکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود چون قطع دویم
لام چون خلبب سیوم عین و لام چون صمحمح و زنه فعیل موشدید القلب چهارم فا و عین مکرر بود چون
مرمر پس وزنه فعفعل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف نامکرر بود بیرون
از حروف عشرین و دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطع پس لامحاله یکی از آن مکرر زاید باشد
این است طریقهائی که موجب جزمیت باصالت این حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول**
زمان زمان چیست **جواب** نزدیک اخفش فعالست این تضعیف مکرر از برای آنکه این وزن در باب
شجر و نبات غالبست چون حماض و نزدیک سیبویه فعلانست زیراکه وزن فعلان در کلام عرب غالب
تر از وزن فعال است **امتحان دویم** قسی بر چه وزن است **جواب** در لفظ قلیع و در معنی
فعول زیراکه اصل از قووس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو تا قسو و شد پس هر دو
واو را یا کرده اند تا قسی شده است پس یای قسی بدل آن واو است که عین فعل بوده است **امتحان سیوم**
بغی چه وزن دارد **جواب** بعضی از ادیبان پنداشته اند فعلیست و این باطل است و الا بایستی
که گفتندی امراة بغیة چنانکه گویند امراة کریمة بلکه وزن او فعولست و فعول بمعنی فاعل بر مؤنث و مذکر
جاری بود چنانکه گویند رجل شکور و امراة صبور والله اعلم **علم الاشتقاق الاصول الظاهرة**
اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز باید اول لفظی موضوع از برای حقیقتی

دویم چیزیکه مشتق بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو نام مشابهت من بعض الوجوه بود
چهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی من بعض الوجوه حاصل بود بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر
و دویم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی
اشتقاق کنند و اما اکر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بکیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در هر شش
ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر و التفات خاطر استخراج نتوان
کرد و ما درین دو اصل که خواهیم کفت دو مثال اشتقاق اکبر نخواهیم آورد والله اعلم اصل دویم
در اشتقاق قول ابن جنی میکوید ترکیب قاف و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در
ترکیبهای ششکانهٔ او موجود است اول ق و ل و چون سخن کفتن بر بان آسان است لاجرم از اول کویند
دویم ق و ل نام حمار وحشی است از برای خفت حرکت او و آنچه کویند قلوت البرهم از این اصلست
زیراکه چون مقلی شود خفیف کردد سیوم و ق و ل از برای حرکت او یقال یوقل فی النخل ای صعد علیه
چهارم و ل ق و لق یلق اذا اسرع پنجم ل و ق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعملت الید فی
تحریکه ششم ل ق و اللقوه بفتح اللام و کسرها هی العقاب لحقته و العلة المسماة باللقوه انما سمیت
بذالک لان اللقوه الماسکة اذا ضعف ظهرت حرکات مضطربة اصل سیوم در اشتقاق کلام اصل
ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند انمعنی در پنج ترکیب او که مستعمل است حاصل است
و اما معنی ششم مهملست اول ک ل م کلم جراحت بود و در وی شدتی است و کلام زمین غلیظ
و کلام جراحت بود و دویم ک م ل و هر چه کامل بود لا محاله قوت او بیش از ناقص بود سیوم ل ک م
و لا محاله در لکم قوت باید چهارم م ک ل یقال بیر ملول ای لیس فیها ماء و لا شک فی قوة قضا
لنصرة الناس عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا حسن عجنه و ایضا فالملک یقتضی لصاحبه
قوة علی بذله وجه الاصول المشکله اصل اول هر چند دلالت الفاظ بر معانی وضعی است
نه ذاتی لیکن لغت عرب از جملهٔ لغات مناسبتی است مر معانی را فانهم یستعملون القضم فی الیابس
و الهضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و الخاء ضعیف فلا جرم وضعوا الحرف القوی للفعل
القوی و الحرف الضعیف للفعل الضعیف و کذالک یقولون صر الجندب و کرروا الراء فیه لطول
صوته و قالوا صرصر الباری فقطعوا الراء لیقطع صوته یقال قط الشیء اذا قطعه عرضا و قده اذا قطعه

طولا لان القرعة الحاصلة من التاء اقل زمانا مما يحصل من الدال وايضا يقال هذا الحبل دمت اليه
بقرابه فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فيه علاج والتاء لانها مهموسة لما لا علاج فيه وقالوا الخذاء بالهمز
في ضعف النفس والحذاء غير مهموز في استرخاء الاذن فجعل الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة
لقوتها للعيب في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن وامثال هذه الطايف كثيرة في العربية
وفيما اوردناه كفاية اصل دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزم میگوید در اصل عربیت ماهیت ذوات
ولا محاله اقتضای موصوفی و اقتضای صفتی یا اقتضای مضافی و مضاف الیه کند چنانکه گویند
رجل ذو مال پس مقتضاء او را از وشی قطع کردند و او را جاری مجاری اسماء مستقل داشتند چنانکه گویند
ذات الباری یعنی وجود باری و حقیقت او و این حذف برای آن روا داشتند که نسبت دلیل است
بر وجود آن خیر دلالتی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنان اسقاط ذکر صفت کردند
تا در وی تخصیص نبود و مراد درین معنی از راه بحثهای عقلی تصرفیست و آنچنان است که ماهیت حقیقت
بیشتر چیزها معلوم بشر بیش از آن نیست که گویند فلان حقیقت آنست که موصوف باشد به فلان صفت
و لفظی ذات دلیل نیست بر ماهیت موصوف بلکه بر مجرد موصوف شد ماهیتی به صفتی پس لاجرم
اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لفظ ذات اقتصار نمودند زیرا که معقول علما از حقایق جز همین قدر
که مفهوم ذات نیست اصل سیوم الکساء العود الذی یخرج به ولامه واما همزه او و یای او و واو
لیس بهمزة لقولهم اکتسیت و تکسیت لو کانت همزة لقیل تکسات کتفرات ولیست من الیاء وان
کان القیاس یعضد ذالک لفقد ترکیب ک ب ی ولیس فی تکسیت دلیل لما عرف من ان الواو
اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلب یاء کاعطیت واستعلیت واوعیت وتداعیت واستدعیت
فلم یبق الا ان یکون واوا من کساء الزند تکبوا اذا لم نور النار وذالک اذا النحور اذا علا دخانه فکانه
لم تیم ناره اذا لم تیم ناره اذا لم یظهر لهبها فلما اجتمعا اشتقاقا ومنه الکساء مقصور القماش بدلیل
قولهم فی التثنیة کسوان فالتقاء هما لفظا ظاهرا واما التقاء هما معنی فلان القماش مما شاذی وشعر به و
قولهم کساء الزند مستعار من کساء الفرس وغیره اذا سقط من شیء نعله فیعثر به فتبین بهذا انه واوی
ومن مشکلات اشتقاق قولهم بانه وسار فانه محذوف اللام لقولهم بایت الدراهم اذا حلناها
واللام المحذوفة لیست الواو لفقدان ترکیب المیم والهمزة والواو فهی الیاء ویاید ذالک لقولهم

رایت میتا فی معنی ماتة فکانها من مایت الجلد اذا مددته لان الماتة عدد ممتد او یکون علی العکس وانما
کتبت الیاء بعد الهمزة وان لم یتلفظ بها فرقا بینها وبین شکل منه الامتحانات امتحان اول
چه فرقست میان اشتقاق الثری ومیان الثری جواب بعضی از علما پنداشتند که اشتقاق هردو
از یک اصل واین باطل است زیراکه لام الثری یاء است بدلیل آنکه در تثنیه گویند التقی الثریان ولام
الثری واو است بدلیل آنکه او در معنی ثروه است امتحان دویم استقرا از چه مشتق است جواب
بعضی پنداشتند که اشتقاق او از قریه است واین باطلست زیراکه لام استقرا واو است بدلیل آنکه گویند
قروت الارض والبلاد ولقربتها واستقرابتها او اتبعتها فزوا وهو مستنقع الماء هذا اصله ثم غلب فی
کل تتبع والقریة لامها یاء کما تری فی اختلافهم اشتقاقا ظاهرا امتحان سیوم چه فرقست در اشتقاق
میان السفی والسفاء جواب السفی خاک بود والسفاء ممدود خفت وطیش بود وایشان مختلف
اند در اشتقاق زیراکه اول یائی است از صفة الریح تسفی سفیا واسم بالتسفیة الریح من التراب السفی
کانه فعیل بمعنی المفعول کالنقیض بمعنی المنقوض واما الثانی فواوی بدلیل قولهم بغلة سفواء الی خفیفة سریعة و
بهذا یظهر اختلافها والله اعلم علم الامثال درین کتاب مثل عرب خواهیم آورد وبران اقتصار کرد
مثال اول ان المقدرة تذهب الحفیظة یعنی بدرستیکه توانائی ودست یافتن ببرد خشم را ابو عبیده رحمة الله
میگوید این مثل یکی از اکابر قریش نقل افتاده است که در دهور ماضی واعوام منقضی بوده است واو بر کسی
از اقران خود کینهٔ داشت وکل زمان خود در تمنای فرصت انتقام میگذاشت چون بروی ظفر یافت
واو را از مایدهٔ عفو خود حصهٔ ارزانی داشت واین لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقت
منک یعنی اگر آب قدرت آتش خشم مرا ننشاندی لامحاله قصد کشتن تو کردمی ودرین باب به نهایت
مطلوب برسیدی این مثل آنجا باید گفت که بر خصم قادر شود از وی التماس عفو کند مثال دویم
اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی پس فرست نیکی بدی را تا آنرا محو کند این مثال آنجا باید گفت که کسی جرمی کرده
باشد از آن اعراض کند وروی به توبه آرد والله اعلم بالصواب مثال سیوم تاج المروة التواضع افسر انسانیت
فروتنی است اشارتست بدانکه تواضع کیمیای اخلاق حمیده وروح صفات پسندیده است زیراکه ضد او
تکبر است وگردن کشی است وآن از صفات نکوهیده است وطریق ناپسندیده چه ابلیس از یک تکبر از اوج
رفعت قربت بحضیض مذلت معصیت افتاد ودر لعنت بر نهاد خود بگشاد مثال چهارم

ثمرة الصبر نجح الظفر یعنی میوهٔ درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم برزد
و روی را از قبله برنتابد و در ملامت و سامت بر سینهٔ خود نمی کشاید و از خود در سوخ عزیمت و قوت نیت ننماید
هر آینه میوهٔ ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بستهٔ لطف الهی بروی کشاید مثال پنجم ثمرة الجبن لا نجح
ولا خسران یعنی میوهٔ درخت بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان و بددل از کارهای خطیر
احتراز کند و بر اقتناء معالی و ادخار فضایل دلیری ننماید و چون در مقام کاه نیت با فترت و قدمگاه
شکیبت بی سورت بود لاجرم از اسافل دناءت باعالی رفعت نرسد و به مقصودهای شریف نپیوندد
مثال ششم حفظ من کالیک یعنی نگاه داشتن خویش از نگاهدارنده تو این مثل انجا استعمال کنند که
در نگاهبان قریه سبب معاندان و تهمت عداوت بود و از شفقت وی اعتماد زایل شده و احتمال
اضرار از وی حاصل گشته پس آنکس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص بحفظ حث کنند و از محال مضرت
و مواقع مفسدت بپرهیزند مثال هفتم حافظ علی الصدیق واوفی الحریق یعنی نگاهدار دوست باش
اگرچه در آتش بود مقصود ازین مثل ترغیب به غایت و تحریض به نهایتست در محافظت حقوق
اصدقا و رعایت جوانب اولیا و همانا نیکوعهدی رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
و خداوند آن بامانی دو جهان برسد و بکنه مطالب و مقاصد خود پیوندد والله اعلم مثال هشتم
خیر العفو ما کان علی القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب این آنست که عفو کردن
از سر قدرت در صفات حقتعالی است و در احادیث درست می آمد از مصطفی صلعم تخلقوا باخلاق الله
یعنی تخلق کنید باخلاق خدایتعالی هیچ صفتی رفیع تر و هیچ مرتبهٔ با مزیت تر از ان نبود که بندهٔ خدای را
این تشریف حاصل شود و نقص لوم الظفر از وی زایل گردد مثال نهم اصطناع المعروف یقی
مصارع السوء یعنی کردن نیکوئی نگاهدارد از افتادن جاهای بد این مثل انجا استعمال کنند که در نیکوکاری رغبت
نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر کنند این است مجموع آن نه مثل که درین کتاب خواستیم آورد
والله ولی التوفیق علم العروض الاصول الظاهرة اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانکه
چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود و دویم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب
خفیف خوانند چون قد و هل و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند و چون لم و لم و اما سه حرف مرکب شود
چنانکه یکی از ایشان ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نتواند بود بلکه یا دوم بود یا سیوم اگر دوم

باشد سیوم

باشد وسیوم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال وباع واگر حرف آخرین بود آن را وتد
مجموع گویند چنانکه لقد وچون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب باشد از دو سبب اول ثقیل ودویم
خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن وآن چهار حرفست چهارم آن ساکن واگر مرکب بود از سبب
وثقیل ووتد مجموع چنانکه اول سبب بود ودویم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری گویند چون فعلتن اصل دویم
در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف اسباب واوتاد حاصل میشود واز ترکیب ایشان
فاصله ها حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود وارکان بر دو قسم است اول خماسی
دویم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف ووتد مجموع حاصل میشود وآن بر دو نوع است
یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دویم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن واما سباعی
سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف ووتد مجموع حاصل شود وآن سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب
مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دویم آنکه هر دو سبب متأخر بود چنانکه مفاعیلن سیوم آنکه وتد میان
هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دویم آنکه از فاصلهٔ صغری ووتد مجموع حاصل شود وآن دو نوع است
اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعیلن دویم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن
قسم سیوم از دو سبب خفیف ووتد مجموع چنانکه وتد بر هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد
که ارکان بیت ها هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن متفاعلن مفعولات

اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب او از جزوی خماسی
وجزوی سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند وسه
بحر درین قسم در آید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دویم فاعلاتن فاعلن چهار بار سیوم بسیط
مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دویم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود وسه بحر درین قسم آید اول خفیف
چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار دویم مضارع وآن متفاعلن فاعلاتن دو بار سیوم مجتث وآن
مستفعلن فاعلاتن دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن ومفعولات مکرر شود وایشان هر دو متساویند
در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد لیکن در وزن مختلف اند از برای آنکه وتد مستفعلن
مجموعست واز آن مفعولات مفروق ودرین قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
دویم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

قسم چهارم آنکه در وی یکجزو مکرر بود و در ینقسم هفت بحر در آید اول وافر مفاعلتن شش بار دویم کامل متفاعلن شش بار سیوم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض الخیل فاعلاتن هشت بار این است اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع منسرح معتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض الخیل و بالله التوفیق الاصول

المسئله اصل اول در دوایر معنی دایره اندر عروض گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان گشتن مناسبات بحرها از یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی فراز گیری و سببی با وتدی از اول او با آخر آوازی بنگری تا آن وزن چگونه بگردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را گوئی لن فعو و این بر وزن فاعلن بود و مفاعیلن را بنخستین لن گوئی عی مفا و آن بر وزن مستفعلن بود پس گوئی لن مفاعی و آن بر وزن فاعلاتن بود چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند پس بنگرند تا از مصراع چند وزن خیزد آن همه را مناسب یکدیگر کنند و همه را در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلفه و مؤتلفه و مجتلبه و مشبهه و متفقه و این است صورت دوایر والله اعلم بالصواب

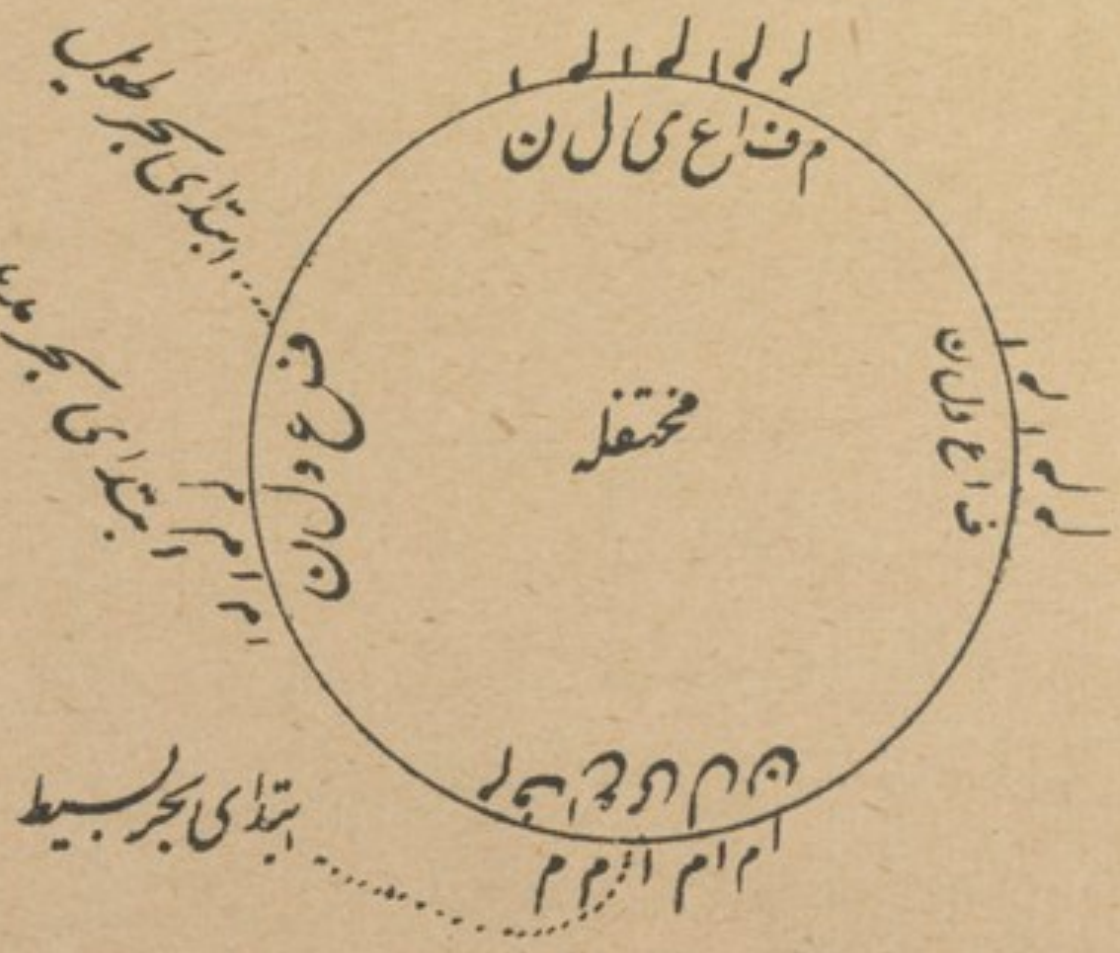

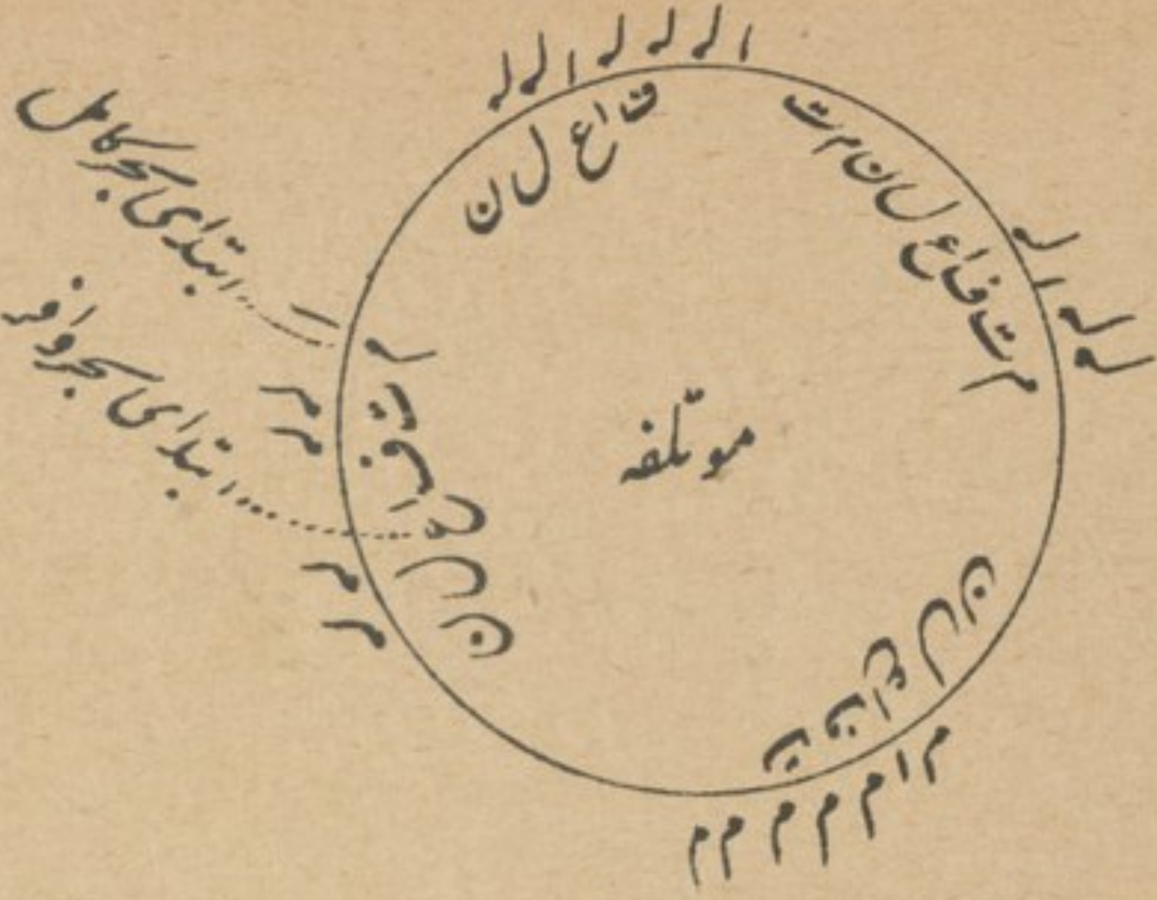

موتلفه
ابتدای بحر کامل
ابتدای بحر وافر

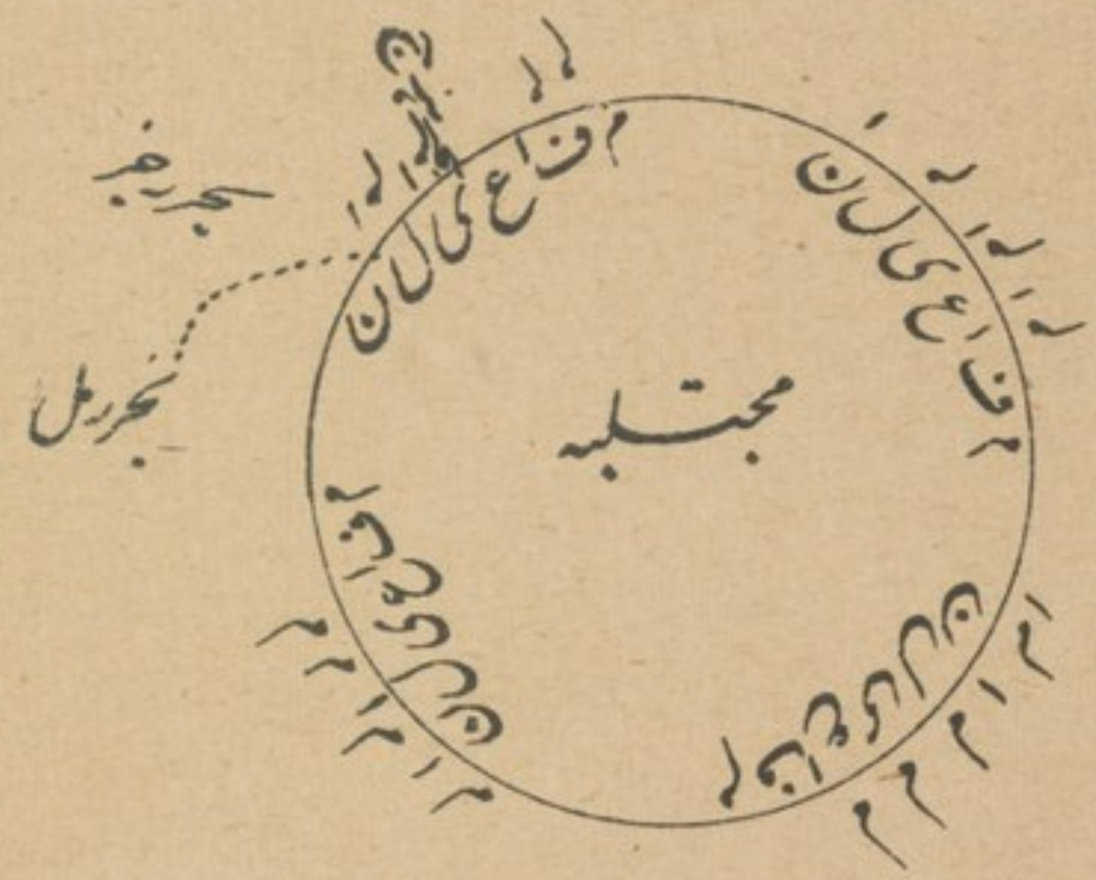

مجتلبه
بحر رجز
بحر رمل

مشتبه
بحر سریع
بحر منسرح
بحر خفیف
مضارع
بحر مقتضب
بحر مجتث

اصل دوم در استخراج وزن دو بیتی بدانکه دو بیتی از بحر مزج بیرون آید و جمله وزنهای آن
بیست و چهار است و آن وزنها در شش طبقه بتوان آوردن و علتها که درین بیست و چهار وزن
افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است حزم قبض کف تخنیق زلل جب و اما مرکب پنج است
حزم مع التخنیق زلل مع التخنیق جب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف مع التخنیق و درین اصل
تفسیر این لفظها باید کرد حزم آنست که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن
بجای او نهند اما قبض آن بود که یا که پنجم حرفست از مفاعیلن و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن
بماند و کف آن بود که نون که حرف آخرست و ساکن از مفاعیلن اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک
اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیک جای از دو رکن گردانند از رکن اول یک متحرک و از
رکن دوم دو متحرک و متحرک میانگی را که نخستین حرف رکن ثانی است ساکن گردانیده شود و از رکن
ثانی جدا گردد و آید و در آخر رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصراع از بحر مزج چنین که
مفعول و مفاعیل مفاعیل فعولن هم هر دو مفاعیل را و فاء فعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی از آن
بر رکن پیشین باز برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعول مفعول فاع بجای او
نهند اما زلل از مفاعیلن عین ساکن شود و یا لام و نون که از پس عین اند بیوفتد تا مفاع بماند پس
فعول بجای او نهند آن را زل گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند
آنگاه فعو یا فعل بجای او نهند آنرا جب گویند اما مرکبات اول احزب است و آنچنان بود که
میم از عیلن و نون از وی نیز بیندازند تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا احزب

گویند دویم زلل مع التخنیق چون مفاعیل وفعول شود بعلت زلل پس فاء او را بما قبل الحاق
کنند به علت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او نهند آنرا زلل مخنق گویند سیوم الجب مع التخنیق
چون مفاعیلن فعو گردد بعلت سب را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند انگاه
فع را بجای او نهند آنرا مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود
به علت قبض پس میم او را ساکن گردانند و بما قبل او الحاق کنند تا فاعلن بماند او را مقبوض
مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود پس میم او را ساکن گردانند و بما قبل
او الحاق کنند به علت تخنیق تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا مکفوف
مخنق گویند این است شرح آن علتها که درین اوزان افتد و بالله التوفیق اصل سیوم در شرح طبقات
ششگانه طبقهٔ اول خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن
دویم مفاعلن برین صفت

مفعول	مفاعلن	مفاعیل	فعول		
مفعول	مفاعیلن	اخرب	مقبوض	مکفوف	زلل
اخرب	مقبوض	مفاعیل	فعل	مفعول	مفاعلن
مفاعیلن	فاع	مکفوف	مجبوب	اخرب	مقبوض
مکفوف زاید النون	زلل مخنق	مفعول	مفاعلن	مفاعیلن	فع
طبقهٔ دویم	اخرب	مقبوض	مکفوف زاید النون	مجبوب مخنق	

رکن اول در هر چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دویم فاعلن

مفعول	فاعلن	مفاعیل	فعول	مفعولن
اخرب زاید النون	مخنق مقبوض	مکفوف	مجبوب	اخرب زاید النون
فاعلن	مفاعیل	فعل	مفعولن	فاعلن
مقبوض مخنق	مکفوف	مجبوب	اخرب زاید النون	مقبوض مخنق
مفاعیلن	فاع	مفعولن	فاعلن	مفاعیلن
مکفوف زاید النون	زلل مخنق	اخرب زاید النون	مقبوض مخنق	مکفوف زاید النون
فع مجبوب مخنق				

طبقهٔ سیوم خاصیت او آن است که رکن اول در چهار وزن مفعولست و رکن دویم مفاعیل

مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعول	مفعول
اخرب	مکفوف	مکفوف	محبوب	اخرب
مفاعیل	فعل	مفعول	مفاعیل	مفاعیلن
مکفوف	محبوب	اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون
فاع	مفعول	مفاعیل	مفاعیلن	فع
زلل محنق	اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	محبوب محنق

طبقهٔ چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دویم

مفعول	مفعولن	مفعول	مفاعیل	فعول	مفعولن
مکفوف	اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف	زلل	اخرب زاید النون
مفعول	مفاعیل	فعل	مفعولن	مفعول	مفاعیلن
مکفوف محنق	مکفوف	محبوب	اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف زاید النون
فاع	مفعولن	مفعول	مفاعیل	فع
زلل محنق	اخرب زاید النون	مکفوف محنق	مکفوف زاید النون	محبوب محنق

طبقهٔ پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دویم مفاعیلن

مفعول	مفاعیلن	مفعول	فعول	مفعول
اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف محنق	زلل	اخرب
مفاعیلن	مفعول	فعل	مفعول	مفاعیلن
مکفوف زاید النون	مکفوف محنق	زلل	اخرب	مکفوف زاید النون
مفعولن	فاع	مفعول	مفاعیلن	مفعولن	فع
مکفوف محنق زاید النون	زلل محنق	اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف محنق زاید النون	زلل محنق

طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دویم هم مفعولن

مفعولن	مفعولن	مفعول	فعول	مفعولن
اخرب زاید النون	مکفوف محنق زاید النون	مکفوف محنق	زلل	اخرب زاید النون

مفعولن	مفعول	فعل	مفعولن	مفعولن
مکفوف مخنق زاید النون	مکفوف مخنق	محبوب	اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون

مفعولن	فاع	مفعولن	مفعولن	مفعولن	فع
مثله	زلل مخنق	اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مثله	مکفوف مخنق

این است وزنهای دو بیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است والله اعلم

الامتحانات امتحان اول شعر توان ترکیب کرد از اسباب و پس یا از اوتاد و پس یا از فواصل جواب از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه بیت یاری از من دوری جوید عشقش ز من باکه پوید ؛ و از ترکیب سببهای ثقیل روا نبود و از وتدهای مجموع روا بود چنانکه بیت بت منا بتی تو یا مه سیما ؛ بگو مرا چه خوانم ای صنم تورا ؛ و از وتدهای مفروق مرکب نشود و از فاصله های صغری چنین باشد بیت ببری صنما دل و جان رهی ؛ لب کان رهی ندهی زهی ؛ و از فاصله های کبری چنین بیت پسری من که بر من تو نبودی ؛ مشو بزی تو دل من ؛ امتحان دویم آنکه از تقطیع این بیت بپرسند ان شواء و نشوة و جنب البازل الامون جواب این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع این است

اننشوا	انونش	وتن	وخیل	بازلل	امونی
مفتعلن منطوی	فاعلن سالم	فعیل مجزوم منطوی محذوف مخبون	فعیل مجهول	فاعلن سالم	فعولن مجزوم مطبوع مخبون

اصل اجزای مستفعلن فاعلن چهار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا را در ان حذف کرده اند بحکم طی تا مستفعلن بماند پس او را مفتعلن کردند اما فعل در اصل مستفعلن بوده است نون او را حذف کرده اند و لامش را ساکن کرده اند مستفعل بمانده پس مفعولن بجای او بنهادند انگاه فاء او بطریق چنین حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او بنهادند اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است پس سین و فاء او را بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن را بجای او بنهادند و آن فاصله کبری است و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده است و بعد از قطع چنین فعولن بماند امتحان سیوم از تقطیع این بیت بپرسند شعر من رای یومنا و یوم بنی التیم ؛ اذا التف ضیقه بدمه ؛

جواب این از ضرب اول منسرح است و تقطیع او این است .....

من رای	یو منا	یوم نبت	تیم اذل
فاعلن مجنون انشر	فاعلن مطوی	منفعلن مطوی	متفعلن مطوی
تقف	ضیق		هو بدمه
فاعلات مطوی	متفعلن		مطوی

واصل اجزای مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین
او را به چنین حذف کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او بنهادند پس میم او را حذف کردند تا فاعلن بماند
واما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو او را بر سبیل طی حذف کردند پس مفعلات بماند پس فاعلات را
بجای او بنهادند واما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فاء او را بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند
انگاه او را مفتعلن گردانیدند والله اعلم **علم القوافی الاصول الظاهرة اصل اول**
در حقیقت قافیه و اقسام آن ابوالقاسم رقی میگوید قافیه نزدیک خلیل ابن احمد از آخر حرف
نیست باشد یا نزدیکتر حرفی ساکن بوی یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین مصراع
ویحمل عنهم ما حملونا و اقسام آن پنج است متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف
اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر قد حر الدین الاله و فجرها و فا و جیم و ها هر چهار
متحرک اند در میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک بود در میان دو ساکن چنانکه شعر ان سلیمی والله
یکلوها ؛ ضنت بشیء ما کان برزوها ؛ را و همزه و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن و اما متدارک
دو متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ و ما تیک بالاخبار
من لم تزود ؛ اما متواتر یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه شاعر میگوید شعر الا یا صبا نجد متی
بهجت من نجد ؛ فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد ؛ و اما مترادف دو ساکن باشد مجتمع چنانکه یا صاح
ما هاجک من رسم خال ؛ و دمنة تعرفها و اطلال **اصل دویم** در حروفیکه قافیه ها افتد عدد آن
شش است روی وصل خروج ردف تاسیس دخیل و قومی دیگر حرفی یافته اند
بعد از حرف دیگر در افزوده اند غالی و متعدی اما روی آن حرفست که بنای شعر بروی بود از
تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گریز نباشد چنانکه ما در شعری که قافیه او کتب و نصب بود
و اما آن پنج حرف دیگر دو از آن بعد از روی باشد و سه پیش از وی اما آن دو که بعد از روی

باشد یک وصلست وآن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که درمیان ایشان بود
دوم حرف خروج وآن چنانست که حرف وصلها متحرک بود بعد از ان سه حرف بیاید الف واو
یا این حرفها را خارج گویند واما آن سه حرف که پیش از روی باشد وهیچ حایل میان ایشان نباشد
چنانکه الف بلاد وعباد واو منصور ومسرور دویم حرف وخیل واو آن حرف بود که میان روی
وتاسیس باشد چون ضاد از فاضل وها از جاهل اصل سیوم در بیان حرکتها که در قافیه افتد وآن
شش اند اول مجری وآن حرکت حرف روی باشد دویم لعاد وآن حرکتهای وصل بود چون حرکتهای
قمقامها واختلاف حرکت او عیب باشد سیوم حدود وآن حرکت آن حرف باشد که در پیش روف
بود چون حرکت قاف از قمقامها وحرکت صاد منصور وعین سعید چهارم رس وآن حرکت آنحرف بود
که در پیش حرف تاسیس باشد چون حرکت واو از رواحل ومیم از منازل پنجم اشباع وآن حرکت حرف
وخیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسرهٔ دال از قوادم ششم توجیه وان حرکت آنحرف بود که در پیش
روی مجرد بود وروی مجرد آن بود که پیش از وی الف تاسیس وحرف وخیل وحرف روف نبود
چون سحر وسفر که در قوافی افتد وچون چنین باشد حرکت آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خواه
فتح باش وخواه ضم وخواه کسر آنرا توجیه گویند چون حرکتهای سحر وتاء کتب وباء کبد الاصول
المشکلة اصل اول در احکام حروف وصل بدانکه حروف وصل در تازی بیش از چهار نیست
الف واو یا ها مثال الف بنو اللقیطة من ذهل شیبان نون روی است والف وصل مثال
یا دلیل اقاسیه بطی الکواکب با روی است ویا وصل واما ها گاه ساکن باشد وگاه متحرک
ساکن چنین باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام رویست وها وصل واما متحرک چنین باشد مل الدهر
الا لیلة ونهدها را رویست وها وصل واما در شعر پارسی شش است اول یا چون پسری ودگری دویم
میم چون پسرم ودگرم سوم تا چون پسرت ودگرت چهارم شین چون پسرش ودگرش پنجم ها چون
افراخته وپرداخته ششم دال چنانکه نالد وسگالد اصل دویم در احکام حرف خروج چون حرف
وصلها متحرک بود بعد از ان سه حرف بیاید الف وواو ویا واین حرفها را خروج گویند مثال الف
رحلت سمیة غدوة اجمالها لام روی است وها والف وصل خروج مثال واو کان لون ارضه سماءه
همزه رویست وها وصل وواو خروج مثال یا من انقضاض النجم من سماهی همزه رویست وها

وصل و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیهٔ خود ذکر حرف خروج نکرده است و در
سخن او چنان مینماید که قوافی پارسی از خروج نیست بلکه هرچه پس حرف صله باشد خواه یکحرف
باشد و خواه بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی از متأخران اثبات حرف
خروج و حرف دیگر که آنرا زاید خوانده است می کند و مثال حرف خروج این آورده است که نزدت
و آوردت تا نزدم و آوردم زا حرف رویست و دال صله و میم آن حرف زایده مثل آن در شعر
من همه پند نیک دادهٔ مت ؛ بر ره مردمی نهادهٔ مت ؛ دال رویست و ها صله و میم حرف
خروج و تا زایده و این قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد **اصل سیوم** در احکام روف در قوافی
عرب بیش از سه حرف نبود الف چنانکه در بلاد و عباد و واو چون منصور و مسرور و یا چون سعید
و شهید و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا افتد چون راء مرد و
فرد و قاف رقص و نقص آنرا روف گویند والله اعلم **الامتحانات امتحان اول** حرف روی
را از برای چه روی گویند **جواب** بعضی گفته اند روی بمعنی مرویست مشتق از روایة یعنی در
هر بیتی روایت کرده شود و بعضی گفته اند روی مشتق از رواست و رواسی باشد که بدو بار شتر
بندند یعنی که بدین حرف بیت همچنین بسته میشود که بدان کن بار **امتحان دویم** عیوب شعر
چند است **جواب** اغلب آن شش است اول اقوا و آنچنان باشد که حرکت قافیه مختلف
شود چنانکه مرد و اسود **دویم** اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب
باشند چنانکه وسطا و وردا **سیوم** ابطا و آن اعادت یک قافیه بود بهم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت
یا بیشتر **چهارم** اسناد هر عیب که در قافیه افتد او را اسناد گویند و بیشتر از جهة آن بود که یک قافیه مردف
بود و یکی مجرد **پنجم** تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضرب و ظهور آن جز بمقابله کردن آن با
عروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن در ضرب مدید چون با او فعلن درآید **ششم** تضمین و آن مشهور است
این است عیبهای مشهور که در شعر افتد **امتحان سیوم** فرق چیست میان اکفا و اجازت
بالرآء المنقوطة و غیر المنقوطة جایز **جواب** اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در مخرج
نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشد آنرا اجازت گویند **علم بدیع الشعر و النثر**
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اقتصار زیرا که درین علم کتاب ساخته شده است چنانکه هیچ

کسر اشل آن اتفاق نیفتاده است **اصل اول** در تجنیس و آن بر اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط باشد که در سه
چیز مماثلت حاصل باشد در انواع حروف و در اعداد آن و در هیأت آن از حرکة و سکون و اگر اختلاف در هیأت
حروف بود از تجنیس ناقص گویند چنانکه جنة البرد و خیمة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود آنرا مذیل
گویند چنانکه خدایتعالی میفرماید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف او در انواع
حروف باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد و اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس
لاحق گویند چنانکه خدایتعالی میفرماید وانه علی ذالک لشهید وانه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیار است
و استقصاء آن لایق این موضع نیست **اصل دویم** در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شد است جمع
کردن میان لفظها که در اشتقاق باشد در جمله صفتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانکه خدایتعالی میفرماید
قائم وجهک للدین القیم و جای دیگر میفرماید فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول صلی علیه و آله میفرماید الظلم
ظلمات یوم القیمة و باشد که در کلمه ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود و اگرچه حقیقت اشتقاق حاصل
نبود چنانکه خدایتعالی میفرماید وجنی الجنتین دان و جای دیگر میفرماید انی لعملکم من القالین **اصل سیوم**
در شرح رد العجز علی الصدر بدانکه متقدمان اقسام رد العجز علی الصدر بی ضبط آورده اند و ما آنرا ضابطی
استخراج کرده ایم آن ضابطه را در نیموضع بیاریم و امثلهٔ آنرا تعرض نکنیم زیرا که آن موذی باشد باطنابی
که لایق این کتاب نباشد و حقیقت رد العجز علی الصدر آنست که در نیمهٔ آخر سخن لفظی باشد مشابه لفظی که
موجود در نیمهٔ اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق باشد
و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن بود یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر
طرف اول بود و دوم در حشو نیمهٔ دویم یا بعکس آن باشد و دو قسم ازین یافته نمیشود یکی آنکه هر دو کلمه
در حشو سخن باشند دویم آنکه یکی در حشو نیمهٔ اول بود و دویم در طرف نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر
یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشند دویم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صدر حشوی
یا در میانهٔ مصرع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصرع دویم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود و ازین قسم دویم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که ازین صنعت میان
شعرا و مترسلان مستعمل است **اصل چهارم** در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه
حتف و فتح دویم مقلوب البعض چنانکه رسول علیه السلام میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

سیوم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا ارع اواء المرء اسا اصل پنجم در شجع و اقسام
آن سه است اول متوازی چنانکه خدایتعالی میفرماید فیها سرر مرفوعه و اکواب موضوعه دویم مطرف چنانکه
میفرماید لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سیوم متوازن چنانکه خدایتعالی میفرماید و نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة اصل ششم در تضمین المرجوع آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آن که رعایت شجع
کند در لهشاء قرینها میان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدایتعالی میفرماید و جئتک
من سبا بنبا یقین و آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمنون ینسون لینون اصل هفتم در ترصیع
و آنچنین باشد که لفظها بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانکه میفرماید ان الابرار لفی نعیم
و ان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت حسن باشد
اصل هشتم در حذف و آنچنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید امیر المؤمنین ع
خطبهٔ انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانکه در وی الف نبود و حریری که صاحب مقاماتست ازین جنس بسیار
آورده است در مقامات خود اصل نهم در اعنات و آنرا لزوم ما لا یلزم گویند و حقیقت او آنست
که شاعر یا دبیر حرفی معین کند پیش از حروف روی یا روف و اگرچه از آن مستغنی باشد در رعایت
حق شجع چنانکه خدایتعالی میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درین کتاب برین قدر
اختصار کنیم تا مؤدی نباشد باطناب والله اعلم علم المعانی درین علم نه بیت از بیتهای مشکل
بیاریم و حقیقت این ظاهر گردانیم بعون الله تعالی مشکل اول ابو النجم میگوید شعر قد اصبحت ام
الخیار تدعی ٭ علی دینا کله لم اصنع ٭ روایت از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان
اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کل مرفوع بود یا منصوب باشد و این سخن
باطل است بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون کل مرفوع باشد اقتضاء عموم نفی کند
و از آن مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه جانب خود از جمله و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع باشد اقتضاء
عموم نفی کند آنست که چون ذو الیدین از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که اقصرت الصلوة
ام نسیتها یا رسول الله قال رسول الله کل ذالک لم تکن اگر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی جواب
رسول الله درست نبودی و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است اما
اگر منصوب بود نفی عموم باشد و آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که لم افعل کله بل فعلت بعضه

سخن درست بود برین تقدیر غرض شاعر درست نباشد معلوم شد که معنی مختلف میشود بسبب اختلاف
اینحرکت مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر وهب الملاقة فی اللذاذة کالکری
مطرودة بسهادة وبکائه ؛ القول للعاذل هب انک تستلذ الملامة کاستلذاذک الیوم عندما یکون
مطرودا عنک بسهادة العاشق وبکائه ثم انک یدع ذالک الیوم فاذا حاد ذالک ایضا ان یدع
العدل وفیه اشکال وهو ان مطرودة حال من الکری وهو یذکر فلم یقل مطرودا جوابه انه یمکن ان عن معنی
الکری وهو یذکر فلم یقل مطرودا جوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة هی الیومة واذا کان کذلک
زال الاشکال مشکل سیوم ذو الرمة میگوید شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد ؛ رسیس الهوی من حب
میت یبرح ؛ واشکال وی آنست که کاد را چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد وچون در
نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد واین منافی
غرض شاعر است وحکایت میکنند که چون ذو الرمة این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این استدراک
بکرد ذو الرمة این شعر بگردانید وگفت اذا غیر النای المحبین لم یکد ؛ رسیس الهوی من حب میت یبرح ؛
وچون یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت طبع ذو الرمة مصیب بود وفکر او مخطی اما عبد القاهر
نحوی رحمه الله در میان آنکه حق روایت اولست میگوید لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آنچیز
واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او وچون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت چیزی مفید و
وقوع آن چیز نباشد پس اشکال زایل شد واین همچنانست که خدایتعالی میفرماید اذا اخرج یده لم یکد
یراها مراد ازین نفی رؤیتست پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه
خدایتعالی میفرماید وما کادوا یفعلون ولفظ ما کادوا در نفی مستعمل است ومفید حصولست وجواب
این آنست که وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل شد
مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق شعر وما مثله فی الناس الا مملکا ؛ ابو امه حی ابوه یقاربه
این از جمله بلیتها باشد که در مناسبتی بوی مثل زنند ویا در وی تقدیم وتاخیر بسیار کنند معنی وی مفهوم
نشود فرزدق این بیت در مدح حال هشام بن عبد الملک میگوید وتقریر او این است که وما مثله فی
الناس حتی یقاربه الا مملکا ابو امه وابوه یعنی هیچکس از زندگانی مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر
مادر او پدر این ممدوح باشد وآنکس لابد خواهرزاده او باشد مشکل پنجم در شرح این بیت

که امرء القیس میگوید ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ٭ کفانی ولم اطلب قلیل من المال ٭ ولکنما اسعی
لمجد مؤثل ٭ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی ٭ ابو العباس محمد بن یزید مبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی
کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال باز آنکه عامل در وی کفا نیست که ملاحق او نیست و
این ظن باطل است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال تقدیر شعر چنین بود که ولو انما
اسعی لادنی معیشة ٭ لما کنت اطلب قلیلا من المال ٭ و هذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم
طلب القلیل و ذالک هو وجود الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال
و هذا متناقض و ایضا در بیت دویم صریح گفته که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب ملک است
پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که موجه باشد باقلیل من المال بلکه با چیزی دیگر مسند باشد و
آن ملک است تقدیر بیت این باشد ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ٭ کفانی قلیل من المال ٭ ولم اطلب
الملک پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست باقلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت للعبد
بیاضا لا بیاض له ٭ لانت اسود فی عینی من الظلم ٭ مراد از بیاض اول بیاض پیریست یعنی پیر اگرچه
از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی از همه سیاهیها و ظلمتها منکر و ناخوشتر است از آنجهة
که دلیل انقضای عمر و انتهای اجلست و آنچه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات است
زیرا که از الوان و عیوب از برای تفضیل صیغهٔ افعل استعمال نکند و جواب این اشکال هیچ بهتر
از آن نیست که عروضی میگوید که اسود درینموضع واحد سود است و ظلم نام آن سه شبست که در آخر
ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپید پیر را میگویند نه اگرچه سپیدی لکن بمنزلهٔ آن یک شبی از
ان سه شبست تاریک و برین وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم درین بیت که حماسی میگوید
لکن قومی وان کانوا ذوی عدد ٭ لیسوا من الشرف فی شیء وان هانا ٭ نحویان گفته اند واو وان کانوا و ان
وان هانا واو حالست و این مشکلست زیرا که ان چون در ماضی شود او را مستقبل گرداند و مستقبل حال
نباشد پس درست آن است که گوئی این واو عاطفه است جملهٔ شرطی بر جملهٔ دیگر لکن جملهٔ نخستین را اسقاط
کرده اند از برای دلالت جملهٔ دویم بر وی و تقدیر بیت این است لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد
وان کان ذوی عدد لیسوا من الشرف ثم حذف قولنا ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشرف
شیء وان کانوا ذوی عدد فلیس لا یکونوا من الشرف شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان اولی

فالجملتان الاولیان الشرطیتان ولیسوا من الشر جملة جزائیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین فی الجزاء
فی محل الرفع فکونها خبر لکن وهکذا الکلام فی واو وان هانا والتقدیر الشر ان لم یهن وان هان فلیسوا فی شیء منه والله اعلم
مشکل هشتم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر احادا ام سداس فی احاد ؛ لیلتنا المنوطة بالتناد ؛
مراد از احاد واحد است واز سداس سته واگرچه از راه لغت در هر دو نوع ضعیفی است وآنچه میگوید سداس
فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیه است ومجموع واحد که مظروفست وسته که ظرفست
سبعه بود وآن عدد ایام اسبوعست وچون کل زمان مرکب از اسابیع است وعدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است
از کل ایام بذکر سبعه وتناد روز قیامت است وتصغیر لیله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید
شعر وکل اناس سوف تدخل بینهم ؛ دویهیة تصفر منها الانامل ؛ ومراد بدان دویهیه مرکبست واو از عظیم ترین
کارهاست وچون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوئیم معنی بیت آنست که آن شب یک شب است
کل زمان را تا روز قیامت در وجمع کرده اند این است حاصل آنچه گفته اند در معنی این است مشکل نهم
در معنی این بیت که متنبی میگوید وله فی جماجم المال ضرب ؛ وقعت فی جماجم الابطال ؛ المراد انه یفرق
ماله بالعطاء فاذا فنی المال الی اعداه فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی هذا یکون وقع ضربه فی
رؤس امواله یکون علی الحقیقة فی رؤس الابطال لانه لما فرق ماله اعتاد اتی قبالهم واستباحة اموالهم
والله اعلم علم المنطق الاصول الظاهر اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها بر دو قسم است
اول تصور دویم تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانچه بروی هیچ حکم نکنند
نه بنفی ونه باثبات چیزی او را وچون ادراک چیزها ازین دو قسم بیرون نیست جهل به چیزها ازین دو قسم
بیرون نبود وطلب مجهولات گاهی که بطریق صواب باشد وگاه بطریق خطا باشد واگر نه آنستی که
فکر انسانی در معرض خطا وزلل است والا در میان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی
بمذهبی انتقال نکردی پس ازینجهة حاجت آمد باستخراج علمی که نگاهدارنده بود عقل را از خطا وزلت
در طریق اکتساب مجهولات وآن منطق است وچون معلوم شده است که سعادت ابدی بازبسته است
به علم وعمل وهیچ عمل جز بعلم بر طریق صواب در وجود نتوان آوردن ودر تحصیل علم به منطق حاجت است
بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطق را چه مایه شرف ورتبت وعلو درجه ومنقبت حاصل باشد
اصل دویم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ یا بران معنی بود که لفظ را از برای آن نهاده اند

یا بر چیزی که داخل بود بر معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و معنی او قسم اول را دلالة المطابقة
گویند و آنچنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین حقایق قسم دویم و آن دلالت
لفظ است بر چیزیکه داخل بود بر مفهوم و آن را دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوانیت
تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق
لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج
بود از مفهوم او و لامحاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ بود و دلالة را دلالت التزام گویند چنانکه دلالت
لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقة سقف لکن لازم اوست اینست شرح این سه قسم
و کیفیت بیان حصر دلالت لفظ در آن **اصل سیوم** در فرق میان عرضی و ذاتی بدانکه هر صفت
که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون آید آن
صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود جزء از اجزای موصوف بود یا نبود اگر جزء از اجزاء موصوف
بود آن حقیقت صفت آن ذات را ذاتی ٭ بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه
جزء آن را از اجزاء موصوف نبود و آن را المقول فی جواب ما هو گویند و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی
بر وی روا باشد یا نه خلاف لفظیست والله اعلم الاصول المشکلة **اصل اول** در نقیض قضیهٔ وجودی
اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیهٔ وجودی مشابهت کرده اند و چون حقیقت
قضیهٔ وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را یا ثابت بود آن محمول
یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت
ازین سه قسمت بیرون نبود موضوع یا دایم الثبوت و واجب الثبوت نبود و یا نه واجب الثبوت
و چون این معلوم شد گوئیم بدانکه قضیهٔ وجودی را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او و موضوع
او را نه دایم الثبوت بود نه واجب الثبوت پس برین تفسیر در تحت قضیهٔ وجودی جز قسم سیوم در نیاید
و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول و موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر انکه دایم و واجب
نبود و دویم انکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دویم و سیوم در
تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوئیم اگر قضیهٔ وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبهٔ
وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو مخالف و دو موافق اما موافق انکه محمول او و موضوع او را واجب

بود دویم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لیکن دایم واما مخالف اول محمول او موضوع او را
ممتنع بود دویم آنکه محمول او موضوع او را دایم بعدم بود لیکن ممتنع نبود واما اگر قضیهٔ وجودی را تفسیر
وجه دویم کنیم اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اول آنکه واجب
العدم بود دویم آنکه دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت بود اما آنکه دایم الثبوت بود
و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال
بود که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شد که در نقیض وجودی بتفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد
در جزء موافق و بتفسیر دویم دوام اعتبار باید کرد در جزء مخالف والله اعلم اصل دویم در حد عکس
ابو علی سینا در جمله کتابهای خود در حد عکس میگوید العکس تصییر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا
مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله وظن آنست که این حد مستدرکست
زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حملی دویم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر
دو قسم است یکی عکس قضیهٔ حملیه بران باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند و
اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم و چون این جمله معلوم شد
ظاهر شد که آن حد که ابو علی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل
بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس تصییر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع
بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات
بجد آید اصل سیوم در تحقیق شکل ثانی و اختلافات او بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی
و سلبی مشترک باشند مختلفات روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک
جنس که انسان لامحاله مشترک باشند در حقیقت جنس و در سلب دیگر جنسهای انسان و چون
اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال
باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم
شد که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی
اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی و صفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف نبود یا بود
و اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که روا بود که یک چیز در

یک زمان موصوف بود به صفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف
عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم باشد
که از ممکنتین خاصتین و از مطلقین عامتین و از وجودتین و از ممکنهٔ وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای
آن از مطلقین عامتین منعقد نشود زیرا که مطلقهٔ عامی احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی
منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل جهة وجود باشد هم منعقد نشود و اما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن
صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن
صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی که آن دوم را لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید
و ازین معلوم شد که آن دو مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بلکه چون یک مقدمه
ضروری بود مقدمهٔ همه جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری بود منتج نتیجهٔ ضروری بود
و دویم ممکن بود یا وجودی را بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگرچه هر دو متوافق باشند
در ظاهر لیکن مختلف اند در حقیقت زیرا که چون اضافت موضوع به محمول در یک مقدمه ثابت نیست و
چون اختلاف در حقیقت ثابت باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس شکل ثانی بر این وجه
تصور کند از جملهٔ اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد از آنکه صعب ترین علم منطق است الامتحانات
امتحان اول فرق چیست میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل فی جواب ما هو **جواب**
چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بذکر جملهٔ ذاتیات آنچیز حاصل نشود پس ذکر جملهٔ
ذاتیات آنچیز مقول فی جواب ما هو بود و اما احاد آن ذاتیات هر یک بانفراده داخل باشد در جواب
ما هو لکن تمام جواب ما هو نبود **امتحان دویم** کدام نوعست که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است
که هر دو محتاج اند **جواب** نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بود بر چیزهائی که مختلف
نباشد بصفتهای ذاتی در جواب ما هو چنانکه ماهیتهای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی
محال بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس و آن
فصل را جنسی و فصلی دیگر بایستی و این مؤدی بودی باثبات اجناس و فصول بی نهایت و این
محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع بمعنی دویم بر آن چیز بود
که بروی و بر چیزی دیگر محمول بود و در جواب ما هو حمل اولی و آنچنان بود که انسان نسبت با حیوان

نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها ممیز نشود پس این
نوع را از جنس و از فصل استغنا نبود و نوع اول را بجنس و فصل احتیاج نبود **امتحان سیوم** نوع
حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه **جواب** زیرا که ما پیدا کردیم که جمله بسایط نوع حقیقی اند و
اگرچه محالست که نوع اضافی بود و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان
و چون هر یک با عدم دویم یافته میشود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم نباشد بلی نوع الا
نواع نوعست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهت میباید یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین
بالعدد فی جواب ما هو بدین اعتبار نوع حقیقی است و دویم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو
قولا اولیا و او بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود او نوع الانواع باشد
پس نوع الانواع لامحاله نوعی بود از آن نوع اضافی و اگرچه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل از اسرار
این علم است **علم الطبیعیات الاصول الظاهرة اصل اول** در بیان آنکه روا بود که حرکت
جسم لذاته بود و برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی
بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته
بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت کردن بروی محال بود زیرا که حرکت کردن
بیتوجه بجهتی معین معقول است والله اعلم **اصل دویم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیان
چون حرکت اجسام لانفسهاست ایشان را لابد محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی
باید و این بتسلسل انجامد پس محرکی باید نامتحرک و هر محرکی که او نامتحرک بود لابد نه جسم بود و نه جسمانی
پس از اجسام محرکیست نه جسم بود نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که
تحریکات او بر وجهی است که از آن کاملتر و معقول نبود و نه بینی که حرکت فلک اعظم مائیست
از منطقة البروج و سیر آفتاب بر منطقة البروج است و بواسطهٔ مثل آفتاب از سطح معدل النهار
اختلاف فصول سال حاصل میشود و بواسطهٔ آن اعتدال ساکن و نضج و نمو و قوت و کمال
حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در
ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریست
نه جسم و جسمانی و او در غایت حکمت و قدرتست این است طریق طبیعیان در معرفت صانع

سبحانه وتعالی اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آن است که هرچند که محرک
جمله اجسام صانع است لیکن صانع سبحانه وتعالی در هر جسمی قوتی بیافریده که آن قوت مبدء حرکت
آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری وادراکی بود یا نبود هر دو قسم
بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود نا مختلف یا افعال بود مختلف پس بمقتضی این قسمت قوتهای
جسمانی بر چهار قسم بود اول قوت که او را شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف باشد و این نفس
حیوانی است دویم آنکه او را شعور بود بخود و افعال خود لیکن افعال او مختلف نبود و آنرا نفس فلکی گویند
سیوم آنکه او را شعور نبود بخود و با فعال خود و افعال او مختلف بود و آن را نفس نباتی گویند چهارم
آنکه او را شعور نبود به خود و با فعال خود و افعال او مختلف نبود او را طبیعت گویند و آنچنان باشد که طبیعت
ارض اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نباشد یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون
در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم اما لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که
حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود او را حرق اتصال باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت
کند و نسبت آن ممانعت بطور حرکت لازم آید و چون در خلا هیچ ممانع نباشد لابد که آن حرکت در غایت
سرعت بود هم او را زمانی باشد و آن زمان را نسبتی باشد یا زمان حرکت در آب پس اگر مائی رقیق
تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود یا زمان حرکت
در آب لازم آید که زمان حرکت در آن مائی رقیق چون زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با
وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی معارض و ممانع بود و این محال است پس لازم آید که خلا ممتنع باشد
اصل دویم در تناهی ابعاد و برهان این آنست اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کره تقدیر کنیم واز
مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی بر نیصورت چون آن کره حرکت کند از
موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون این مسامت اولی است لابد اول
مسامت با نقطه معین باشد لیکن هر نقطه که آن اول مسامت است چون خطی از نقطه که بالای
او بود بمرکز آری زاویه که از آن خط حاصل شود و از آن خط موازی بوده است کوچک تر فروترین
بیرون آری و بمرکز پیوندی و آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است و معلوم است که انتقال

گردن از لازاویه بزاویهٔ بزرگ ممکن نبود الا که بر زاویهٔ خورد گذر باشد و چون هیچ زاویه نیست الا
که خورد تر از ان ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطهٔ اول مسامت بود و چون این محالست
پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هرچند سخت مشهور است ولیکن برین تقریر که گفته شد هیچکس
نگفته است **اصل سیوم** در بیان ابطال انطباع و شعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها
از برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد
و این مذهب بیشتر از فلاسفه است و این هر دو مذهب نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی
او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که به نیمهٔ عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند
یا صورت نیمه عالم در ثقبهٔ عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا او را قوّت آن بود که جملهٔ هوا
و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت روش این مذهبها باطل
باشد و مرا عجب آنست که قدمای فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب چگونه اختیار کردند ظهور
این حجت بر ابطال این دو مذهب **الامتحانات** امتحان اول آتش بی هیچ قاسر روا بود که
در مرکز عالم ساکن شود و صعوه نکند یا نه **جواب** روا بود در تصورت که بیان کنیم اگر تقریر کنیم که زمین
از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت
کند یا بجمله جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت او
بجانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله در میان او فرجه
افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است و چون هر دو قسم باطلست معلوم شد که حرکت آن آتش
از مرکز محال بود **امتحان دویم** کوزهٔ آب که در زیر کوه پر کنند اگر بر بالای کوه پر کنند آب آنوقت
در وی بیشتر گنجد که در زیر کوه بود یا در زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا
که شکل طبیعی آب کوه است و شکل طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها
که از آب ملاقی کوزه بود و اگر نبود کره نبود اما سطح بالایین او چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی
طبع خود مقعب شود و چون این معلوم شد گوئیم چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر
مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که در بن کوه بود لابد قوسی از ان دایره
بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر زبر کوه بود و دایرهٔ دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد

قوسی ازین دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه
بود کوچک تر از آن دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوه
گذر کند حدبهٔ او کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایرهٔ کوچک بر سر کوه بگذرد چون حدبهٔ او کمتر بود
آب کمتر در وی گنجد و آنچه حدبهٔ او بزرگتر باشد آب بیشتر در وی گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه
گنجد آنگاه که کوزه در بن کوه باشد بیش از آن بود که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد والله اعلم
امتحان سیوم چرا قطرهٔ باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد
و قطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطیء النزول باشد **جواب** در تابستان
هوائی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی ابر از ظاهر در باطن
گریزد و چون سرما در باطن محتقن شود لاجرم آن سردی قوی گردد و بخار چون سرد شود آب
گردد لاجرم آن بخار آب شود باشتابی و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان
بغایت متخلخل و لطیف شود لاجرم این قطرها سریع النزول باشد و چون مادهٔ بخارهای تابستانی
اندک باشد لاجرم قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان مادهٔ بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران از آن بسیار عدد باشد و چون هوائی که محیط بود بر زمین گرم نباشد سرما از ظاهر ابر در باطن
بگریزد لاجرم قطرهای بزرگ باشد و چون هوا در زمستان صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطی
النزول باشد والله اعلم بحقایق افعاله و هو العزیز العلیم **علم التعبیر الاصول الظاهرة** اصل اول
در بیان قوتهای مدرکه که قوتهائی که آدمی ادراک چیزها بواسطهٔ آن کند یا مدرک کلیات بود
یا مدرک جزئیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس یا حواس باطن و آن هم پنجست اول حس مشترک و آن قوتیست که چیزهائیکه بدین پنج
حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول
آنکه ما قطرهٔ باران را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود
نبود بمبصر ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را چون بخطی بینند غیر قوهٔ باصره بود دوم
آنکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آنکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات
باید که مدرک هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه ادراک

هر دو قوت دیگر باشد غیر هر دو سیوم آنکه مردم چون سخنی بشنود و در آن حال که حرف اول بشنود
حرف دویم در وجود نیامده باشد و چون حرف دویم شنود شنودن حرف اول باطل شده باشد
زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگر هست که صور محسوسات در وی
باقی ماند و بعد از غیبت آن محسوسات والا نه بایستی که هیچ سخن هیچکس فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی
و بایستی که هیچکس را دیده بودی باز نشناختی چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت باز شناختن آنست
که بداند که آنچه می بیند آنست که صورت او نزدیک خیال ما حاضر بوده است بدانکه آن قوت که حفظ
صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول صورتها کند و اما آن قوت را که صور محسوسات در وی جمع
شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که حفظ صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس
مشترک منطبع شود آن صورت مشاهده گردد و دلیل برین آنست که مترسم صورتها بیند که در خارج
موجود نبود و مدرک آن حس بصر نیست پس قوتی دیگر هست که مدرک آنست و آن جز حس مشترک
نیست قوه سیم متخیله است و خاصیت او آنست که در آن صورتها که در خزانه
خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد چنانکه حیوانی که نیمه او آدمی و نیمه دیگر مرغ است
قوه چهارم وهم است و خاصیت او آنست که ادراک چیزی نامحسوس کند قوت پنجم حافظه است
و او خزانه وهم است و خیال خزانه حس مشترک است **اصل دویم** در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهای
مدرکه روح است و حقیقت این روح بخاریست که از لطیف اغذیه منفصل شود و در عروق و اعصاب
پراکنده گردد و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها
روح است نه عضو آنست که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماورای آن سده بود حس از وی
باطل شود و آنچه ماورای سده نبود حس وی باطل نشود و معلومست که سده جز منع نفوذ اجسام نکند
پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که باعضا میرسد بواسطه روح میرسد و چون این معلوم شد گوییم هر
وقت که آن روح بظاهر تن رسد حس و حرکت ظاهر شود و آن بیداریست و اگر به ظاهر تن نرسد بلکه در
اندرونی بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و در اندرون ماندن از دو سبب باشد یا
از برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری و آنچه از قلت باشد چنان بود که حواس افعال بسیار کرده
باشند روح متحلل شود پس بدان حاجت آید که طبیعت به نضج غذا مشغول شود تا روح را

از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای انسداد مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلا خورده
شود بخارات شراب از معده بدماغ صعود کنند و باعصاب فرود آید و آن مجاری را پر گرداند لا
جرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آن جهة که گفته
شد لیکن اینمعنی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت است صعود او بدماغ
و نفوذ او در مجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور آن اثر خواب کاملتر باشد اصل سیوم
در حقیقت خواب دیدن بیان آن بناست که بر سه مقدمهٔ نخستین آنچه بیان کردیم که صورت
محسوسات در لوح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی ظاهر شود مشاهده گردد مقدمهٔ
دویم آنکه نفس انسانی را قوة آنست که متصل شود بملایکه و بواسطهٔ آن اتصال او را وقوف افتد بر
مغیبات سیوم آنکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای حکایت
آن معنی کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوئیم خواب دیدن را چهار سبب است اول آنکه نفس بعالم
ملایکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس
متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آنصورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهده گردد وجه دویم آنکه صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت
خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا قیاس
کند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آنصورتها در وی ظاهر گردد وجه سیوم آنکه متفکره ترکیب
صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس
در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی بود باران و سیلها بیند اگر یبوست
غالب باشد چنان بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سوداوی مستولی بود ظلمت بیند این است اسباب
خواب دیدن والله اعلم بحقایق الامور الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه کدام خواب را
تعبیر باید کردن بدانکه این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معبر نیست و آن سه قسم دیگر
اضغاث و احلام باشد اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دویم آنکه او را تاویل باید سیوم آنکه
او را تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نه باشد و در وقتی که مردم درمانده

شود مجرد

شود هیچ وجه در مصلحت خویش نه بیند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد می آرد که او را ورمی بود
میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم و سود نداشت و امید از صحت برداشتم تا بخواب
دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رگ میان خنصر و بنصر دست چپ بگشای چندین خون از وی
برگیر تا درست شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را شاید گشادن و چون آن فصد بکردم صحت
یافتم و همچنین در کتاب حیلة البرامی آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان او نگنجیدی
و هر علاجی که اطبا میکردند سود نداشت تا شبی آن مرد به خواب دید که کسی او را گفت برگ خس
بگیر و بآب او مضمضه کن تا صحت یابی و آن مرد روز دیگر مر از این خواب آگاه کرد چون بشنیدم او را قیاس
صواب دیدم بیازمودم درست شد و معتصم بخواب دید که کسی او را میگوید که این منصور شتربان
چند گاه است که بیگناه بزندان تو باز داشته است چرا او را دست باز نداری چون از خواب اندر آمد هر چند
که اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد بزندان تا مرد بدین نام بزندان هست یا نه آن مرد را بیافتند
و پیش وی آوردند چون معلوم کردند آن مرد مظلوم بود و امثال این بسیار است و زیاد اتفاق افتاده است
اما قسم اول را تاویل باید آنچنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت
کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر بر آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن معنی و
باشد که متخیله از آن صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود که معبر از ادراک
آن انتقالات عاجز گردد و این قسم هم اضغاث و احلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل صورتهای
بسیار استیلای قوت تخیل باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل و از این است که هر کس که دروغ
بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
و هم از این است که بر خواب شاعر اعتماد نبود اصل دویم در شرایط تعبیر کردن معبر واجب است
که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت او
زیرا که خواب که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد
که در حق عامی دویم عادت و سیوم ملت زیرا که اگر جهودی بخواب بیند که او گوشت شتر خورد
روزی مکروه یابد زیرا که گوشت شتر نزدیک ایشان مکروه است و اگر کسی از دیگر دینها بیند
روزی حلال باشد زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز دین جهودی حلالست چهارم لغت چنانکه

اگر پارسی زبان آبی در خواب بیند کار او به شود زیرا که آب را بهی میگویند و اگر تازی زبان باشد
او را سفری افتد و در آن سفر رفعت یابد زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند قسم دویم از چیزها که در وی
نظر باید کرد آن چیز است که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضع او بود یا در محمول او اما موضع
او لا محاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوانات یا نباتات یا معادن یا آثار
علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزی که بدان مرکب شود اما محمولی آنچنان باشد که آنچه
دیده است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد
و وضع او چگونه بود و نسبتهای آن چیزها بر چند وجه بود قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که
که در بازار برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نبود و اگر کسی بیند که در تابستان پوستین پوشیده است رنج بوی رسد
و اگر این در زمستان بیند این رنج از وی دور شود اصل سیوم در بیان اجناس رویا و آن
چهار است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب
دید که میپرد و چیزی می طلبد چون بدان چیز رسید با جمع مرغان غریب بپرید پس عاقبت آن
مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غربا به غربت رفت قسم دویم آنکه یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده بود از معبر پرسید وی جواب داد که
چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی معبر گفت لفظ ذهب همچنانکه نام زر است در تازی
هم چنان استعمال کنند در آنچه چیزی برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبر دیگر در بیان آن
تعبیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند که برود پس چشم تو زرین شدن دلیل آن باشد
که برود و قسم سیوم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانست که مردی بخواب دید که نام
وی از وی بیفتاد پس عاقبت آنچنان بود که مال وی ضایع شد و او درویش گشت و نزدیک
مردم حقیر شد آنگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر
یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک
شهمات رسید لیکن پیش از آن برخواست و بگریخت و به بیمارستانی رسید که آن را اشتر نام بود و
آنجا اندر خانه بیفتاد و بر زبر وی درختی برست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام خانه او بیفتاد

و زان او را شکست

وران او شکست ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود زیراکه رسیدن شطرنج بشه مات
و گریختن او پیش از شهمات دلیل این حال بود که نزدیک به مرگ رسید ولیکن نه مرد گریختن بیمارستان
دلیل بود بر بیماری و آنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که بیماری او را در شکستن پای بود
چنانکه پای شتر دوتا شود چون فرو خسپد و رستن درخت بر ران او دلیل آن بود که ساق او
چون ساق درخت شود که حرکت نکند والله اعلم بالحقایق الامتحانات امتحان اول
مردی چنان دید که از خانهٔ او ده جنازه بیرون میبردند و ایشان هرکه در خانه بودند ده کس بودند
با آن مرد بعد از آن وبا در افتاد از خانهٔ او نه کس بمردند و مرد گوش میداشت که نوبت بوی رسید
تا دزدی در خانهٔ وی آمد و از بام خانه در افتاد و بمرد او مرده و هم شد و آن مرد نجات یافت امتحان
دویم مردی بخواب دید که جائی همیرود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته بود و او پای بروی
همی نهد معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را برکند گنجی یافت
صورت آن ملک بروی نگاشته امتحان سیوم مردی بخواب دید که پای راست او از
چوب آبنوس بود معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بندهٔ خرید هندو و سخت
نیکو روی زیراکه پا دلیل بنده است و پای راست دلیل بندهٔ نیک و آبنوس دلیل بر آن که آن بنده
از هندوان باشد علم الفراسة این علم از علمهای غریب و دانشهای شریفست و اهل روزگار
را در آن هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس اولیتر آن دیدیم که در
یک اصل حقیقت این علم را شرح دهیم و در هشت اصل دیگر عضوها بگوئیم اصل اول بدانکه
حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوة آفریده است یکی شهوت و دویم غضب سیوم فکرت و
مطلوب هر یک ازین قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیراکه مطلوب شهوت تحصیل لذت است
و مطلوب غضب و قهر انتقام است و مطلوب فکر بصواب علم بحق است و عمل بخیر و قالب شهوت
جگر است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوئیم فعلهائی که از آدمی در وجود
آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضی شهوت بود بر آن وجه که مقتضی او بود در
وجود آید و افعال غضب بر آن وجه که مقتضی او بود در وجود آید و اما تکلفی آن باشد که عقل
و تمیز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آورد و ازین

باشد که افعال مردم در وقت تنهائی نه چنان بود که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت
از ملازمت فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را و در میان جمع از ملازمت فارغ
نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد و از مطلوبهای خودشان منع کند و اما حیوانات
دیگر را چون عقل و تمیز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را هیچ مانع نباشد لاجرم افعال
ایشان جمله طبیعی بود و هیچ تکلفی نبود بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع
امزجه است و اشکال و هیات هم تابع امزجه است و چون استدلال کردن از افعال آدمی
بر خلاف او درست نبود زیرا که افعال او بیشتر تکلفی باشد حکما خواستند که طریقی استخراج
کنند که بواسطهٔ آن اخلاق آدمی را بدانند پس در حیوانات ملازم کدام خلق و عادتست پس در
آدمی تامل کردند هر گاه که از آن صورتها یکی بیافتند حکم کردند که آن خلق که در آن حیوان مقارن آن
صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست است و حقیقت آن چون جز به تجربهٔ بسیار و
اندیشهٔ بغایت و تتبع صورت و اخلاق مردم کردن روی ننماید و نیز بر یک دلیل اعتماد نتوان کرد
بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر مقابله باید کرد آنگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و ازین جمله معلوم شود
که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش ظاهر بر خلق و عادت **اصل دویم** در آنچه موی
بر آن دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بد دلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار
بر شکم دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر هر دو کتف و بر گردن
دلیل احمقی و بد دلی بود موی راست ایستاده بر سر و بر جملهٔ تن دلیل بد دلی باشد **اصل سیوم** در آنچه
رنگ بر آن دلالت کند هر کس که رنگ او چون در فشیدن آتش باشد سبک و دیوانه بود و هر کس که
رنگ او بسیاهی و سبزی زند دلیل بر بدخوئی بود هر کس که رنگ او رقیق و ضعیف بود شرمناک باشد
اصل چهارم در آنچه پیشانی بر آن دلالت کند هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او مستوی
بود و در وی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت کننده بود هر کس که پوست پیشانی او از
هر دو جانب بمیانه کشیده بود آنکس خشمناک بود هر کس که پیشانی او کوچک بود جاهل باشد
هر کس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود **اصل پنجم** در آنچه ابرو بر دلالت کند هر کس که برابروی
او موی بسیار بود اندوهناک و هرزه گوی باشد ابروی دراز یا از جهة آن باشد که بجانب بینی

فرود آمده باشد یا از برای آنکه بجانب صدغ رسیده بود و در هر دو حال خداوند او را دعوی
دلاف بسیار باشد **اصل ششم** در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود چشم در
گو فتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی و هرزه گوئی بود حدقهٔ نیک سیاه
دلیل بد دلی باشد هر که چشم بسیار بر هم زند و تیز در چیزها نگرد مختال بود و دزد چشم ازرق خداوند او
بی شرم و زن دوست بود و اگر آن ازرقی اندک زردی زند دلیل غایت تباهی اخلاق باشد.
اصل هفتم در چیزهائیکه شکل بینی بران دلالت کند هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست
دارد و هر که بینی او بزرگ و غلیظ باشد اندک فهم بود و هر کس که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار
شهوت بود هر کس که سوراخ بینی او فراخ بود خشمناک باشد **اصل هشتم** در چیزها که لب و دندان
و دهان و زبان بران دلالت کند هر که دهان او فراخ بود شجاع باشد لب سطبر دلیل احمقی بود و
غلیظ طبعی بود رنگهای لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد هر کسکه دندانهای او تنک و متفرق
باشد ضعیف دل بود هر کسکه ناسا او دراز باشد شریر بود **اصل نهم** در چیزها که شکل روی بران
دلیل باشد هر کسکه گوشت روی او بسیار بود کسلان و جاهل باشد هر کسکه روی او به غایت گرد
بود جاهل بود هر کس که روی او خورد بود بی شرم باشد هر کس که روی او گرد بود خبیث و متملق
باشد والله اعلم **علم الطب الاصول الظاهره اصل اول** در شرح احوال غذا و دوای یازده
فصل است **فصل اول** اندر غذای نیک هر غذا که قوت و مزه پیدا آرد تن مردم را غذا دهد شایسته چون
گوشت مرغ و بزغاله و زیرباو سپیدباها که ازین گوشتها سازند و نان کم سبوس امروزین که از
گندم پاکیزه امسالین بی آفت پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ
مادی داشته باشد و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن شیر
دوشیده باشد **فصل دویم** اندر غذای بد نان که در و سبوس بسیار باشد یا از گندم کهنه و آفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و از ان خر گوش و گاو کوهی و مرغابی سودا افزاید و مغز همه
حیوانات و تمماج و رشته و جغرات تری افزاید و خایهٔ مرغ بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ
افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود نارسیده و خیار
و بادرنگ خلطهای خام افزاید **فصل سیوم** در غذاهائیکه از وی خون صافی و رقیق تولد کند

مغز نان گندم شسته پخته باشند و گوشت مرغ چوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و کدو
و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی
او ضعیف باشد چنانکه کسی از بیماری خیزد یا کسی که خواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید **فصل چهارم**
در غذاهای غلیظ هرچه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرمای قسب و گوشت
خرگوش و جگر و خایهٔ مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود
و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد بسبب آنکه با آتش خشک شود
و اندرون او هم غلیظ بود بسبب آنکه لزج بود و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت
ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود **فصل پنجم** در غذاهای سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت
بسیار جز تو نباشد و سخت سرد و بسیار گرم نبود زود گوارتر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر از
گوشت چهارپای باشد و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه لوز از فندق زود گوار
تر بود و هرچه خائیدن او آسان تر بود زود گوارتر باشد چنانکه کده و کسنبه زود گوارتر از جگر
خون و گرفس باشد و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمهٔ پسین
باشد و زود گوارتر بود و نیمهٔ چپ زود گوارتر بود **فصل ششم** در غذاهای بسیار فضول
و اندک فضول سینهٔ مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و همه بچگان را که شیرخواره باشند و نخود
تر و باقلی و هر جانور که حرکت کمتر باشد خاصه که مزاج او تر باشد همه باز هموست و فضول باشد و
پاچه و گردن همه جانوران بر فضول باشد و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار
دور روز هموست او کمتر باشد **فصل هفتم** اندر منفعت و مضرت اباها بسکبا مردم محرور را سود
دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را ببرد چاشنی او از بهر محرور بشکر دهند و از بهر مرطوب
با نگبین و اسفیدباج مطلق شوربا است و او غذای نیکست همه مزاجهای معتدل را و مردم را
تن درست بسازد الا کسی که بغایت محرور بود خاصه در تابستان و صلاح او آنست که
آب سرد خورد و مقدار آب غوره یا چیزی ترش که حرارت را ساکن گرداند و غبا و جغرات
با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و کسی را که معدهٔ او گرم بود نشاید و اندر فصل گرما باید خورد
و گوشت مرغ و گوشت بز بد و غبا نشاید پخت و روغن گاو اندرو نباید کرد ترف با و

ترینه با هر دو چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذا ها خورند میوهٔ تر و فقاع نباید خورد زیرا
بقیاس با اسپند با و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی
دار را موافق بود غوره با محرور را موافق و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و از پس آن میوها
تر نشاید خورد انار با فرر شکها و سماغ با همه یکدیگر نزدیک اند خون را و صفرا را باز نشانند
و طبع را خشک کنند تلک و بادآلو با هر دو صفرا ویرا نیک باشد و طبع را نرم کند و خداوندان
سرفه را از ترشیها این موافق باشد خاصه با سفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آبکامه و
قلیه سرکه غذای نیک است مزاجهای معتدل را در فصلی موافق باشد و از بهر مرطوبان آنرا
بداب و سعتر و پودنه و کرادیه اصلاح کنند و از پس آن حلوای انگبین و فانید خورند قلیهٔ خشک
و مطنجنه هر دو غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی بر وی پراکنند و محرور را
اصلاح آن بسرکه و آب غوره کنند زبیبی و کشمشی هر دو غذای قویست و میل به گرمی دارد و از
نفخی خالی نیست کربنی و قطی خایه گرم تبازی قسط کوینده از وی خون سودا وی تولد کنند و کرنب
طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک گرداند
نعتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام
تولد کند هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند اصلاح او آن است که بگوشت گوساله یا بگوشت
مرغ سازند و شبت اندر وی کنند تا او را لطیف گرداند و شیر از وی دور دارند و با سرکه و آبکامه
خورند و سکه بسیار در وی کنند بریانی غذاهای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و سرخی
گوشت با سپیدی باید خورد تا زودتر از رودها بیرون شود کباب دیر گوارد و خاصیت او
آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و از پس کباب بریان آب نشاید خورد **فصل هشتم**
در منفعت و مضرت میوهای تر انگور گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی باندازهٔ شیرینی او باشد
آنچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه نیمرس
و لطیف تر باشد نفخ او کمتر بود غوره سرد و خشک است و آب وی مرد صفرا وی را سود دارد
انجیر گرم و خشک است بدرجهٔ اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی
غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لیکن مجرد و اتب و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و آن از

سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند زرد آلو سرد و تر است بدرجهٔ دویم به معده
نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس آن آب یخ
نشاید خورد شفتالو و سفرنگ و آلو هر سه سرد اند بدرجهٔ دویم و تر بدرجهٔ اول و از تری آلو
زود مستحیل شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب یخ از پس نشاید خورد و آلو
و نیشو سرد و تر است بدرجهٔ دویم هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد
و تر بود اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش در سردی بدرجه دویم باشد
و در جمله دل را قوت دهد و گرچه از معده دیر بیرون شود و لیکن معده را قوت دهد امرود سرد
و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر آبی سرد است بآخر درجه اول
و خشک باول درجهٔ دویم و طبع را خشک کند و آبی شیرین چندان خشکی طبع نکند که ترش
انار شیرین گرم و نرم معتدل است و تن از وی غذای تر پزیرد و در معدهٔ گرم صفرا گردد
و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معدهٔ گرم و جگر گرم را سود دارد و شهوت
جماع کم کند و تشنگی نشاند توت شیرین گرم باشد و محرور را ورد سر آرد دفع مضرت را سکنجبین
کنند و توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربوزه سرد و تر است بدرجهٔ دویم لیکن تری
او بیش از سردی اوست و سردی او به مقدار طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدلی بود و
و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و زود بگوارد و سدّه بگشاید **فصل نهم** در
منفعت و مضرت میوهای خشک خرما گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و گوشت
بن دندانرا تباه کند زبیب گرمی او قوی تر از انگور باشد و اندر تری او معتدل بود و سینه و حلق را
نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندر و مضرتی نیست کشمش
به مویز نزدیک است اما اندک نفخ کند انجیر خشک درد پشت را و تقطیر البول را سود دارد
و گرده را پاک و فربه کند و سینه را بزداید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای
عفن را از مثانه بیرون کند جوز گرم است بدرجهٔ دویم و خشک است بدرجهٔ اول جوز تر طبع را
نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر و سپرز و
گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش و دردها را سود دارد اندر سردی و گرمی معتدل است

سده جگر و گرده را بگشاید پسته سرد است بدرجهٔ اول غلیظ و غذا دهنده است عناب
خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن گرداند فصل دهم
اندر منفعت و مضرت شیرینیهای شکر در زدایندگی بانگبین نزدیک است و اندر گرمی
و تری معتدلست و هرچه کهنه تر باشد خشک تر باشد عسل گرم و خشکست بدرجهٔ دویم
و اصل آن بخارست که بهوا پر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین
آنرا برگیرد از بهر غذای خود و نفس او را در آن اثری نیست فانیذ گرم و تر است بدرجهٔ اول
خاصه فانیذ سپید و غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج که از
شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و محرور را
دفع حرارت او به سکنجبین کنند لوذینه سینه و حلق را نیک بود لیکن از نان سده تولد کند
دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه از فانیذ و لوز مغز و روغن
لوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند و از نان او سده تولد کند و لیکن زود تر بگوارد و آنچه
از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانیذ و مغز پسته کنند
سده کمتر کند و دفع مضرت انواع او به سکنجبین و آب انار ترش کنند فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از شهوت صادق در طعام
تاخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز اندکی اشتها باقی بود که آن
بقیت بعد از لحظهٔ زایل شود باید که اندر خوردنیها لطیفتر را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که
اگر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بالای
آن طعام غلیظ ناگواریده بایستد و گذر نیابد تباه شود غذاهای دیگر را تباه کند و شاید
که از پس ریاضت چیزی نازک خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود
و اخلاط را تباه کند و کسی را که از غذا بد هضم شود بران اعتماد نباید کرد زیرا که بروزگار
از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد آنکس را از آن
غذای بد معتاد بهتر از غذاهای نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنیها آن است که چند
گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد باشد

وبهتر ترتیبها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یک روز بامداد
وشبانگاه ویکروز نماز پیشین وکسی را که معده گرم بود وصفرا در وی تولد کند اول روز
چیزی اندک باید خورد وبهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا بشراب انار بخورد و
بدانکه غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاهدارد ولیکن قوت کمتر دهد وغذاهای غلیظ
بضد آن باشد وغذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورد بسیار خوردن میوه های تر خون را
انباک کند وهرگاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور وآب میوه های ترکه یکروز
بماند وبجوشد پس عفونت بدان راه یابد وسبب تب گردد وغذاهای خشک شهوت طعام ببرد وگونهٔ روی تباه کند وغذای چرب کسلانی آرد وشهوت طعام ببرد وغذای شور
چشم را زیان دارد وترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد وبسیار غذاهاست که
دو اندر یک روز واندر یکنوبت نشاید خورد چون دوغبا وغوره با وهیچ دوا از پس آلو وشفتالو
وزردآلو وحلو وشلیل نشاید خورد ونه از پس انار ترش ونه از پس هیچ میوهٔ ترش و
کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد نمک سود وکاهو وپنیر تر وشیر با هیچ میوهٔ تر
نشاید خورد وسکبا وغوره وماهی شور وگوشت نمک سود با هم نشاید خورد وکبوتر وسیر
وخردل یکجا نباید خورد وگوشت نمک سود بسرکه نباید خورد ونه بسیر وگوشت مرغ بجغرات
نشاید خورد وفندق وبادام یکجا نشاید خورد وسرکه اندر خنور مس وارزیز نشاید داشت وسیر و
پیاز یکجا نباید خورد وانگبین وخربوزه در یک نوبت نشاید خورد ومیوهٔ تر وآب یخ با هم
نشاید خورد وگوشت بریان را که از تنور برآرند اگر بپوشند نشاید خورد وهرکه بر سر لبنیات
شراب خورد از نقرس ایمن نباشد واز بسیار خوردن پیاز کلف وسبز گشتن پدید آید وچیزهای
شور خوردن از پس فصد وحجامت گر وبهق پدید آید والله اعلم **اصل دویم** از اصلهای ظاهر
در علم طب در شرح احوال ریاضت ودر وی سه فصل است **فصل اول** در فواید ریاضت
چون مردم به ضرورت حاجتمند است بغذا وهیچ طعام نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از
هر طعامی در وقت هضم شدن فضلهٔ در رگها بماند چنانچه طبیعت از هضم ودفع آن عاجز
گردد لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرتهای آن ایمن گردد

و منفعت دویم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز به واسطهٔ روح نرسد و روح پیوسته در
تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را مدد باید کرد و الا آن نقصان
مؤدی باشد به بطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا
به سبب ریاضت حاصل شود والله اعلم **فصل دویم** در وقت ریاضت هرگاه که معده و
جگر از غذا خالی باشد و غذا به عروق اندر آید باندامها رسد و از خواب تمامترین برخواسته
بیاید و دلیل رنگین باشد و روده و مثانه از ثقل و آب تهی باشد وقت ریاضت اندر آمد
و مضرت ریاضت بیوقت آن است که اگر سوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی
خام ناگوارید و اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن که باشد
که ریاضت آنرا تحلیل تواند کردن آن خلطها را بگذارد و از جای خویش بجنبد و به عضو دیگر آید و
اماسی کند و هر وقت که فضلهٔ بیش از یکروزه بود ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد
که تن ممتلی بود از خلطهای بسیار و بدو ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت
آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر بگیرد و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته گردد مفاجاة بمیرد
یا غشی عظیم افتد **فصل سیوم** در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی برمی افروزد و بسامه
حرکت میباشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است
و هرگاه که اغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام و اگر کسی را به ریاضت قویتر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت افزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد
که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی که بگسلد و پیش از آنکه اغاز ریاضت کنند نخست دست
و پای ریاضت کننده بمالند مالیدن معتدل بدستهای مختلف یا به خرقهٔ درشت پس بروغن عذب
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند و بآهستگی میمالند پس بریاضت
مشغول شود و این را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه
شود و اندر خانهٔ میان بنشیند و آب نیمگرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشند و بیارند نیک
و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد و نفس را تا باقی فصول که بسحر که و ریاضت بگداخته باشد بمسام

بیرون آید و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان *
دلک استرواد گویند فصل سیوم در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و درین اصل ده
فصل است فصل اول در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق
افتد فضله ها بدان دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد زیادت قبول غذا گردد و همچنان بود که یکموی
چیزی بغضب از هضم ثالث بسند آید و طبیعت از جهة طلب عوض آن در حرکت آید و بدان
سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها بهتر غذا قبول کند فصل دویم در مضرتهای
مباشرت که نه بوقت و نه بشهوة صادق اتفاق افتد مضرتهای جماع بی وقت سخت
بسیار است چنانکه سده و آماس جگر پس یرقان و استسقا و باشد که بصرع و سکته و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و ضعیفی عصبها ادا کند و علی الجمله افراط در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها
شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم
در بسیار آب نشاط و معالجت آن بدانکه آنرا چهار سبب است اول کثرت منی و بعید عهدی
بمباشرت و علامت او آن است که آلت تناسل قوی باشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن
معتدل باشد علاج او آنست که نخست رگ زنند و طعام اندکتر بکار برند و از شراب دور باشد
و هر که با مداد آب غوره و آب انار و سکنجبین خورد و این داروی نافع است تخم کوک و تخم خرفه از
هر یکی ده درم اسفرزه و کشنیز خشک از هر یک سه درم کافور دانگ و نیم شربتی سه درم و یکهفته
بران مواظبت کند سبب دویم رقیقی و خامی منی است و علامت آن قوام و رنگ منی و علاج
او آن است که داروهای گرم و قابض خوردن و مالیدن گیرد و طعام گوشت بریان مطنجنه
و قلیه خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر و این دارو نافع است تخم سداب و تخم پنجنگشت
و گلنار راستا است شربت سه درم یا سکنجبین ثبت زنان را خاصه سود دارد و تخم پنجنگشت
دود کردن و بقمع دود آن باندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و قفاع الاذخر
و قصب الذریره و اقاقیا و لادن بسازند سود دارد لادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل کنند
و داروها بدان بسرشند سبب سیوم گرمی و تیزی منی علامت او آن است که منی زرد بود و بوقت
بیرون آمدن مجری بسوزد علاج شربتها و طعامها و ضمادهای خنک و تخم خرفه با تخم کوک

سودمند است وصندل وگلاب وکافور بوئیدن ونیلوفر خاصه سبب چهارم ضعف قوه ماسکه
آلت تناسل است وعلامت او آن است که منی بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیوم گفته شد واگر مزاج سرد وتر است واین بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر است
وبداروی مسهل چون حب شیطرج وحب منطن واصطمخیقون وطعام گوشتهای بریان
وقلیه خشک وحلوای انگبین وروغن نرگس وروغن قسط آمیخته کرده طلا کردن **فصل چهارم**
در طعامهای قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب وباد است وآن
جز بطعامی که از وی خونی خیزد قوی لزج وگرم تر یا گرمی او از آن تری بخاری وبادی برانگیزد
وهرگاه که خون قوی ولزج بود بادیکه از وی برخیزد زود تحلیل نپذیرد وقوت مباشرت
ازین باد بود پس طعامها که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار دهد
دویم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه میل بگرمی دارد وباشد که این هر سه معنی حاصلست اینست
نخود ولوبیا وکذر وشلغم وآنچه در وی یکمعنی زیاده یا دو معنی حاصل است چون باقلاست
وپیاز وآنچه بدین ماند اما باقلا را باندک زنجبیل ودارفلفل وشقاقل ترکیب باید داد وپیاز را
بگوشت پخته یکساله ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود وزردهٔ خایه هم تر است ومغز سر بره
ومغز استخوانها ومغز گنجشک غذا دهند وتری آرنده است خاصه که زنجبیل ونمک بکار
دارند واگر نفع بکار دارنده بهتر باشد ونخود در شراب آغشته نافع است وجرجیر با زردهٔ خایهٔ
مرغ مرکب کرده نافع بود وانگور شیرین نیک رسیده نافع است وهلیون وکنگر ولوز و
بادام شیرین وفستق وفندق ولوز هندو شیر تازه وحلبه وکبوتر بچه وبط وخایهٔ خروس وجگر
مرغ وروغن گاو وکباب وکرنج بشیر وانجیر ومویز وانگبین وروغن همه درین باب سودمند است
صفت طعام نافع هلیون بستانند وبآب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند وزردهٔ
خایه برافکنند ودارچینی اندک بر سر آن کنند **طعامی دیگر** بگیرند چوزه مرغ خانگی فربه
سه عدد وکبوتر بچه یکعدد وپیه کبوتر بچه مقداریکه از سه کبوتر حاصل آید اندامها جدا کنند وبا
نخود وباقلی وپیاز ولوبیا بسیار بپزند واندک نوابل برافکنند ونمک او نمک سقنقور کنند
یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد **طعامی دیگر** بگیرند گوشت شتر جوان دو جزء پیاز سفید

یکجزء و نیک بپزند و بآب کامه جوش کنند و عود کوفته و دارچینی در افکنند **طعامی دیگر**
مغز لوز هند و پوست سیاه او برداشته جزء بتر اشند و نان میده با شیر تازه درین لوز هند
تراشیده ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه برز بر آن بیامیزند این کو داب سخت نافع شود
طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز لوز و مغز جوز
هند و تراشیده و تخم خشخاش رسیده و شقاقل و انجیر خشک لا اله الا الله همه را بکوبند و
کعک خشک کرده و سوده چند سه وزن همه را هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تا
فربه کند و قوة جماع زیاده کند و گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر
خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار کرده و پیاز بروغن گاو بریان کرده
و زردهٔ خایهٔ مرغ بروی شکسته سخت نافع **فصل پنجم** در داروها که از انواع طعام سازند بگیرند
نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز
خشک کنند سه بار پس آنرا باهم چند وزن او فانید بکوبند و به روغن حبة الخضرا یا به روغن لوز هند
بسرشند و بامداد و شبانگاه چون لوز بزرگ بخورند و اگر انگس شراب خوار بود سه اوقیه پیش از
پس آن بخورد **صفت** داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و بشیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو وزن حب الصنوبر الصفا با آن
بکوبند و با نگبین مصفا بسرشند و اندک دارچینی و مصطکی بر افکنند و چند جوز بزرگ هر بامداد
و شبانگاه بخورد **صفت** داروی دیگر بگیرند نخود و باقلی لوبیا در آب فرغار کنند تا
بزرگ شود و پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز بریده
و یک تو از این حبوب و اندکی انگزد و نمک سقنقور در افکنند و توابل آن دارچینی و قرنفل
کنند مغز کبوتر و مغز گنجشک بر زبر آن کنند و بآب گذر آن تر کنند **صفت** عجه بوعلی
سینا بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زرده خایهٔ گنجشک بیست عدد و زردهٔ
خایهٔ مرغ خانگی ده عدد و ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک اوقیه عصارهٔ پیاز
کوفته و فشاره سه اوقیه آب جرجیر پنج اوقیه روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل
چندانکه رسم بود عجه سازند چنانکه رسم است و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب بحاقی

بخورند صفت داروی دیگر تخم جرجیر دو درم سنگ لسان العصافیر کوفته نیم درم سنگ
کندر و یکدرم سنگ کوفته همه را بازردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت بخورند صفت
عجه دیگر که از بری متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن کاو بریان کنند و خایهٔ گنجشک یا از ان
کبوتر یا از ان مرغ یا از ان تذرو بروی بشکنند و نیم درم خاولنجان و اندکی نمک سقنقور بر افکنند
صفت حلوای چلغوزه چلغوزهٔ پاک کرده دو جزو تخم خربوزهٔ پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک
جزو همه را بکوبند و به روغن کاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر افکنند
و انگبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر درین حلوا تخم کدر و شقاقل در افکنند روا بود و اگر کسی آن
تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک صفت دیگر فانید و شیر تازه و عصارهٔ
سازراستار است بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورد صفت دیگر عصارهٔ پیاز
یکخروار انگبین دو جزو هر دو بپزند تا عصاره برود و انگبین بماند شربت مقدار دو کفچه وقت خواب
با آب گرم صفت دیگر نمک نافع بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نعناع و شقاقل
ستار است همه را بکوبند با دو هم سنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند
و در طعام ها او را بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در شرابها که درین باب نفع بود شراب انجیر
بگیرند انجیر خشک فربه پنج من جلبه سی درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار از و بشود و در آب کنند
چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز جائی گرم بنهند و اگر تابستان
بود یک شبانه روز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش بدهند
و در کرباس پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین
با وی بیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم ملیون و تودری سرخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ
زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و در صره کتان بندند
فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا به قوام آید و هر ساعت آن صره را همی مالند تا قوت آن درین
شراب شود پس صره را بیفشارند و بیرون کنند و از ان شراب مقدار میخورند صفت شراب
کدر بگیرند کدر ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز از وی بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ سنگی
اندازند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و به گل بگیرند تا بخار بیرون

نشود و آتش نرم نرم نهند تا بدانند که پخته شد و آتش از و بیرون کنند و بنهند تا آسوده شود پس سرو یک
بگشایند و آن آب از وی بپالایند و کذر را بیفشارند در کرباس و هم سنگ آن انگبین بر نهند و همان داروها
که در شراب دیگر می کنند در صره کرده در وی افکنند و هم سنگ آب کذر شراب انکور با آن بیامیزند فصل هفتم
در طلاها بکیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو
شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره کاو تر کنند و بنهند تا آن را نیز بخورد و خشک شود
پس با انگبین بسرشند و قصیب و حوالی آن بدان تر کنند داروی دیگر پیه کاو بکدازند و پیاز نرکس و عاقرقرحا
و مویزج بکوبند چندانکه خواهند و در پیه کداخته کنند و بر قصیب و حوالی آن طلا کنند قصیب را سخت کرداند
فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت مرد را و زن را عسل زنجبیل پرورده پیش از مجامعت با
دهان رقیق کنند و کبابه و عاقرقرحا با انکوزه بخایند و در دهان یک زمان نکاه دارند تا تری خشک شود
لذت زیادت کردد و هر زن که با مرد این تدبیر کرده بود خو کند جز او را نخواهد صفت داروی
مرکب بکیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی راستا راست بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حب کنند
و نکاه دارند و پیش از وقت مجامعت بیک ساعت چیزی از آن در دهان کیرند و آب دهان بر قصیب
مالند و بکذارند تا بر وی خشک شود فصل نهم در کرم کردن رحم بکیرند مشک و زعفران در شراب
ریحانی بجوشانند و خرقه بآن تر کنند و بخویشتن بر دارند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن زیبق بجوشتن
بر دارند و بسیار بکار نبرند تا سخت کرم نشود فصل دهم در تنکی فرج و خشکی آن عود و سعد و رامک و آهن
و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بشیم بسیوسل تر کنند و بدین دارو آلوده کنند بخویشتن بر دارند
و داروی دیگر مازوی خام و فقاح اذخر راستا راست بکوبند و بپزند و بشراب تر کنند و خرقه نرم بدان
آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه کنند به حال دوشیزکی باز آید صفت دیگر پوست صنوبر
کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخویشتن بر میدارند صمغ سوسن بر داشتن
نافع است الاصول المشکلة اصل اول ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میکوید
طبیعة طبع اذا خلی و ما یوجبه و لم یعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس و حالة هی رطوبة و این
سخن موضوع بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است
و سبب این آنست که رطوبت بنزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلهای مختلف به سهولت

و یبوست عبارت است از غیر قبول اشکال و چون باشد تقابل میان یبوست و رطوبت تقابل
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانع ناکردنست و یبوست ممانعت
کردن و چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که رطوبت کیفیتی
وجودی بود باید که محسوس نه باشد زیرا که اگر تقدیر کنیم هوائی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود
و نه سرد و نه متحرک کسی که دران هوا حرکت کند پندارد که آن موضع خالیست و در وی هیچ جسم
نیست و آنکس که بداند که آن موضع خالی نیست ببرهان بداند که اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفة وجود
هوا ببرهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ حکم چرا
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف برین
تحقیق تناسب است و آن آنست که بنزدیک شیخ سوء المزاج سبب المست و سوء المزاج رطب موم
نیست و حد الم جز احساس بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی و چون نیست معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست والله اعلم **اصل دویم** ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که هم او مسئله دیگر آورده است در آنچه شش
در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و بنزدیک جالینوس شش از جگر در رطوبت اصلی بیش است و ابو علی
دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونیکه غذای شش است خشک تر است از خونیکه غذای جگر است و
غذا شبیه مغزی باشد پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم
جوهر زهره جوهر عصبانیست و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذا گردد با آنکه
ابو علی مسلم داشته است که غذای شبیه متغذی باشد پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا
و بو علی در کتاب الحیوان از صفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صفرا
غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست **اصل سیوم** بو علی در قانون
میگوید الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکب من اول
مزاج الارکان و جماعتی میگویند که تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین میبایست گفتن که الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما

الاخلاط اجسام متولده من اول مزاج الاغذیه والاغذیه اجسام متولده من اول مزاج الارکان
و من میگویم این زیادت خطاست و درست آنست که در قانونست زیرا که استحاله بر دو قسم است
یکی آنکه با مزاج باشد و دویم آنکه بی مزاج بود شیخ درین فصل مرتبه های تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا
که عضو که متکون شود از امتزاج خلطها متکون شود اما خلط که متکون شود لازم نیست که امتزاج
غذاها متکون شود بلکه روا بود از آنکه غذا متکون گردد پس اول مراتب امتزاج در ارکان است
و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکون شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ
مرتبهٔ امتزاج نیست بلکه مرتبهٔ دیگر است در تکون چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج غذا شود پس خلط
گردد لیکن این مرتبه مزاجی نیست چنان بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس
معلوم شد که حق آنست که او گفته است و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی است

الامتحانات امتحان اول فرق چیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون جواب
نبض منتظم آن باشد که زمانهای حرکة مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم باشد مثلا
حرکة نخستین نیک بقوت باشد و دوم آهسته و سیوم آهسته تر پس باز چهارم همچنان شود
که بار اول بوده است و هم بران طریق ضعیف میشود پس در نبض منتظم مناسبات از منه حرکات
معتبر است و اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکة با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد
امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف
القرع آن بود که اول او مخالف آخر او بود در قوت و ضعف اما غزالی آن بود که اول او ضعیف
تر بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنسی است مر غزالی را امتحان سیوم دلالت نبض ذنب
الفاره بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی جواب ذنب الفاره را دلالت بر ضعف دو چندان
باشد که مسلی زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و به تدریج قوت رسد آنگاه از آن قوت به همان تدریج
با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف به قوت رسد در حال رها کند و بار سر مرتبه
نخستین آید پس در ذنب الفار ضعف بیشتر بود و قوت در مسلی بیش بود والله اعلم بالصواب

علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط بود یا مرکب
بسیط آنست که هر جزوی محسوس از وی که بگیرند در نام و حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه

استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما
آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و طبیعت آن را عضو مرکب و آلی گویند چون دست
و پای زیرا که یک جزو از دست نباشد و یک جزو از پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی
محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود و از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار
نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب باشد از آب و هوا و خاک و آتش و هر یک از آن
اجزا نه گوشت است نه پوست پس اگر قید محسوسی را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این
دقیقه ابوعلی نگاه داشته است و بیشتر طبیبان آن را رعایت نکرده اند **اصل دوم** در ذکر اعضای
بسیط اول عضوهای بسیط استخوانست و او را از برای آن صلب آفریده اند که او اساس تن است
دوم عضو رفت و منفعت او آن است که او واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم
چون گوشت و عصب سیوم عصب و نسبت او مغز است یا نخاع چهارم وتر است و آن آن است
که از بیرون عضله رسته است پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است ششم شریانات و آن
رگهاست چند که از دل رسته است هفتم رگها و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته هشتم
عروق که آنرا آورده خوانند و فایده آنها آنکه خون را از کبد انسان بر اعضا رساند نهم اغشیه است
و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و سطبری او بغایت اندکست و او گرد جسمهای
دیگر در آمده است دهم گوشت است اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابوعلی درین موضع
آنرا یاد نکرده است **اصل سیوم** در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جمله استخوانهای تن
دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارها است
که آن دو پاره بر وی نهاده است و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی
از پس و دو قشر از راست و چپ و یک پاره استخوان دندی است که قاعده سر است و چهار پاره
استخوان زوج است و استخوان فلکهای زبرین و زیرین شانزده است و دندانهاسی و دو و مهره
پشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر بر سر دو کتف است
که ایشان را قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خورده
دست و هشت مسط و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در هر دو دست است شصت است

واستخوان تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از پایهای پیوندی شصتست دو پاره رانها
چهار پاره ساقها دو بهنین زانوها دو شتالنگ و دو پاشنه و دو ورقی و هشت خورده و ده
مشط بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصتست و مجموع این همه دویست و چهل و شش
و کروهی حق الفحص را جدا دارند و استخوانهای تهیگاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت باشد
جدا از استخوانهای خورد که او را سمنانی گویند و جدا از ان استخوان لامی که متعلق عضلات
غضاریف حنجره است والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه
هفت جفت عصب از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ دو فزونی برون آمده است
چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد از همها یکی هر یک عصبی بیرون آمده است
میان تهی وانکه از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است وانکه از سوی چپ رسته بجانب
راست آمده است و هر دو بهم پیوسته است چنانکه تهی میان هر دو اندر هم کشاده شده است وآن
تهی فراخ تر گشته است وانجایگاه مجموع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ
شده بدین شکل ✕ وانکه از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم
راست اندر آمده وانچه از جانب چپ آمده است هم بجانب چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده
و هر دو را بهما فراخ شده و کرد رطوبتها که یاد کنیم در آمده است اصل دویم در تشریح طبقات و رطوبات
چشم بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که مماس استخوانست دویم غشاء رقیق که مماس جوهر
دماغ است و چون منبت عصبه مجوفه دماغ است لاجرم دو غشا گرد اگرد در آمده و طبقات چشم از ان
پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصب اجوف بسکره چشم اندر آمده با هر دو غشا این غشاها
وآن عصب فراخ تر شده و نخستین از کنار غشای صلب طبقه سینه است آنرا الطبقة الصلبة گویند
و در میان او از کنار غشای رقیق طبقه دویم رسته است و آنرا الطبقة المشیمة گویند و در میان آن از
کنار عصبه مجوفه طبقه سیوم رسته است آنرا الطبقة الشبکیة گویند و در میان این طبقه رطوبتی اصلی
و قوام او غلیظ چنانکه آبگینه گداخته آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی
دیگر صافی و روشن و فسرده چو یخ و شکل او گرد است و او را الربة الجلدیة گویند و پشت او درازی
میل دارد بهندام تا به عصبه مجوف اندر نشیند و روی او میل بنهی دارد تا صورت مرئیات را روی

موضعی بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت به جلیدی کرده باشد دایرهٔ بزرگتر بروی آن باشد که
برمیانهٔ او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او باندازهٔ دایرهٔ بزرگتر گرد او درآمده است و بعد
ازین از کنار طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر رسته است به غایت تنک و لطیف و گرد زجاجی درآمده
و آنرا الطبقة العنکبوتیه گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است مثل سپیدهٔ تخم مرغ و آنرا الرطوبة
البیضیه خوانند و بر بالای او از کنارهٔ طبقهٔ شیمی طبقهٔ دیگر است که آنرا الطبقة العنبیه گویند و رنگ
او آسمانگون است زیرا که این رنگ نور بصر را از همه رنگها موافق تر است و او را از برای این طبقهٔ عنبی
گویند که برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبهٔ انگوری که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف به
جلدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه این ثقبه باطل شود بینائی باطل گردد و درون
این طبقه حلمهاست نرم و روی او صلبست خاصه گرد ثقبه و فایده او آن است تا کنارهای ثقبه
راست بایستد و ثقبه گشاده شود و بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنیست و آن از کنار غشای صلب
رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و چهار تو تا اگر آفتی در یکی افتد دیگرها بسلامت بماند
و این مجموع طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدیست و آن طبقهٔ صلبست و شیمی و شبکی
و سه بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنیست و اما طبقهٔ هفتمی و آنرا ملتحمه گویند طبقه ایست که از
گوشت سپید چرب و با عضلهائی که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته است شرح اعداد طبقات
و رطوبات چشم اصل سیوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین
و دومین اندکی روح باصره با کدورت او زیرا که عصب مجوف را میان پر نور است و نور از آن عصب
بر طبقهای چشم میتابد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبقها را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقهٔ
عنبیه بر نور غلبه کند سبب سیوم و چهارم صفر رطوبت جلیدیست یا آنکه از اندرون تر باشد لاجرم
صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی اوست زیرا که این
رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه که بسیار باشد یا کدر بود صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است هرگاه که این سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد
این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود
چشم شهلا باشد و اگر اسباب ازرقیت بیش بود چشم شعلا بود والله اعلم بالصواب

الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در وقت طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود
سیاه چشم گردد و بعضی مردم باشند که در اول عمر سیاه چشم بودند و در پیری شهلا شود جواب
چون سبب شهلا بودن چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی بودن آن زرقت یا از ناتمامی نضج او باشد
چنانکه میوها نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام نیابد آن زرقت زایل گردد و
بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که آن سبب زرقت آن باشد
که آن رطوبت که رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان
بیرنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا چشم گردد امتحان دویم
منفعت طبقهٔ عنبی چیست جواب شیخ میگوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدی
که در غایت صفا و نهایت شفافی است و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در
کتاب خود می آرد بیضی در زیر عنکبوتیست و این برخلاف جملهٔ طبیبان گفته است و بران تقدیر
در وجودی هیچ منفعت نباشد امتحان سیوم منفعت چیست در آنکه منفذ هر دو عصبه در
یکدیگر گشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یکجانب
فایدهٔ قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه روح باصر در یک جایگاه بهم متصل شدندی بایستی که یکی
را دو دیدی و درین باب منفعت های دیگر است و درین موضع این قدر کفایت است علم الصیدلیه
مراد بدین علم دارو شناختن است و در سه اصل ظاهر سه مسئلهٔ دارو نخواهیم آورد و در سه اصل مشکل سه
مسئله از علیات ادویهٔ مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب
الاصول الظاهرة اصل اول بلسان او درختی است در مصر در جایگاهی که آنرا عین الشمس
گویند و برگ او و بوی او مانند برگ سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر باشد
و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را با آهنی شرط کنند و در آنوقت که کوکب شعری طلوع کند پس هرچه
از آن روغن رشح کند از درخت جمع کنند بر پنبهٔ پاکیزه و در هر سال از او رطل بیش حاصل نشود و طریق
آزمودن روغن آن است که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب محیط گردد
و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کنند پس آن بشویند زایل شود و بهترین او آن بود که تازه باشد
و آنچه کهنه شده باشد نیک نباشد و او را به روغن صنوبر و روغن مصطکی و به مومی که در روغن حنا گداخته

باشند و منقوش گردانند و او در درجهٔ سیوم است از حرارت **اصل دوم** در مشک مشک نافهٔ
حیوانیست مثل آهو بره و بهتر او از جهة معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه خرخیزی آنگاه هندی
و اگر چنانکه غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت نیکو باشد و او تریاق زهرهاست
و خاصهٔ از آن بیش **اصل سیوم** در عود بهترین اصناف او عود هندیست و آن آنست که از
میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی و دروی فضیلتی که بوی او در جامها بهتر گیرد آنگاه
عود سمندوری آنگاه قماری و بعد از آن چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست
که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب ایستد نیکو نبود و طبع او گرم و خشک بدرجهٔ دویم **الاصول**
المشکلة اصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از
بهترین معادن باشد چنانکه ذاج کرمانی و باید که از غش و از چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی
بر اقسامست بعضی برگ و بعضی تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعض
آن نبات بتمامی اما برگها آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از آنکه رنگ او متغیر
شود و اما تخم از آن وقت باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بیخ آنوقت باید گرفتن که نزدیک
ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که نیک بشکفد و پیش از آنکه پژمرده شود و اما ثمره آن وقت
باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او درآید و اما شاخ آنوقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده
باشد اما آنچه بتمامی گرفته شود باید که تازه بود تخم او تمام شده باشد و هر چه از این اقسام در وقت
صفای هوا گیرند بهتر از آن بود که در وقت تری هوا و این داروها بستانی کم از بیابانی بود و بیابانی
کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه باشد آن بود که بر کوهی بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب
بر وی تابد و هر چه رنگ او کاملتر و طبع او قویتر و بوی آن تیزتر بود او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک نشده باشد بباید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و به
قوت گیرند و بر وی عیبی نباشد اینست اقسام داروها **اصل دویم** در طبایع داروها ترکیب
داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات اما آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر
ممتزج شوند و بسبب این امتزاج ایشان را طبعی پدید آید و اما آنچه از مرکبات ممتزج شود چنان
بود که چیزهای که هر یکی را که طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها با دیگر ممتزج گردند

و امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل آید و این را امتزاج دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه
در معاجین یا طبیعی بود و آن بر دو قسم است اما تفریق آن دو مفرد حاصل نشود بطبخ و غسل یا نشود
اگر نشود چنان باشد که با بونه در وی قوتی است محلل و قوتیست قابض و آن هر دو قوت بعد الغسل
و الطبخ او باقی بود و آنچه بطبخ تفرق میان آن مفردات حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلقست
و جرم او قابض و این امتیاز بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه در کسنبه که بر سطح او
رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بارد است اگر او را بشویند آن لطیف از وی زایل شود و از
نیست که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است نهی از شستن او **اصل سیوم** در طریق معرفة
طبایع داروها طریق معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس تجربه را هفت شرط است اول
آنکه دارو خالی بود از ویتقها غریب دویم آنکه بر علتی مفرد تجربه کند نه بر علت مرکب سیوم آنکه بر علتهای
متضاد تجربه کند چهارم آنکه باید که قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل
کند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند
و اما طریق قیاس بسیار است اول آنکه چون دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی سخن بود بر سخونت
پذیرد که آن دویم لابد آنچیز گرم تر باشد و در جانب برودت همچنین دویم هرچه طعم او حریف و حاد
و تلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند هرچه حلو و دسم
و تفه بود دلیل اعتدال کند سیوم بوی هرچه از آن میل بحلاوت دارد و در وی لذعی باشد میل او
بحرارت باشد و هرچه میل او به حموضت و مکرح بود دلیل برودت کند چهارم رنگ و بر وی اعتماد
نیست الا آن وقت که نوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر پس در نیموضع هرچه سپیدی بر وی غالب
تر باشد میل او به برودت بیش باشد و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد **الامتحانات**
امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن باشد
که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او برودتست باز آنکه برودت افیون بسیار بیش از
آنست که برودت آب این اشکال را چه جوابست **جواب** فعل افیون بکیفیت نیست بلکه
بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج
ایشان سبب آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه

برودت ونه رطوبت ونه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود وهمچنان که خاصیت مغناطیس در
آهن ربودن چیزیست بخلاف آن چهار کیفیت او همچنین خاصیت افیون در تبرید چیزیست
بخلاف آن چهار کیفیت وچون چنین بود اشکال زایل شود امتحان دویم چرا چون اسپیدا
بخورند از وی مضرت امعا را مجروح کند واگر بر تن ظاهر نهند مجروح نکند جواب پیاز چون
خورده شود طبیعت او را قوت هاضمه بگرداند وحدت او را بشکند دویم آنکه او را بیشتر اوقات
با چیزی خورند وسیوم آنکه در معده وامعا با رطوبت غلیظه آمیخته شود وصورت او کمتر شود
چهارم آنکه در اندرون بیک موضع مدت دراز قرار بگیرد پنجم آنکه در باطن او را بیک موضع اتصالی
نباشد ششم آنکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال آنکه شایسته باشد خون گرداند وانچه
ناموافق بود دفع کند واما چون از بیرون بر عضوی نهند این شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم
ظاهر مجروح نگرداند واسپیدا وچیزیست غلیظ واو را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم به مجاری
روح برسد اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس شود واز وی مضرتها حاصل آید پس فرق ظاهر
شد امتحان سیوم قوت حشایش چه مدت بماند جواب نه سال بیش از قوت ایشان نماند
الا در بعضی داروهای اندک چون خربق وغیر آن وچون کهنه شود ضعیف ان فایده بدهد والله
اعلم علم الخواص بدانکه درین علم خبط وتخلیط بسیار است اندرین کتاب نه چیز از انچه بفعل نزدیکتر است
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم اول بستان سرکه که بغایت تیز بود وپاره بوره ونوشادر وی
کن وخایه مرغ در وی نه وسه شبانه روز بگذار تا نرم شود پس او را بر دار ونیک بجنبان تا در آن شود
آنگاه در شیشه سر تنگ کن وآب سرد بر وی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است واگر همان سرکه
در شیشه کنند آن خایه بیرون توان آورد دویم اگر خواهی که بر تابه در حرکت آری بگیر بندقی میان
تهی وقدری سیماب در وی کن وآن سوراخ را محکم کن پس در شکم ماهی نه بر تابه گرم افکن حالی در حرکت
آید سیوم آنکه اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه پخته شود وپوست از وی باز
کنند آن نوشته ظاهر گردد قدری ازراج رنگ زرآن در آب افکن ویکدو ساعت در آفتاب بگذار
پس آنچه خواهی بدان آب بر خایه بنویس چون خشک شود در آتش بریان کن چون پوست باز کنی نوشته
پدید آید چهارم اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستاند بیخ نرگس وعاقرقرحا وکبریت در آب

بگو بدو آن آب در آن خانه پراکنده کند هیچ مگس زنده نماند پنجم اگر کسی خواهد که مردم در وقت
شراب خوردن روهای یکدیگر سیاه بینند یکدرم سنگ از دم الاخوین بستان و از وی پلیته ساز
و او را در چراغدان آهنی نه و روغن زیبق در وی کن و آنرا برافروز و باید که خانه هیچ چراغ نباشد و روغن
بنفشه را پارهٔ از کبریت کازران در اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند ششم اگر از
انگبین زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع را بدان بیالای و با زنیکه مباشرت کنی آن زن هیچکس را
جز تو نخواهد هفتم اگر خواهی که مرغان صید کنی بی هیچ رنج مقدار گندم بستان و مقدار از کبریت
زرد و آن گندم را بدان بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورند یکساعت صبر
کن تا ایشانرا بدست گیری هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نسوزد قدری کافور
خالص بگیر و بآب حل کن و دست و انگشتان را بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر دست تو نسوزد
نهم اگر خواهی که تخم بر زمین پاشی و هم ساعت بروید بستان شاه دانهٔ هندی و مقشر و در زمین بپاش
و آب بروی او ریز و یکساعت صبر کن در حال بیرون آید از این نوع حیلتهای سخت بسیار دیده ام
لیکن آن را به تجربه در نیاورده ام تا صحیح از باطل جدا گردد و اینقدر که نقل آمد عهدهٔ درستی آنرا التزام
نمیکنم بلکه چنان که دیدم نوشتم والله اعلم بالصواب **علم الاکسیر وهو علم الکیمیای الاصول**
الظاهرة اصل اول در اقسام معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهار است زیرا که بسائط معدنیات
را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد یا چنان باشد که اگر مطرقه بروی زنند بشکند یا نشکند اما
آنکه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد و غیرها باشد و آنچه نشکند هفت است زر و نقره و مس و آهن و
قلعی و سرب و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری او را تحلیل کند چنانکه نمک و زاک و نوشادر
یا چنانکه تری او را تحلیل نتواند کرد بآسانی چنانکه چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه این هفت خالیک
پذیرد و ایشانرا اجساد سبعه خوانند و فلزات گویند اصل ایشان همه سیماب است و تکوین کوکرد
از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و به سبب حرارتی قوتی نضجی یافته تا دهشت در وی
شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از آبی ممتزج با خاکی که لطیف که
طبع کوکرد داشته باشد حاصل شود و باندکی آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن
باشد و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف که گرد او در آید

و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاکی بشکافد و آن هر دو آب بهم
پیوندد و آن خاک همچنان گرد ایشان در آید پس همبرین وجه سیماب متکون شود **اصل دوم**
در کیفیت تکون آن هفت گوهر بدانکه ترکیب این هفت جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان
از برای اختلاف پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما
سیم از سیماب بود صافی که بخار صافی کبریتی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد گردد
و اگر چنانکه این سیماب و گوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد
خالص باشد و قوت صبغ کامل بود لیکن پیش از نضج تمام برودت منعقد گردد خارصینی آید و اگر
سیماب خالص بود لیکن گوگرد را سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود و گوگرد
همچنین تباه بود و در نضج بسوختگی نزدیک شود آهن آید و اگر آهن پلید باشد و نضجی تمام نیابند
و ترکیب محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود لیکن گوگرد بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم
اصل سیوم در بیان آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره یا زر کند یا مس را
نقره گرداند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید بباید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر
نقره یا با گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر مس و گوهر نقره نرم و سیال نگردد آن
صبغها با وی آمیخته نشود باندکی آن صبغ بر آتش نه بسوزد باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج
او غوص کند و باید که خواص زر و نقره پیدا کند پس دوائی بباید که در وی پنج خاصیت باشد
اول آنکه رنگ کننده بود دویم آنکه با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد سیوم آنکه نسوزد چهارم آنکه باقی
ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت
در وی حاصل بود لاجرم حکما جهد کردند صبغی نیافتند که آتش او را نسوزد و جوهر دیگر که با اجساد
آمیخته شود و جوهری دیگر که لجام کننده بود میان این صبغ و میان جسد و جوهر دیگر بر آتش باقی
بود پس آن داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید
آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را
طبع آتش نهاده اند و آن جوهر لجام کننده بود آنرا نفس گویند و آنرا طبع هوا نهاده اند و آن
جوهر که با اجساد بیامیزد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود او را

کلش گویند طبع زمین نهاده اند و چون این چهار طبع در وی کامل بود اکسیر اعظم آن باشد والله اعلم

الاصول المشکله اصل اول در تصعید سیماب بگیرد سیماب و با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج اثر سیماب ظاهر نبود و انگاه او را در دیگی کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند و به گل حکمت در گیرد و در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و دیگ که آن را دیگ آثال گویند بستانند و پارهٔ نمک درین دیگ کنند و آن زاج با سیماب آمیخته را در ان دیگ کنند و آلتی که از انکبه خوانند بر سر آثال نهند و از هفت بار یا دوازده بار تصعید کنند و بعد از ان هرچه از سیماب صافی مطهر و روح بوده جمله چون برف مصعد شد و اگر از ان قدری بر مس طرح کنند بشرطیکه معتبر است مس را برنگ سیم گرداند چنانکه جز در دیگ خلاص ظاهر نشود که آن مس است والله اعلم اصل دویم در صبغ بگیرند دو جزو از باقلی و یک جزو از آهک آب نارسیده و ده جزو آب گرم و آنرا بجوشانند تا سکی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صافی شود و روز دویم همان مقدار باقلی و آهک بروی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند تا نه بار بعد از ان آنچه باقی ماند از آب صافی کنند پس آن آب را بگیرند و در خنیره کنند و مقداری از گوگرد خالص بستانند و آن را نیم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا در میان آن خنیره بیاویزند و به اندکی آن آب پیش از انجا که ضیع داروست از کیسه تر شده پس آن خنیره را در دیگی نهند و گرد بر گرد او پر از ریگ کنند چنانکه سر خنیره از دیگ بیرون بود انگاه آتشی به غایت نرم میکنند تا رنگ گیرد جمله در ان آب اندر آید در دو گرت یا سه گرت آنگاه آن آب را در دیگ مضاعف به رطوبت تقطیر کنند با آتشی نهایت نرم انکه آنچه باقی ماند بسرکه مقطر بشویند یا با آب حماض ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی بشود و آنچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا که با روح که یاد کرده باشد و یا کلش یار کنند و آن را دفن گردانند تا حل شود انگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضع ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم کتاب دراز شود اصل سیوم در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریف تر است و هیچ بهتر از ان نیامد که از موی آدمی حکمای عالم در مدح موی مبالغه ها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی چون تندرست بگیرند و از موهای سفید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آن را پاره پاره کنند گرتهای بسیار تا کلسی قایم النار

شود و صبغی

شود و صبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس آن روغن را دران آب که از وی گرفته ایم
طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید آنگاه آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود و روغن را
در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل آید اول صبغ دویم روغن
سیوم آب چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت انسان
بر معدنیات باشد و محمد بن زکریا در کتاب اسرار میگوید که من این اکسیر کردم بکمیثقال بیست هزار
مثال مس را زر گردانیدی وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر و سه روز
بخل خمر بسایند پس تصعید کنند و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و
بعد از ان زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یک رطل خمر مقطر بران ریزند و یک هفته
در میان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند تا ذرد احمر شود و درهمی
از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر او نهند تا زر خالص شود و اگر این مجموع را بحجرت
کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و باب زعفران
الحدید تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند زیبق
چهل درم و کبریت احمر پنج درم زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و در قاروره کنند
که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف
و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بر و ریزند و تصعید کنند و آنچه از او مقطر شود بعد از
ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید وجهی دیگر
بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا باب نمک سحق
کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و رایق و
صافی کنند تا همچون بوره سفید شود چنانکه باید پس بآب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی
شود که بگدازد پس آنرا جدا نهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک
شود و بعد از ان همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد
کنند هر یکدرم سیصد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد
وجهی دیگر که آنرا منجر الحاجات خوانند بستانند زرنیخ ابیض و زیبق ابیض از هر یکی مساوی

و بر صلایه بآب صخرة صما بسایند تا همچون آب شود پس انرا در قاروره ریزند و یکهفته
دفن کنند و انرا تعقید کنند پس در عمیا و دیگ رماد نهند و در زیر او یکشبانه روز آتش کنند
پس آنچه مرتفع شود بر دارند یکدرم از او بر شصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود
انشاء الله وجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیشا و زیبق را بران بکشند و
بمقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد انرا یکروز سحق کنند و بشب تشویه آن همی
کنند پس نداوت انرا بستانند و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس انرا باب بیاض
البیض محلول مکلس مبیض و نوشادر و شب بروز سحق کنند و شب تشویه تا منعقد شود و یکدرم
از و بیست و پنجدرم نحاس را نقره گرداند و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در او هیچ
سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب یا نقره محلول نوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید
او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس نقره گرداند و اگر از هر یک را از ینها جداگانه تحلیل کنند
و باهم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم این دو رطل نحاس
را نقره کند و اگر این مذکور را چون معقود شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول
ده نوبت سحق کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و هزار درم نحاس را کافی بود
و اگر بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی باب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول
بود هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند و الله اعلم بحقائق الاشیاء
الامتحانات امتحان اول روا باشد که مس را خاصیت و حقیقت زر پیدا شود جواب
شیخ ابو علی میگوید روا بود که مس در رنگ و ثقل چون زر گردد چنانکه بگوگرد نسوزد اما آنکه ماهیت
او زر گردد چون معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فضلی است و آن غیر لون و ثقل است و حقیقت آن
فضل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن باعدام و تحصیل او ممکن نگردد
امتحان دویم چیزی بصبغ رنگین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس
نیست جواب سفید روی از امتزاج مس و قلعی حاصل شود باز آنکه از هر دو ثقیلتر است
زیرا که چون مس و قلعی و سفید روی هر سه در حجم برابر باشند چون سفید روی چهل و شش دینار
و دو دانگ بود پس مس چهل و پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم

امتحان سیوم کل حکمت چگونه باید ساخت جواب بستانند خاکی در وی هیچ
سنگریزه نبود و آنرا در موضع پاکیزه بنهند و قدری آب بران افشانند و دست بدان برنهند
پس بگذارند تا خشک شود انگاه آنرا نیک بکوبند و آنرا بشعر بیزند پس آبیکه در وی نخالهٔ آرد گرنج
کرده باشند یکشبانه روز بران خاک ریزند تا گل شود و سرگین اسپ را بپزند بغربال و بار دیگر
بپزند تا خاک فرو شود و آن را بچوب نیک خورد کنند و آنرا با گل راستا راست بیامیزند و هر یک
رطل را از ان گل ده درم نمک طعام بر کنند و مقداری از سفال کوفته و بیخته و کفی از موی اسپ خورد
کرده و آن گل را نیک بمالند و سه شبانه روز آنرا مالیده میکنند و بعد از ان آنرا استعمال کنند والله اعلم

علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب
اعراض کرده باشم اصل اول در یاقوت اجناس رنگها و یاقوت چهار است سرخ و زرد و سفید
و سیاه و اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی و دویم بهرمانیست یعقوب کندی میگوید
انچنان باشد که معصفری که آب سود کنند تا درین آب رسوب کند سیوم ارغوانی چهارم لحمی که گلنارے
بود پنجم دردی و از همه قیمتی تر یاقوت سرخ است و رمانی از همه انواع نرخ قیمتی تر است گفته اند
نگین یاقوت رمانی که ممسوح باشد و بر شکل مربع مستطیل باشد اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار
بود و یکدانگ را سی دینار بود و دو دانگ را صد و بیست دینار و نیم مثقال را چهار صد دینار و یکمثقال
هزار دینار و دو مثقال از حد قیمت درگذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه
جمله سنگها را سوراخ کند مگر الماس که یاقوت را با او سوراخ کنند دویم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند
جزع یمانی بگیرند و بسوزند تا چون آهک شود انگاه در آب نیکش بسایند انگاه بر صحیفهٔ مس کنند و یاقوت را
بدان بسایند تا روشن و آبدار گردد سیوم آنکه یاقوت را شعاع باشد و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود
چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب این هر دو خاصیت آنست
که هرچه در میان او هوا بود چون در آتش نهند هوا بمقدار بزرگ شود و چون هوا بمقدار زاید گردد آن
جسم را شق کند لامحاله و چون شق کرده باشند آتش در میان آورد و هم بدین طریق آن ثقبه را پاره میکند
تا انوقت که بکل فاسد شود و یاقوت چون در میان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است و
از آتش نسوزد اینست علت این خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود و این

خاصیت یاقوت سرخ بود و بس اما رنگهای دیگر لازایل شود اما موضع یاقوت کوهی است عظیم در
پس جزیرهٔ سراندیب که انرا کوه رهون گویند یاقوت انجا باشد و چون باران بروی بارد سیلاب آن
یاقوت پارها را فرود آرد و میگویند چون آفتاب بران کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد به سبب شعاع
یاقوت پارها و از خواص او آنست که مفرح است و هرکس که آن با خود دارد معظم باشد زیرا که از سنگها
او تعلق بآفتاب دارد اصل دویم در لعل ابوریحانی میگوید که این جواهر در روزگار قدیم نبوده است
بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن شکافها چیزها بر شکل
خایهٔ مرغ لیکن بزرگتر پیدا شد و چون یکی از آن شکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان صنعت
عاجز شدند در جلا دادن او تا آنوقت که بتجربه بسیار سنگی بیافتند که آنرا برنجه گویند مانند مارقشیثا ذهبی
و آن را بدان جلا دادند و او را چهار نوعست سرخ بنفشی سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که او را سازی
گویند اصل سیوم در زمرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او
بغایت کمال نباشد و بهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق چغندر باشد و انرا بدین سبب سلقی گویند
و معدن او کوهست در شهرهائیکه بالای مصرست و بهتر او آنست که رنگ او بیعقوت بود و نیک آبدار
باشد و در روی او هیچ کلف نبود و او جوهریست سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین
او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که هرکس انگشتری با آن نگین در انگشت کند در
وقتی مختار چون ماه بمقارنهٔ آفتاب بود در میزان هیچ خواب ناخوش نه بیند و از صرع ایمن باشد و اگر
زن آبستن بر خویش به بندد باسانی بزاید اصل چهارم در فیروزه و آن سنگیست که در بعضی کوههای
نیشاپور خیزد و هرچه از وی نرم باشد بهتر باشد و بهتر او آنست که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ
او تمام بود و نرم بود و انگاه شیرفام باشد و قیمت یکدرم ابواسحاقی نیکوده دینار است و عراقیان
ممسوح خواهند و خراسانیان مدور و از خواص او آن است که دیدن او چشم را سود دارد و گویند کسیکه
او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید اصل پنجم در عقیق و آن دو نوعست یمانی و هندی و یمانی
بهتر بود و آنچه زردی بود برنگ زر چنانکه هیچ سرخی در وی نباشد بهترین همه بود و باشد که با زردی
اندک سرخی بود و صقالت پذیرد و رومیان این نوع دوست دارند و سیم آنکه نیک سرخ بود و این
نوع نزد عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نبود و بهترین او آن بود که از معدنی

ارند که مغربی

آرند که مغربی گویند زیرا که درین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری نبود گویند
دستی که در او عقیق باشد اگر بدعا بر دارد رد نشود **اصل ششم** در بلور و آن صلب است و بیشتر سنگها
پاره کند و نیکوتر او بلور عربی بود و باشد که در عرب که پاره یا بند از بلور چنانکه غشاء کرد اگرد او در آمده باشد
و چون آن غشا بشکند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بوده باشد که از جزیرهٔ
سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نبود و او را بحیله نتوان گداختن و اگر کسی او را بگداز دو رنگین
کند چنانکه ثقل او باقی باشد نزدیک بود بیاقوت **اصل هفتم** در الماس و آن سنگیست سفید نزدیک
برنگ سیماب چنانکه آبگینهٔ فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد
و گاه باشد که هشت زاویه و بیشتر سطوح این مثلثات گرد او در آمده باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر
بر سندان نهند و خایسک بر وی زنند بسندان فرو شود گندی میگوید طریق شکستن او آنست که
در میان موم نهند آنگاه در میان گلک نهند آنگاه خایسک بر وی برفق زنند تا پاره شود و اگر نه
در سرب گیرند و خایسک بر وی زنند تا پاره شود و بهتر او آن باشد که از وی شعاعی چنانکه از قوس
قزح ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن روایتها است و از جملهٔ آن یکی آنست که
جامی از آبگینه بر سر خایه [illegible] نهند تا [illegible] آن سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهند و از بس که بر آن
قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مرغکی بدان مختصری را
این الهام ارزانی دارد و خواص الماس آنست که او را در دهان گیرند دندانها پاره پاره شود و جماعتی
گفته اند که آن بدان سبب است که در آنموضع بیم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این
سنگ تعلق با فتاب دارد و او را در علم طلسمات اثرها غریب است والله اعلم **اصل هشتم** در مقناطیس
گفته اند او بر دو نوع است یکی آنکه آهن کشد دویم آنکه آهن از وی بگریزد و خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را
سوزش آهن دهند چون مقناطیس مسحوق بدهند آن سوزش آهن را بیارد و در اصل محمد زکریا دیده ام
اگر کسی انزاعل کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک شود آنکه آن دست بر قفلی نهد
قفل گشاده شود باذن الله تعالی اگر با دندان مرد در کیسه پول گذارده همراه نگاه دارد هرگز تهی دست
نشود و در هر خانه که باشد اهل خانه خوش و خرم باشند هرگاه با سنگ سورمه شکوفه کرده در چشم
کشد هر کس او را بیند واله گردد برای بهق و برص با سرکه بسایند و بمالند برای کچلی با حنا و سرکه

چند مرتبه بسر بمالند جالینوس گوید بهترین داروی وحیده برای قولنج است اگر با تسبیح مقناطیس
تا چهل روز ذکر کنند هر مرادی که دارد بیابد برای درد مفاصل و جذام آب جوشیده او را بخورند
و بمالند اگر با خود دارد درد اندام و بواسیر نگیرد بقراط گوید برای بواسیر بهتر از آن نیست که هفت درم
تخم تره و دانگی آهن ربا و شهد با هم سائیده بخورند کشته آهن ربا برای قوت باه بی نظیر است
والله اعلم اصل نهم در مروارید بدانکه مروارید استخوان صدفیست و او را اقسام است اول مدحرج
دویم آنکه بر شکل زیتون بود سیوم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم بها کردن
مروارید آنست که اعتبار شکل و وزن او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد و در وزن یکمثقال بود قیمت
او هزار دینار بود و اگر پنج دانگ باشد قیمت او هشتصد دینار بود و اگر چهار دانگ بود قیمت او
پانصد دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دنگ بود قیمت او پنجاه
دینار بود و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینا نبود و اگر
سه طسو بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یکدینار بود و قیمت زیتونی بر ثلث
قیمت مدحرج باشد اما اقسام دیگر قیمت بسیار نباشد والله اعلم علم الطلسمات الاصول
الظاهرة اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت
چون خواهی که این طلسم کنی نگاه کن تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل او ه مدته یح و اما
ثور ح و اما جوزا ه و یا اما سرطان الوا اما اسد یح کز اما میزان آب بط کب کج اما عقرب اما جدی
کج اما حوت لو چون آفتاب در یکدرجه ازین بیست و پنج درجه که گفتیم نزول کند و مریخ باید که
در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل در یکی از آن برجها ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت
که آفتاب در افق شرقی بود بباید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی
بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و اژدها گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت
مسبحه از دست چپ در دهان نهاده باید که آن عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وی است
تمام گردد و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بباید گرفتن و قالب انگشتری پیش خود
نهادن و چون آفتاب بدان حال رسد آن انگشتری بباید ریختن و نگین را بروی ترکیب
باید کرد آنگاه آن انگشتری را جلا باید داد و بعد از آن در کوزه از آبگینه صافی یا زرد یا سپید باید نهاد

وسر کوزه بخرقهٔ پاکیزه استوار کنند وآن را هفت شب در مقابلهٔ برج جوزا بیاویزند وهرگاه برج
جوزا غروب کند آن کوزه را پنهان کنند وبعد از آن هرکس که این خاتم را با خود دارد در چشمها مهیب
ومعظم بود ودر حربها مظفر ومقلب باشد وفواید این سخت بسیار است وتجربه دلیل صدق آنست
وهو اعلم اصل دویم در طلسمی که از برای دوان کنند چون مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند
ومن الثور ومن الجوزا کد ومن الاسد ح ومن الجدی یط ومن الدلو ط وباید که آفتاب
مقارن مریخ باشد پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او
یا در حادی عشر او پس بگیرند قدری از مس پاکیزهٔ سرخ واو را بگدازند واز وی صورت مردی
بر شیر نشسته بسازد وبر سر آن مرد تاجی باشد واو را سه قرن باشد وبر دست چپ او خروسی بود وبر
دست راست او عمودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت آن سه گردن ممکن نشود هر یک را
ازین صورتها یعنی مرد وشیر وخروس جدا باید کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کرد آنگاه در دور آن مرد دو سوراخ
کنند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذارد آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد وسرهای آن مسمار را
بسوهان راست باید کرد چنانکه هیچ پیدا نشود وسر آن مسمار آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند وآن
صورت در وی نهند وروغن زیت در دیگ کنند چنانکه بمقدار سه انگشت روغن بالای آن
صورت بود پس در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشد وهر بار که بجوشد بگذارد تا ساکن شود
پس بار دگر بجوشاند وچون هفت بار او را بجوشاند آنصورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب
در زیر برج اسد تبخیر کنند ودر آنوقت که در زیر اسد باشد بسندروس واکلیل الملک بخور کنند
وچون اسد غروب کند آنصورت را پنهان کنند وچون این طلسم تمام کنند هرکس که آنرا با خود
دارد از مضرت دد کان ایمن باشد واگر در میان ایشان شود هیچ سبع قصد او نکند واگر
این طلسم در پیش ایشان نهند همه آنرا تواضع وتذلل کنند باذن الله تعالی طلسمی دیگر برای
کسب مال ووسعت رزق وحسن معیشت چون مشتری نیز درجه حمل یا یه یا یط یا کج
اسد یا که یا کط میزان یا یح جدی رسد وبر افق مشتری باشد وزهره وشمس مناظر
او وعطارد ساقط از دو واگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او وزهره ناظر
فوق الارض در آنوقت قطعه از زر خالص بستانند واز وی مثال لوحی بریزند وآنرا پاکیزه کنند

وچون مشتری بهمان حال عود کند بر یکروی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر
صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد وطاووسی در دست راست گرفته وترازوئی در
دست چپ وازاد برابر مشتری هفت شب تنجیم کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند وریسمانی
ازابریشم درانجا کشد هرکه این لوح در گردن اندازد و باخود نگاهدارد روزی او فراخ شود و
عیش او خوش باشد ومال بسیار حاصل کند وفواید بسیار بیند طلسمی دیگر برای طلب باران
وآب چون آفتاب را باماه درجه ثوریا او یه جوزا یا یج سرطان یا یه یا که عقرب یا
یه دلو یا که یا ویاح یاے یاکز یا کوحوت اجتماع افتد آئینه بزرگ سخنی بستاند وبر روی
او صورت مردی ایستاده وازاری برمیان بسته دبر کمانی تکیه کرده وچشم وهر دو دست
بر آسمان داشته چنانچه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوئی که چرا میکند و
مرغی بر صورت آهو وسنگ پشت واگر عمل این صورت در آنوقت تمام نشود منتظر باشد
تا آفتاب بهمان حالت عود کند وانوقت تمام کند وچون از احکام شرع صورت فارغ شود
بستاند از عود وزعفران ولبان ومصطکی وحب الغار وسندروس ومیعه از هر یک جزوی
وآنرا نیک بساید وبمیعه بسرشد وانرا حبها سازد بمقدار حمصی وشب آنصورت را در برابر
برج حوت تنجیم کند یکی ازان حب وچون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام
شود پس از زر یا سیم میلی فراگیرد بمقدار شبری وچون وقت حاجت باشد جانه از تن
بیرون کند وشمله در خود پیچد وان آئینه را در دست چپ گیرد وروی آنرا به آسمان کند
ومیل در دست راست گرفته در آن آئینه پیاپی بزند وبدان حب بخور کند تا باران آید
وتا روی آئینه را نپوشد باران نه ایستد باذن الله تعالی **اصل سیوم** در طلسمی از برای
محبت چون زهره در یکی ازین شانزده درجه نزول کند من الحمل که من الثور ب
من الاسد ط من السنبله ط فی ید من المیزان ید من العقرب یو من الدلو یج بط
من الحوت ج پس چون زهره در یکی درجه ازین درجات باشد وقمر با او یا محاسده بود
یا قمر بمقارنه آفتاب بود یا قمر به تثلیث زهره یا تسدیس او بود ومریخ از و ساقط بود پس
درین حالت بباید گرفتن نگینی از لاجورد بزرگ واگر چنانکه در آن لاجورد نشانهای زر

پیدا باشد بهتر بود پس بران نگین صورت دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت
کبوتری بکنند که بچه خود را ترقه میکند و صورت شاخی از ریحان و چون ابتدا کنند بدین نقش باید
که زهره در افق باشد و باید که چون آن برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود
صبر کنند تا زهره بدان حالت باز آید چون از آن صورت فارغ شوند در هر چهار زاویهٔ آن نگین چهار
سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و در آن سوراخها مسمار زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز
آید مقداری از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر بیامیزند و از آن انگشتری کنند و آن نگین را بروی
ترکیب کنند و انگشتری را جلاد هند آنگاه در قدحی از آبگینه بر سر او نهند و در زیر ستارهٔ زهره هفت
شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کنند و در زیر او پارهٔ مشک و زعفران و کافور
بخار کنند و چون هفت شب بگذرد عمل تمام شود و هر کس که این انگشتری با خود دارد در دل مردم به
غایت محبوب باشد خاصه در دل زنان تا اگر زنی را در راهی بیند و از وی حاجتی التماس کند
هم در میان راه تمکین دهد و اجابت کند والله تعالی اعلم بحقائق الامور الاصول المشکلة اصل
اول در آنچه مردم به حقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی
اجرام فلک و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود
بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی است با بعضی
از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی طبیعتی دیگر دارد پس به تجربهٔ بسیار و
روزگار دراز ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب و معلوم است که
هر آنوقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود آن فعل بنیک ظاهر نشود لاجرم حکیمان چون
خواستند که فعل ستاره در عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن کواکب بدان درجه رسید که لایق
آن فعل باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط کردند و چون چنین بود آنچه تعلق
به علت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق به علتهای عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن کواکب باشد جمع کرده شود
آنگاه این کس که متولی این فعل باشد باعتقاد قوی و یقین تمام در آن خوض کنند زیرا که نفوس
را تاثیر هر چه تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی

مجتمع شود هر آینه آن فعل در وجود آید ولیکن باید که آنکس که آن اعمال خواهد کردن در علم حکمت و اسرار
طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصهٔ تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون
اجتماع این شرطها سخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این عالم پوشیده بمانده است
والله اعلم **اصل دویم** در صور ستارکان صورت زحل مردیست که سر او سر بوزینه و تن او
تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک و بر سر او تاج نهاده و در دست راست او پر ویزنی و در دست
چپ او بازی صورت مشتری بر صورت آدمی لکن روی او روی گرگس است و بر سر او تاج و بر
تاج او روی خروسی و روی ثعبان و در دست راست او دستاری و در دست چپ او
ابریقی از انگبین صورت مریخ مردی بر سر او تاج سرخ و در دست راست سرخ و فرو گذاشته
و در دست چپ او زر داشته و در دست راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ
او تازیانهٔ آهنی صورت آفتاب مردیکه او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی را هفت
سر و بر اسپی نشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبانی بود و در
دست راست او مرد قضیبی از زر و در وی قلادهٔ از جواهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ
رنگ بر سر او تاج که او را هفت سر بود و در دست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپ او
شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دویم
دست او سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست
چپ او دوات صورت قمر مردی بر گاو سفید نشسته و بر سر او تاج بر روی او سه سر و در دو دست
او دست برنجن و در گردن او طوق سبز و در دست راست او قضیبی از یاقوت و در دست
چپ او شاخی از ریحان این است صورتهای هفت ستاره چنانکه ابو راطیس بابلی گفته است
و سخن منجمان درین باب مختلف از جهة آنکه عقل را دران تصرف نیست **اصل سیوم** در دعوت
ستارکان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار را قبلهٔ دعای خود کرده بودند پیوسته کواکب پرستیدند
خاصه چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف خودی و از نظرهای نحس خالی بودی هرچه تعلق بدان
کواکب دارد جمع کردندی و به عبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی
اطلس پوشیدی و جامهای زربفت و زرینها بر خود بسیار کردی و یاقوت احمر بسیار بر تاج

خود ترکیب کردی و بعد از آن در موضعی که لایق آن باشد بنشستی و هیچکس را نزدیک خود راه
ندادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک
عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهای زربفت بودندی از آنجهت بود که صاحب
دین ایشان آفتاب است و ایشان از آن مقصود تمام بیافتندی و اما در دین و شریعت ما آن
حرام است بلکه هر کس که این فعلها کند کافر گردد و از حساب مرتدان باشد و اگر این آنست که این
نوع را بعضی مردمان ستوده باشند و الا درین کتاب نیاوردمی لیکن تنبیهی کردیم بر شمهٔ از آن
تا مردم گرد آن نگردند که اگرچه مقصود دنیوی از آن حاصل میشود لیکن دین تباه میشود نعوذ بالله
من بیع الآخرة بالدنیا **الامتحانات** **امتحان اول** ازین هفت ستاره کدام اند که میان
ایشان دوستی است و کدام اند که میان ایشان دشمنی است **جواب** آفتاب مریخ و مشتری
یکدیگر را معاونت کنند و زحل و زهره و عطارد معاونت کنند در افعال یکدیگر و قمر و مریخ و مشتری
همچنین با یکدیگر مساعدت کنند اما آنانکه دشمن یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمن اند زحل و قمر دشمن
از مریخ و زهره دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند **امتحان دویم** هر کوکبی را طعم معین باشد و
لون معین اکنون از آن هر یک کدام است **جواب** زحل را از رنگهای سیاهی و از طعم های
زبان گزی اشکال چنانکه هیله و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها شیرینی و از آن مریخ سرخی
و تلخی و از آن آفتاب زردی و خریفی و از آن زهره سفیدی و چربی و از آن عطارد ازرقی و
ترشی و از آن ماه سبزی و شوری والله اعلم **امتحان سوم** هر ستاره را بخور و سنگ
کدام است **جواب** از آفتاب یاقوت و الماس و عقیق و سنباده و بخور او عود و از آن ماه
جزع و هر چه سبز باشد و بخور او کندر و از آن زحل سنگهای سیاه و بخور او میعه و از آن مشتری
هر چه برنگ خاک بود و بخور او سندروس و از آن زهره هر سنگ که سفید بود و بخور او
زعفران و از آن عطارد هر سنگ که ازرق باشد و بخور او مصطکی و بباید دانستن که هر کس
که اصول این علم حاصل کند و روزگار او بر تجربه کردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که
آنرا در قلم نتوان آورد والله اعلم **علم الفلاحة** مخلوقه از علم **اصل اول** در شناختن
زمین نیک بدانکه گفته اند که در آن زمین که خواهند که نیکی و بدی او بدانند جایی بمقدار دو گز

یا ئه کز فرو برند آنگاه از ان کل دو سه پاره کیرند و در آب اندازند و یکساعت بکذارند و بعد از ان
آن آب صافی را ذوق کنند اکر طعم آب خوش بود آن زمین نیک باشد و اکر طعم آب شور و ناخوش
بود آن زمین همچنان باشد اصل دوم در وقت پاشیدن تخم در زمین چون باد شمال آید تخم
نباید انداخت زیرا که شمال ببرود وقتی که در وسیت زمین را سخت کند و نکذارد که تخم نیک در
زمین نشیند و اکر در نیمهٔ نخستین ماه باشد بنزدیک بعضی اولیتر بود اصل سیوم کفته اند که
سرکین طیور اکر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه از ان کبوتر و لیکن
اکر تخم در زمین خشک اندازند سرکین کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که از غایت حرارت
آن تخم بسوزد اکر زمین نمناک بود سرکین کبوتر نافع بود اصل چهارم اکر خواهند که چیزهای
تباه که در میان دخل بروید و آنرا دور کنند چنانکه دیکر بار نروید قدری زر در وی بستانند
و آنرا تیشهٔ یا تبری سازند پس آنرا کرم کنند و بخون بزی آب دهند بعد از ان هر نباتی تباه که بدان
ببرند دیکر بار نیاید و کفته اند که شبهای محاق در وقت طلوع این برجها ببرند و آن سنبله و جدی
و دلو است تا دیکر بار نروید اصل پنجم کفته اند که اکر مقداری از برک درخت انار با صد بار مثل او
کندم بیامیزند آن کندم بسیار روزکار بماند بی آفت و اکر جره از سرکه پر کنند و در میان انبار جو
بنهند تباه نشود آن انبار اصل ششم اکر خواهند که اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد و هیچ
حب نبود بکیرند غرس انار و نیمهٔ زیرا و بدو کنند و انچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه
هیچ مضرت بچوب نرسد انکاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و نباتی که آنرا تبازی بردی کویند بر یکدیکر
سخت کنند انکاه بخاک خود سرکین که کل کرده باشند بیندایند انکاه چندانکه از موضع شق تا
بدانجایکاه سه انکشت بماند بیرون بکذارند و باقی در زمین کیرند و بکذارند تا بیخ کند انکاه آنچه
بالای موضع شق بود ببرند و بکذارند اناری که از ان درخت بروید همه آب باشد بی حبه اصل هفتم
در حیله که انکور را هیچ دانه نباشد چوب انکور که او را غرس خوانند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن هر دو
نیمه بیرون کنند و برسنی از بروی محکم کنند و سرکین کاو بیندایند و هم بدان طریق دفن کنند
و چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند انچه بالای موضع شق کند ببرند انکوری که آید پیدا
نباشد والله اعلم اصل هشتم روایت کرد مرا یکی از علما که خواجه ابو علی کفت که اکر دانه کرد و در

میان درخت انکور نهند و آنرا محکم کنند از موضع کدوی بزرگ بیرون آید و در میان او آب
انکور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد **اصل هفتم** گفته اند هر کس که خواهد که انکور
درختی بطبع داروئی از داروها کند آن دارو را در آب آغشته میباید کرد چندانکه قوت آن دارو
بگیرد آنگاه آن آب را درین درخت انکور میباید کردن و جز بدان آب آن درخت را آب نباید داد
تا انکور که برآید طبع آن دارو باشد و روافض میگویند که مامون خلیفه علی بن موسی علیه السلام را
بدین طریق زهر داد و بکشت والله اعلم **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده گردد
آن آلایش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحاق الکندی را درین باب رساله است و مادرین
کتاب ازان نه چیز مهم تر است بخواهیم آوردن **اصل اول** جامه سفید بهرچه بیالاید بسرگین
شتر تر کرده بیاغارند و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و به اهک و صابون هم پاک
شود **اصل دویم** موم اگر بر جامه افتد بروغن گاو باید آلودن آنگاه بآب باقلی گرم کرده
بشستن پس به صابون بردن تا پاک شود **اصل سیوم** اگر زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون
و آب گرم باید شستن **اصل چهارم** اگر جامه آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی باید شستن
تا پاک شود و اگر نبیذ باشد بباید بکمیز خر و نوره بباید مالیدن و شستن پس باشنان
و صابون بشستن پاک گردد **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید بنمک آب بشوی پاک میشود
و اگر کهن باشد سرگین کبوتر بآب بجوشی و بدان بشوئی پاک شود **اصل ششم** همه سیاهیها
بتر شیئه ترنج پاک گردد اگر بر جامه کهن سیاهی باشد بسرکه گرم کرده بشوی پاک شود و اگر سرگین
کبوتر با وی یا رگنی پاک تر آید و مداد به شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس به صابون و
آب سرد و اشنان جوشیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ و جامه باستخوان سوخته برخیزد
و بهتر ازان گل نیشاپوری و بعد ازان اهک و نمک سوده اگر به روغن گاو بیالاید به لوبیای کوفته
و اشنان و صابون بشوی پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و گل شیح و اگر به روغن کنجد بیالاند
بدو شاب بمالند پس به آب باقلی بشویند و به صابون بزنند پاک شود و اگر جامه پرنگار و
امثال ها آلوده گردد پوست خستهٔ زردالو و سپندان باهم بجوشند چون جوش شود جامه را
بدان بشویند پاک شود و این مجرب است اگر جامهٔ پشمین به روغن بیالاید سبوس جو باب

بجوشی و بآن بشوئی و کوکرد دود کنی پاک شود اگر خواهی که بی آنکه بشوئی پاک شود پیاز و نمک
کوفته براو پراکن و چیزی هموار و گران بروی نه روغن بیرون آید و اگر جامه بروغن چراغ بیالاید
بنان گرم و آرد نخود بسیار بمالند پاک شود انگاه بصابون در آتش کرده بشوئی بتمامی پاک
شود و اگر جامهٔ باریک ابریشمی به روغن بیالاید بشخار و اشنان کوفته بشوی پاک شود و جامه
حریر اگر بحربو بیالاید بدانچه در جامها گفتیم بشوید پاک شود اصل هشتم هرچه از طعامها بر
جامه افتد گل نیشاپوری بسرکه تر کنند و بر جامه کنند پس از آن بصابون بزنند پاک شود
اصل نهم اگر خواهند که آهن زنگ نگیرد پیه گرده بروی بمالند و اگر سفیدهٔ مرغ با روغن بگدازند
و بجوشند کارد بوی بیالایند زنگ نگیرد والله اعلم علم البیطرة یعنی علم بیماری چهارپایان و
درین علم معالجهٔ نه بیماری را از ستوران یاد خواهیم کرد اصل اول در آنچه اسپ علف خورد
و اثر آن بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه خرس بستانند و بگدازند و دو بار مثل آن شراب
صافی کهنه دو چندان آب در روی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیگر آمیخته شود انگاه
اسپ را بدان حقنه کنند صفتی دیگر خون بچهٔ خوک دو جزو شراب کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند
و در گلوی اسپ ریزند صفتی دیگر شش عدد خایهٔ مرغ بگیرند و آنرا با شش اوقیه روغن گل
بیامیزند و در گلوی اسپ ریزند بعد از آن که تا پاسکی از شب علف ندهند و او را چون در گلوی اسپ
ریزند یکلحظه او را بگردانند صفتی دیگر جو پوست باز کرده یکجزو تخم کتان نیم جزو کنارهٔ رودهٔ
خوک و ساعد او و پارهٔ گوشت گوسفند و شاخی بزرگ از سداب حب الغار خشک یکجزو سه استارهٔ
سیر و پیه بز یک جزو خرفه برنگ شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا مهرا شود انگاه استخوان از آن
دور کنند و آرد کسنبه نیم جزو بر آن پراکنند و سه روز آنرا در گلوی او ریزند نافع شود ان شاء الله تعالی
اصل دویم در اسپی فربه که علف نخورد بگیرند زنجبیل و فانیذ از هر یک ده درم حلتیت پاکیزه سه
درم هلیلهٔ زرد پنج مثقال زیرهٔ ابهل تخم سپند آن نانخواه سعتر از هر یک دو مثقال جمله را بکوبند
و نیک خورد کنند پس با یکدیگر بیامیزند و او را در شش رطل شراب کهن صرف کنند یکشب تا بامداد
انگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سیک آن در گلوی اسپ ریزند و سه
روز همین عمل بکند رفتور از وی زایل شود و در علف نیک بنشاط باشد اصل سیوم در آنچه

اسپ جو بران صفت

اسب جوبران صفت که خورده باشد بیند از و علاج او آنست که شراب با روغن زیت بیامیزند و در
کلوی او ریزند و بیطار دست چرب کند و در ما بعد اسب کند به رفق و هر سرگین که دست او بدان
رسد بیرون کند والله اعلم **اصل چهارم** در آنچه آلت او و خایکاه او نیک بزرگ شود بگیرند
پیه گاو و موم و بوره کوفته اجزا برابر و آنرا بر آتش نرم پخته کنند و بعد از ان بگذارند تا سرد شود آنگاه
بر متاع و خایکان اسپ آب نیم گرم بریزد ساعتی نیک پس آن دوا بر وی چند کرت بمالند
نافع شود صفتی دیگر سر آلت اسپ را بسوزن خون آلو کنند آنگاه سرکهٔ نیک ترش بر ان
و اگر پارهٔ قرط بدان بیامیزند بهتر باشد و بسیار باشد که متاع اسپ بیرون آید و همچنان
باشد بماند علاج آنست که او را در راه گذر آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از ان که بروغن
قرطم و پیه خوک کوفته بمالیده باشند و آنگاه بدان آب نیک بمالند و اگر دو کرت در آب
بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو و دویم بار بعد از ان بهتر باشد صفتی دیگر دو حبهٔ مشک
نیمدانگ جند بیدستر دانگی سیماب و ان سیماب را بدان ادویه بکنند آنگاه متاع اسپ را بشراب
که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این دوا در وی حقنه کنند نافع بود ان شاء الله تعالی
اصل پنجم در تب گرفتن اسپ علامت تب گرفتن آن است سر نزدیک بزمین دارد و نتواند
که سر برآورد و هر دو چشم او سرخ و منفتح شده باشد و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او متتابع
باشد و تن او گرم بود و متاع او از وی آویخته گردد و چون بخسپد بر یک پهلو خسپد و مراغه نکند و علف
نخورد آن اسپ را تب بود و اسباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت بود یا از حرارت
سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جربو علاج او آن است که از روی او یا از هر دو صدغ
خون بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و هر روز او را اندکی
بگردانند و اگر در زمستان باشد در جایگاه گرم دارندش و اگر در تابستان بود جایگاه را به
حشیش خشک کنند و بدانکه بیشترین تب اسپ هشت روز بود صفت دیگر داروئیکه در مالند
نافع بود کتیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه سماق دو اوقیه بلبل سفید یک اوقیه می پخته
دو بار مثل آن جاه شیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه خطمی ناسه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آن
در حیوان مالند والله اعلم صفت دیگر داروئیکه بحیوان دهند اول فصد کنند آنگاه این دوا را

بدهند خبطیانا نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین و انجیر نیم رطل تخم کرفس نیم استار
سداب دسته همه را در دیگی کنند و آب در او کنند و چندان بجوشند که رنگ آب سیاه گردد آنگاه
از آن آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند پیش از آنکه آب خورد نافع بود و از بزرگی شنیده ام
که گفت از برای تب و لرزه این نقش بر کاغذی کنند علکهلطم و آنرا در آب شویند و باسپ دهند
شفا یابد اصل ششم در برص چشم اسپ چون سفیدی در مژه اسپ پدید آید آن برص بود
و باشد که بر خصیه ها افتد و باشد که در جمله تن پراکنده شود علاج آنست که اگر جایگاه تحمل کند
آنرا بنشتر زنند پیاز تند و با خر نیک با کحل نیک در وی کنند و چون چند کرت این کرده شود آن
اثر زایل گردد اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن گاو و پست جو برابر و آن بسرشند و بر چشم اسپ می نهند
پنج روز روز ششم بگیرند زنجبیل خشک و زعفران و فانیذ از هر یکی جزو مشک دانگ و بیکدیگر بیامیزند
و نیک بکوبند و آنگاه در چشم اسپ در کنند و چشم او را بدست بهم بگیرند و ساعتی چند آنرا بسته کنند و
هم برین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب
سرد بر وی ریزند و روغن گاو در وی کشند نافع بود ان شاء الله العزیز اصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانکه معروفست ببرند آنگاه بآب و سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا سه شبانه روز
به بندند و بعد از آن معالجه چشم بدین دارو کنند بگیرند اقلیمیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ
سوسن یکمثقال چندانکه حاجت آید انگبین و این داروها را بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین
بسرشند نافع باشد انشاء الله تعالی اصل هشتم در معالجه ریشها که بر پشت اسپ پدید آید
و کرم در آن افتد بگیرند یکجزو ترمس و یکجزو آهک آب نارسیده و یکجزو قلقندیس پس همه را بکوبند
و با یکدیگر بسایند و بر آن ریشها پراکنند نافع باشد صفت دیگر آهک آب نارسیده یکجزو قلقطار
دو جزو هر دو با یکدیگر بسایند و آنگاه ریشها را بآب کنند تا بشویند پس این دارو بر وی پراکنند
تا کرم منقطع گردد آنگاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک گردد بگیرند نار پوست خشک و یکشبانه
روز در شراب سیاه کنند تا نیک آغشته گردد آنرا در آب دردی زیت بجوشانند آنگاه
آنرا صافی کنند و یک رطل از آن با شش اوقیه شب یمانی و کندر بیامیزند و بر آتش نرم نهند
تا در قوام چون انگبین گردد آنگاه قدری سرکه نیک ترش در وی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته کنند

وبگذارند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا برگیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این از داروها
سخت نافع است والله اعلم اصل نهم در شرح افسونی معتمد از برای خنام از یکی بزرگان شنیده‌ام
که این افسون مجربست و اثر نفع او هر چه زودتر ظاهر میشود این را سه روز بخوانند و باو بر دمند
و روز سیوم ریسمان بتابند و در گوش اسپ کشند نافع باشد افسون این است یا سما سما بما
بسم الله شرقا سرما رقوض حسن تا سرا اجیبوا داعی الله و یجرکم من عذاب الیم اسکن یا خنام دایه طاشو ما برا
شو ما حیو ما قیو ما بسم الله غفار رحیم الله ستار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا علم البزاة یعنی علم باز شناختن و دانستن انواع بیماریهای او در آن هم نه اصل بر سبیل
اختصار بیان کنیم اصل اول در علاج نفخ که در شکم پیدا شود بسبب آن نفخ جز تخمه یا برودت نباشد
و علامت آنست که فضله گسسته و ناهموار باشد و در وی خشونتی بود و بزردی میلش باشد و در صورت
قوام بکج ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل دوج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ
زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در وی مسکه مالیده چنانکه استخوان
وی بوی ندهند و گوشت خرگوش درینحالت هم موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم
نفع دهد و از گوشت مرغ احتراز باید که سخت مضرست اصل دوم در علاج آنچه گذرگاه فضلهٔ او
تنگ شود روغن مغز زردالو بباید مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم گداخته و یا زفت
و زیت جمع باید کرد و بدان مالیدن و یا مقدار نخودی از نوشادر سفید و از کندش و هلیلهٔ زرد و ده
دانه از خردل جمله بکوبند و به روغن گاو بسرشند آنگاه از آن فتیله سازند و بروغن چرب کنند و در آن
موضع نهند و در سه روز سه پارهٔ گوشت از روغن زیت تر کرده بوی دهند نافع بود صفت دیگر
چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده بگیرند و آنرا با نگبین بسرشند و مانند استخوان سنجدی بوی
بر دارند نافع بود انشاء الله تعالی اصل سیوم اگر باز بوقت رها شدن نیک بقوت حرکت
نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه پارهٔ گوشت پراکنند
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گواریده شود از گوشت گوسفند او را
سیر کنند اصل چهارم در بازنامهٔ کسری نوشیروان آمده است که اگر باز بسیار بانگ کند
چون از اول ماه یا پانزده یا شانزده روز بگذرد و حفر از آنچه در بستانها و تره زارها بود بگیرند

وچون از روز سه ساعت بگذرد و آنرا بوی دهند و تا نیمهٔ روز بگذرد او را هیچ ندهند بعد از
ان از گوشت او را سیر کنند بعد از ان بانگ کم کند **اصل پنجم** اگر گوش باز درد خیزد علامت
آن بود که میل سر او بدانجانب بود که درد کند و آنجانب را بدنبال میمالد و سر از انجانب برچیزی
میمالد و باشد که از گوش او خون و ریم بیرون آید علاج او آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند
و یک قیراط از نفط سفید و با آن پیه بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند سه روز هر روز یکقطره در گوش
باز چکانند آنوقت که سه ساعت از بامداد بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنهند و هر روز از
گوشت مرغ و خون گرم سیرش میکنند نافع باشد انشاء الله تعالی **اصل ششم** اگر در چشم باز
سپیدی باشد علاج آنست که نیم دانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان و قدر عدسی زنجار بگیرند
و بکوبند و به شیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بمیل در چشم کشند و بر دستش
میدارند انگاه یکدانگ سنبل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند
نافع بود انشاء الله تعالی **اصل هفتم** اگر باز از فربهی شکار نکند علاج آنست که مقدار دانگی نمک
هندی بکوبند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب در پیش وی بنهند نافع بود
اصل هشتم اگر باز را پشت درد کند علامت آن باشد که بر دست راست نه ایستد و دنبال
فرو گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف کند علاج آنست که هر بامداد کودکی بر پشت او بگیز
کند و او را در جایگاه تاریک کنند و سیرش نمایند و اگر اثر آن رنج زایل نشود کاه گندم در آب
بجوشانند و آن آب را صافی کنند و آن آب بر پشت او پاشند نافع بود و ما جملهٔ این اصلها
از بازنامهٔ کسری نقل کردیم باز انکه یقین است که اصحاب تجربه و ممارست صنعت درین باب
کاملتر و دلیرتر و بر اسرار او واقف تر باشد **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده باز نر از باز ماده
کوچکتر باشد و بهترین باز نر است که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمها فراخ
بود و سوراخهای گوش و دهان و گذرگاه فضله اش فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سفت
و سینهٔ او پهن بود و حوصلهٔ او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر نیک گشاده
دارد و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه باشد و خطهائیکه بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا
بسیار خورد و پارهای گوشت که بر کند زود از و دور کند و آن را زود هضم دفع کند و فضله که از وی

جدا کرد ضخم بود و چون بیندازد دور اندازد و اگر با این صفتها در موخر منقار او سیاهی بود و یا
سیاهی بروی غالب بود باز در حسن بی‌نظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد دلیلی خوش خوی
و حسنی او باشد و بهترین باز مادینه آن بود که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ و جمله اعضای
او متناسب بود و سر او کوچک باشد و چشمها فراخ و حدقه او نیک صافی بود و گردنش
دراز و چنگال او به قوت باشد و اینقدر از صفات درین موضع کفایت است والله اعلم

علم الهندسه الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزها بر دو
قسم است یکی متصل هر آن چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را
مشارکت باشد در یکطرف چنانکه اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک
قسم بود و بدایت دیگر قسم و هم چنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان
آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن
سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را از مستقبل
و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد و منفصل آن بود که در وی یک چیز که
مشترک بود میان هر دو قسم یافته نشود آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنند
بهر دو جانب دوی راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کند چنانکه یک قسم او سه باشد و
دویم یکی هم هیچ در میان مشترک نبود و ازین معلوم شود که اقسام متصل چهار است اول
خط و آن متداد یست در یکجهة و دویم سطح و آن امتداد یست در دو جهة و سیوم جسم است
و آن امتداد یست در سه جهة و چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند
خط آنست که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطلست زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد
در یکجهة و خط خود نفس امتداد است نه چیزیست که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح
نفس امتداد است در دو جهة نه که چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد
گوئیم ابوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا
که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگرچه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه هندسه ناظر است
در کمیات متصل و احوال و خواص آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن اصل دویم

در اقسام خط هر کجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض شود تا کوتاه ترین خطی
بود که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دویم بر دو قسم است زیرا که
با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد
متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود
اما مستدیر نبود و چون معلوم شد گوئیم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول شمندس گفته است
که او کوتاه ترین خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد دویم اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن
خطی باشد که نقطها که بر وی فرض کرده شود همه در مقابلهٔ یکدیگر باشد چنانکه بعضی زبر و بعضی
زیر نباشد سیوم خط مستقیم هر آن خطی بود که هر پاره که از وی برگیرند تطبیق توان کرد بر همه
وضعها زیرا که آن خط منحنی را چون بدو پاره کنی و مدیه هر یک از جای دیگر باشد بر یکدیگر منطبق
نشود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در وضع ثابت کنند و آنرا بر بایند اجزای او از جز کل خود
بیرون نشود والله اعلم اما اثبات خط مستدیر برین دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم
قایم باشد و یکی ساکن بود و دویم حرکت کند تا منطبق شود بر وی و آنگاه از جانب دیگر متصل
شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در تحرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات زایل
نشود و لامحاله از متحرک دایره مرتسم شود اصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام او هر گاه
که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لامحاله در میان هر دو خط فرجه افتد و آنرا
زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت
و شیخ ابو علی او را درین تخطیه میکند زیرا که تماس از مقولهٔ مضافست و زاویه از مقولهٔ مضاف
نیست و چون این معلوم شد گوئیم هر گاه که خطی بر خطی قایم باشد تا میل او بهر دو جانب متساوی
بود آنرا قایمه گویند و اگر بر یک جانب بیشتر بود آنجانب که میل او بدان بیشتر بود او را حاده
گویند و آنجانب را که میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند و بالله التوفیق الاصول
المشکله اصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث
بر آن طریق که اقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلع از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری

که بعد میان دو سر آن یکفرسنگ بود یافته نشود و اگر تقدیر اشود هیچکس آنرا نتواند جنبانید
ولکن طریق دیگر است درینباب و او آنست که از خاصیتها که مثلث را هست ما این عمل بر من
کنیم و از جملهٔ خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق
القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشد آن دو
ضلع که وتر آن دو زاویه باشند متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه چون دو قایمه
باشند پس بنابرین مقدمات گوئیم فرض کنیم که خط اب یکفرسنگ است و ما را میباید که بر
وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطهٔ او آنرا نقطهٔ جیم
نام نهیم و بر خط اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث اج باشد
و بار دیگر بر خط نقطهٔ دیگر نزدیک نقطهٔ ب فرض کنیم و آن نقطهٔ ج باشد و بر خط
ه ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ب ه ر باشد آنگاه خط ا ه و خط ب ر در
جانب ه ر بر استقامت بیرون بریم و ایشان لامحاله بیکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی
الاضلاع حاصل آید و برهان این آنست که اج ه متساوی الاضلاع است پس زاویهای او
متساوی باشد و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه است پس هر یک از آن کمتر از یک قایمه بود
همچنین زاویه ج ا ه کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه ه ب ر کمتر از قایمه بود پس خط ا ه
و خط ب ر چون از جانب ه و ر بیرون برند لامحاله بیک دیگر رسند و اما تقدیم کنیم
که موضع التقاء ج باشد پس مثلث اج ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویهٔ
او زاویهٔ ب هر یک دو مثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه اند
پس لامحاله زاویهٔ ج دو مثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویهٔ این مثلث متساویند
پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما **اصل دویم** در بیان آنکه
هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند و آن
دو که تحت القاعده باشند هم متساوی باشند و برهان این نمودن طریق که اقلیدس
گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین اب ج و
چنان باشد که دو ضلع او و آن اج متساوی اب باشد پس گوئیم زاویه اب

ج و ع ه اج ب هر دو متساوی‌اند و برهان این آن است که فرض کنیم بر خط آب
نقطهٔ چنانکه اتفاق افتد مه و آن نقطه باشد و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اع
و آن اه باشد پس خط اب ه ع ح

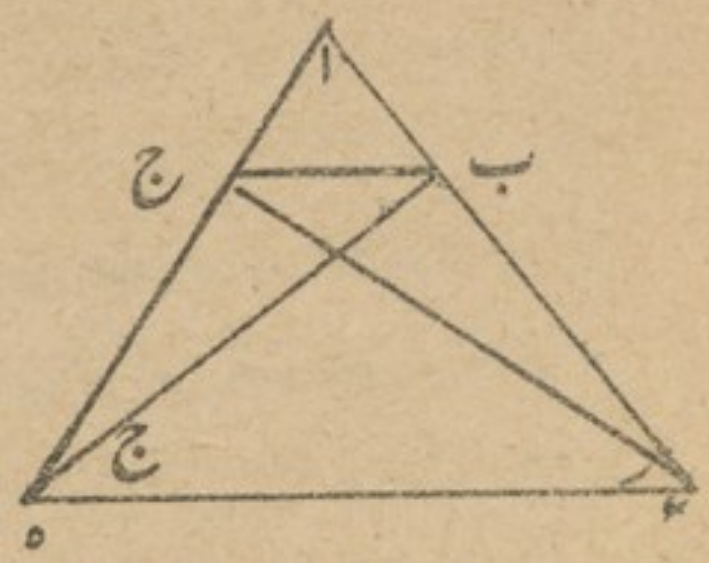

ده بپیوندیم پس گوئیم هر دو خط ب اه
چون دو خط اا ع باشد و زاویهٔ ب اه
مشترکست پس قاعدهٔ ب ه چند قاعدهٔ
ج ع بود و مثلث اب ه چند مثلث اج
ع و باقی زاویها از هر یکی چند باقی زاویها
از دویم پس زاویهٔ اب ه چند زاویهٔ اج
ع بود و ایضاً اب مثل اج است و اه مثل
اه پس ب ع مثل ج ه پس هر دو خط ع ب ب ه چند هر دو خط ه ج ع بود و زاویهٔ ع ب ه
چند زاویهٔ ه ع بود و قاعدهٔ ع ه مشترکست پس مثلث ع ب ه چون مثلث ه ج ع بود و زاویها
چند زاویها پس زاویهٔ ب ع ه چند زاویهٔ ج ه ع و زاویهٔ ب ع چند زاویهٔ ج ع ه بود پس
زاویهٔ ب ع ج چند زاویهٔ ج ه ب بود و ایضاً هر دو ضلع ب ع ع ج چند هر دو ضلع ج
ه ه ب بود و زاویهٔ ب ع ج چند زاویهٔ ج ه ب و قاعدهٔ ب ج مشترکست پس مثلث
ب ع ج چند مثلث ج ه ب بود و زاویهای هر یک چند زاویهای دیگر بود پس زاویهٔ
ع ب ج چند زاویهٔ ه ج ب بود و ایشان دو زاویه‌اند که فوق القاعده بودند پس معلوم
شد که هر ان دو زاویه که بالای مثلث متساوی الساقین باشد لابد متساوی باشند

اصل سیوم در قسمت کردن خط به قسم متساوی اقلیدس میگوید طریق قسمت کردن
بدو نیمه متساویست اما ابو علی الحسن بن الحسن الهیثم طریقی در قسمت کردن به قسم یاد
کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میخواهیم که خط آب مستقیم را به قسم کنیم متساوی
طریق آنست که بروی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث اج ب باشد و زاویهٔ ج
اب بدو کنیم بخط اه و زاویهٔ ج ب ا بدو کنیم بخط ب ع و موضع تقاطع آن هر دو خط

نقطه باشد انگاه زاویه ا ع ب بدو کنیم بخط ع ج وزاویه ا ع ج بدو نیم کنیم بخط ع ه وزاویه
ب ع ج بدو نیم کنیم بخط ع ط و چون چنین بود خط آب بسه
باره متساوی شود بدو نقطه ه ط برهان آنست که مثلث ا ب
ج متساوی الاضلاعست پس هر سه زاویه او چند دو قایمه بود
پس زاویه ج ا ب چهار دانگ از قایمه او بود و همچنین ج ا ب

پس هر یک از زاویهای ع ب ع ب ا دو دانگ بود از یک قایمه مجموع هر دو چهار
دانگ باشد پس زاویه ا ع ب یک قایمه و دو دانگ بود پس زاویه ا ع ه چند زاویه ع ا ه بود
پس خط ع ه چند خط ه ا بود و ایضاً زاویه ا ع ج چهار دانگ است و زاویه ع ا ج دو دانگ
پس زاویه ع ج ه ایک قایمه بود و ایضاً چون زاویه ع ج ه یک قایمه است زاویه ج ع ه
دو دانگ است پس زاویه ع ه ج چهار دانگ بود و هم بدین طریق زاویه ط ع ج چهار دانگ
باشد پس زاویه ه ع ط چهار دانگ بود پس هر سه زاویه مثلث ع ه ط متساوی باشد پس هر سه
ضلع او متساوی پس خط ه ط مساوی خط ه ع و از ان ط ع باشد و لاکن ه ع مثل ه ا است
و ط ع مثل ط ب است پس خط ه ط مثل هر یک ——————————
از ا ه ط ب است پس خطهای ا ه ه ط ط ب ب برابر اند پس خط آب منقسم شد بسه قسم برابر

الامتحانات امتحان اول ابدال نسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون
نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده بود نسبت دو بشش چون نسبت چار بدوازده بود
والله اعلم امتحان دویم ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت مجموع اول و دویم
بسیم چون نسبت مجموع سیوم و چهارم بچهارم امتحان سیوم نسبت مؤلفه چیست
جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار
بود پس در میان ایشان مقداری ثالث در اید لامحاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت
اول او با میانگین و از نسبت میانگین با دویم چنانکه نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است چون
چهار در میان آمد آن نسبت دو با چهار و آن نسبت نصف اوست و از نسبت چهار با ۲
و آن نسبت ثلث است پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است و خواه بگو نسبت

نصف الثلث است **علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول** در نامهای مثلثات
بدانکه اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم بیک شکل محیط
شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع گویند و چون پنج بود آن را مخمس گویند
و همچنین مسدس و مسبع الی ما لا نهایة له و مثلث که اول اشکال مسطح است تقسیم او گاه از
جهة اضلاع کنند و گاه از جهة زوایا اما از جهة اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دویم متساوی
الساقین و آنچنان باشد که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیم یا مهتر بود یا کهتر و سیم
مختلف الاضلاع و صورتها اینست

و مثلث را خاصیتهاست از انجمله یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر بود از ضلع سیوم و خاصیت
دویم آن است که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لامحاله دو زاویه حاده بود
مثلث را حاد الزاویه گویند **اصل دویم** در نامهای شکل که چهار خط بدان محیط بود و اگر
چهار خط و چهار زاویه متساوی باشد آنرا مربع خوانند و اگر زاویه متساوی بود لکن دو ضلع برابر
مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آن را مربع مستطیل گویند و اگر چهار ضلع متساوی باشند
لاکن زوایا قایمه نبود آنرا معین گویند و اگر دو ضلع برابر باشند پس زاویها قایم نباشند و آنرا
شبیه بمعین گویند و چون دو ضلع متوازی باشند و نامتساوی و دو ضلع باقی خواه
متساوی و خواه نامتساوی هرچون که باشند آنرا مجتمع گویند و هر شکل که چار خط گرد آن
درآمده بود غیر این صورتها که نام آن یاد کردیم او را منحرف گویند و صورتها این است

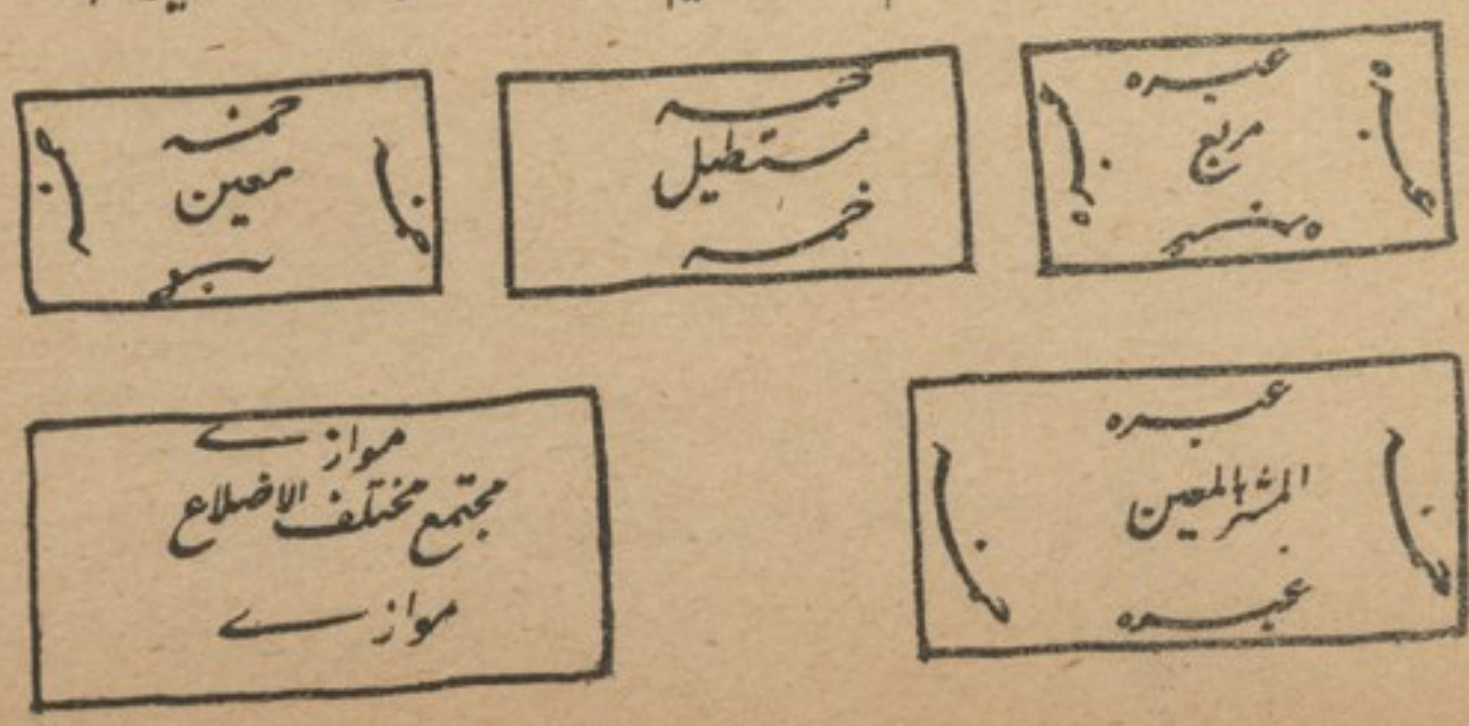

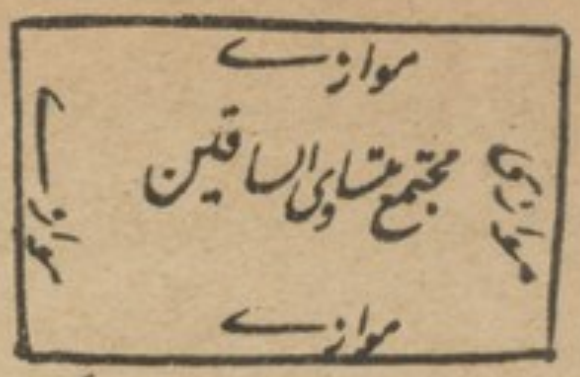

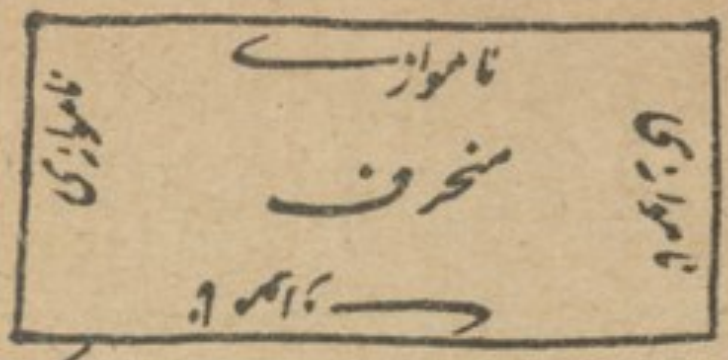

اصل سیوم در خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره درآید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آنقدر که از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جیب معکوس هم گویند و آنقدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی خوانند و آن شکل که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع و صورت آن این است

الاصول المشکلة اصل اول

در مساحت مثلث متساوی الاضلاع بباید دانست که در جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر قاعدهٔ او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات نمیگردد اما در متساوی الاضلاع آنست چنانکه چون خواهیم که هر مثلثی را که هر ضلع از وی ده گز بود بمقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را که یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمهٔ ضلع که به پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند جذر بستانیم هشتاد و چهار دانگ باشد به تقریب وی عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده که نیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر این مثلث باشد و صورت آن اینست

اصل دویم در مساحت مثلث

متساوی الساقین خواهیم که مثلثی را که هر یکی از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده مساحت
کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود
ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد بیفکنیم
باقی ماند شصت و چار جذرش بستانیم هشت بود و آنمقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب
کنیم و این شش است چهل و هشت بود و این مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش اینست

اصل سیوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که
مثلثی که یک ضلع وی پانزده باشد و دیگری چهارده و سیم سیزده
مساحت کنیم بحسب آن عمود که بر ضلع چهارده آمد درین مثلث
استخراج کنیم پانزده را که مهتر است اندر مثل خود پس ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس
سیزده را که اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بیفکنیم
پنجاه و شش باقی ماند آنرا بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این
چهار را بر جملهٔ قاعده که چارده است نهیم هژده شود بدو نیم کنیم نیمهٔ آن نه باشد و این مقدار
از آن باره بود از قاعدهٔ که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی
ماند و آن پاره است که از مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن آن پاره است که از مسقط
الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب
کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند صد و چهل و چار جذرش بستانیم
بیرون آید و دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمهٔ قاعده است
ضرب کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن یک سی مثلث مختلف الاضلاع است والله اعلم

الامتحانات امتحان اول مسور چیست جواب شکلی باشد

که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او در آمده باشد و دو مثلث یکی
از بالا و دویم از زیر او باشد که آن مربع معین بود و مستطیل شبیه
بمعین باشد امتحان دویم مکعب چیست جواب جسمی
بود که شش مربع از شش جهت او در آمده باشد و او را بدین نام از برای آن خوانده اند که

کعب نرد بدو شکل

کعب زد بدین شکل است امتحان سیوم حقیقت مساحت چیست جواب
اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جملهٔ آن سطح را بوی بشمرند و اما
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد آنگاه جملهٔ آن جسم را
بدان بشمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود میشود لاجرم آن شمردن را
تکسیر گویند والله اعلم بالصواب علم الاثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام
و این علمی بزرگست و ما شمهٔ ازان بر وفق ترتیب این کتاب بیاریم الاصول الظاهره
اصل اول در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر
از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح او با سطح
آب یکسان شود و بیش ازان بآب فرو نرود و او را در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود
و اگر ثقل او را از ثقل آب بیشتر باشد بآب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او
در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود و بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از آب کمتر باشد چون
در آتش اندازند چندان بآب فرو شود که چون آنچیز از آب بر کنند مقدار ثقل آنقدر از آب
مساوی ثقل آنچیز بود و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد اینست
اقسام ثقلها در رطوبت آن اصل دویم در بیان آنکه اثقال طالب مرکز عالم اند بطبع
بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقلی از جانبی
از جوانب فلک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشند پس میان ایشان مزاحمت
و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نباشند و اگر برابر باشند
دوری هر یک از مرکز چند دوری دویم بود و چون چنین باشد لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک
بود اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دویم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت
ثقل اثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این مشاهده کند بگیرد پیکانی چون نیم کره چنانچه
در استدارت وی هیچ خلل نبود آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وهم چنانکه

بوی پیوندد انگاه اگر کوه در وی اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند نقط تماس بران خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هر یک ازان خط بمقدار نصف قطر بود هر یکی در ثقل زاید بود بر دویم نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقل بود با ثقل و این هر دو ثقیل در اضطراب بایستد و انگاه ساکن شود که این نسبت حاصل گردد اینست صورت پیکانهاست والله اعلم

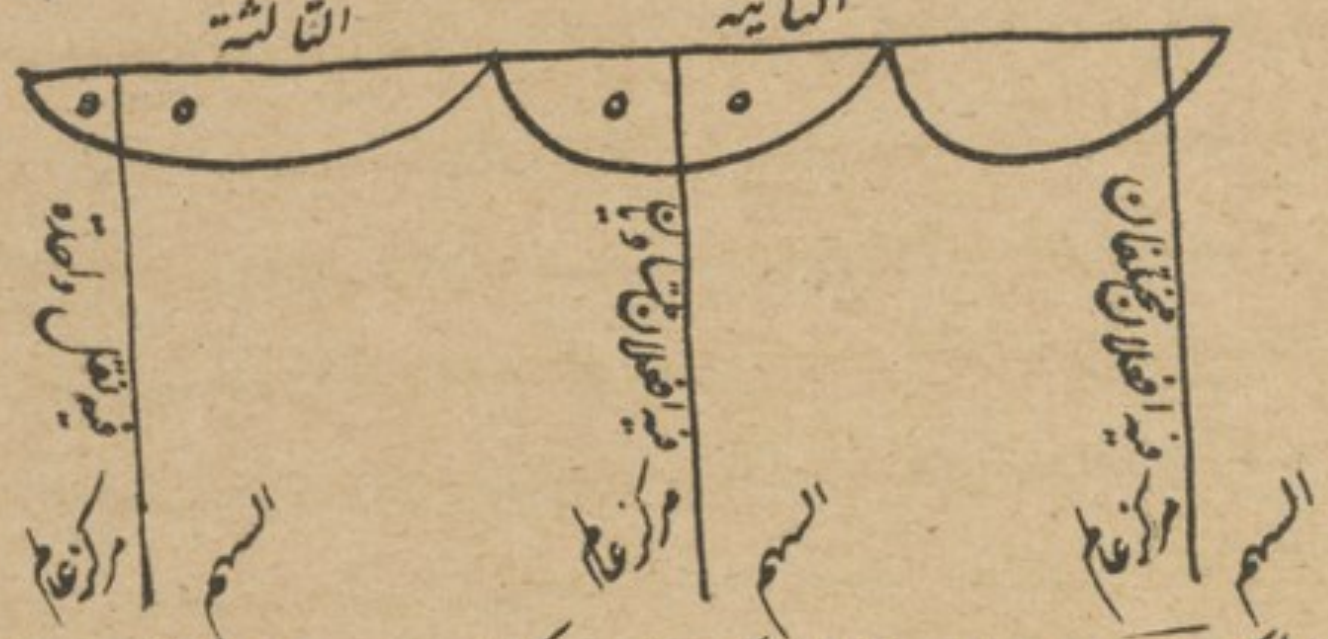

اصل سیوم در بیان مثالی دیگر مر اینمعنی را اگر نقطهٔ در هوا فرض کنیم که از وی خطی بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها ازان نقطه فرو گذارند لا محاله بران خط نزول کند و مرکز او بر مسقط آن خط قرار گیرد و اگر ازان نقطه که در هواست دو ثقیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشد نسبت بعد مرکز اخف به مرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود بر صورت این است

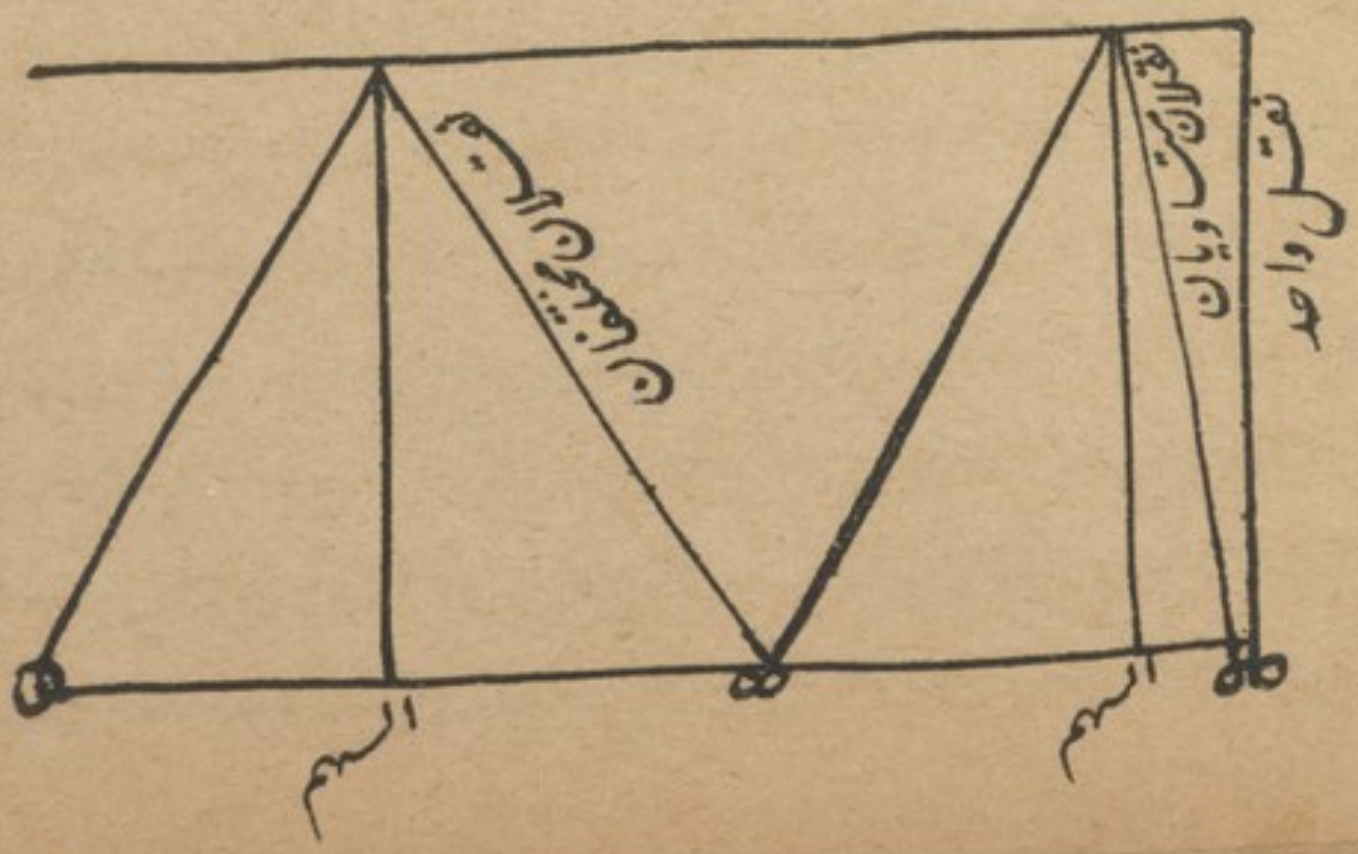

الاصول المسئله اصل اول در کیفیت وزن شرایط ان اصول بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ
که همه او از یک جوهر باشد هر گاه که او را دو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود بمغلاقی بیاورند آن عمود
معتدل تا بایستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی در ثقل بیاویزند
آن اعتدال همچنان باقی ماند ولیکن شرط این آنست که جمله اعضا ترازو در یک رطوبت بود چنانکه هر دو
در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دویم آنست که هر دو جانب ترازو و هر چه دران دو جانب
بود از یک جوهر باشد و شرط سیم آنست که تعلق عمود از میانهٔ او بود و شرط چهارم انکه در عمود
هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان کنیم آن شرطها بر طریق اختصار اصل دویم
اما رعایت شرط اول از ان سبب است که چون ترازو در هوا معتدل کنیم انگاه یک کفهٔ او در آب
نهیم و آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در رطوبتی بود و دویم در رطوبت دیگر بود
از اول ثقیل آنجانب که در رطوبت خفیف بود راجح بر آنچه در ثقیل باشد از برای انکه پیدا کردیم که وزن
ثقیل در آب کمتر از ان بود که در هوا اما رعایت شرط دویم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود
و در دویم آهن انگاه بر دارد و کفه را در آب نهند در کفهٔ زر آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس
کفهٔ زر بر کفه راجح شود و اگر در آب مساوی شوند انگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن
راجح شود بر زر اصل سوم اما رعایت شرط سوم از برای آنست که اگر موضع مخور نیمه گاه نبود
پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفهٔ او نهند انگه از نیمه گاه دورتر بود راجح بود بر انکه نزدیک باشد
و نسبت بعد از منتصف به قربت به منتصف چون نسبت زیادت ثقل قربت بود بر ثقل بعید چون
این نسبت حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یکطرف عمود آویختند و ثقلی دیگر بر منتصف
ما بین الطرف و النصف از جانب دیگر بیاویختند باید که او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته
بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع آویختن تا نیمه باید که سه چند آن ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس
و اما رعایت شرط چهارم از برای آنست که تا نسبت انعطاف بجانبی میل بدانجانب زاید نشود
و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نگردد این است بیان شرایط عمود تا وزنیکه از وی حاصل آید
معتمد بود الامتحانات امتحان اول چرا چون زبانهٔ ترازو بزرگتر بود حرکت او بیش از ان
باشد که زبانهٔ ترازو کوچک جواب زیرا که چون یک طرف خط ثابت کنند و طرف دیگر

دایره کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از ان باشد که مدار طرف او هر چند مدار او کمتر
بود حرکت پوشیده تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر از ان
بود که آن قوس که طرف زبانهٔ کوچک کند امتحان دویم ثقیل تر جسدها کدام جواب زر از
همه ثقیلتر است وطریق معرفت اینمعنی آنست که هر جسدی که از اجساد هفتگانه مقدار معین صافی
کند از کدورت وغش مثلا صد دینار تعین کنند وآنچه مساوی باشد در حجم از آب برکشند هر کدام
که حجم آب که مساوی صد دینار از وی باشد کمتر بود آنچیز ثقیل تر باشد چنانکه در جدول نهاده آمد وهذه

جدول آبهای این اجساد هفتگانه چون مقدار هر یک صد دینار باشد

اسماء الاجساد	اوزان مياه الجسد المساوية لمائة مثقال			طالع اوزان مياه الاجساد	ارقام الطالع
	مثاقيل	دوانيق	طسوج		
الذهب	خمس	واحد	خمسان	مائة ست وعشرون	۱۲۶
الزيبق	سبع	ثمانية	واحد	مائة وسبعة وسبعون	۱۷۷
الاسرب	ثمانية	خمس	ثمنى	مائتان واثنا عشر	۲۱۲
الفضة	تسعة	اربعة	واحد	مائتان وثلثة وثلثون	۲۳۳
الصفر	احد عشر	ثمانية	ثمنى	مائتان واثنان وسبعون	۲۷۲
النحاس	احد عشر	ثلثة	ثمنى	مائتان وستة وسبعون	۲۷۶
الشبه	احد عشر	اربعة	ثمنى	مائتان وثمانون	۲۸۰
الحديد	ثمانية عشر	خمس	خمسان	ثلث مائة وعشرة	۳۱۰
الرصاص	خمسة عشر	اربعة	ثمنى	ثلث مائة وثمانية وعشرون	۳۲۸

امتحان سیوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از هر یکی صد درم سنگ بباید
گرفتن ودر

گرفتن و در کوزهٔ پر از آب انداختن لامحاله قدری از آب ریختن آنگاه آن آب برکشیدن هر آبی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل‌تر باشد و ما آن ترتیب بدین طریق که ابوریحان استخراج کرده است درین خانها بیاوریم تا معلوم گردد و الله اعلم

	جدول آبهای احجار چون وزن هر یک مثقال شود				
اسم الحجر	اوزان المیاه			اسم الحجر بالعربی	اقوام الحکما
	مثاقیل	دوانق	حبات		
الیاقوت الاسمانجونی	خمسة وعشرون	واحد	ثمان	ستمائة وستة	۶۰۶
الیاقوت الاحمر	ستة وعشرون	لاشیء	لاشیء	ستمائة واربعة وعشرون	۶۲۴
البدخشی	سبعة وعشرون	خمس	ثمان	ستمائة وسبعون	۶۷۰
الزمرد	ستة وثلثون	ثمان	لاشیء	ثمانمائة واثنان وسبعون	۸۷۲
اللاجورد	سبعة وثلثون	واحد	لاشیء	ثمانمائة واثنان وتسعون	۸۹۲
اللؤلؤ	ثمانیة وثلثون	ثلث	لاشیء	تسعمائة واربعة وعشرون	۹۲۴
العقیق	تسعة وثلثون	لاشیء	لاشیء	تسعمائة وتسعة وثلثون	۹۳۹
البلد	تسعة وثلثون	لاشیء	ثلثة	تسعمائة وتسعة وثلثون	۹۳۹
الجزع والبلور	اربعون	لاشیء	لاشیء	تسعمائة وستون	۹۶۰
الزجاج	اربعون	واحد	لاشیء	تسعمائة واربعة وستون	۹۶۴

علم آلات الحروب درین علم نه سازد از سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد

اصل اول در ساختن صورتها که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال سواران و پیادگان و در دستهای ایشان سپرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از برنج یا از مس ساخته باشند و آن صورتها بدو نیم ساخته باشند و در یکدیگر ترکیب کرده باندام نرو ماده چنانکه دشوار ترکیب پذیرد و آسان گشاده و میان آن صورتها پر کنند از کرباس پارها

تر کرده بآب کبریت پرورده بنفط وانگاه آتش در وی زنند و طبق فراز کنند تا ناپید انماید انگاه
اینصورتها بر گردن نهند و در پیش بدارند در روزی که باد بروی میزند و بگذارند تا عدو نزدیک
آید و آهنگ زخم این صورتها کند به نیزه یا بشمشیر چون زخم عدو بروی آید صورت از یکدیگر باز
شود و میانگاه او گشاده گردد و دود تیز و تاریک بیرون آید از و چنانکه هیچکس را با آن صبر
نماند و سبب انهزام عدو گردد اصل دویم در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو
مارقشیثا دو جزو آهک یکجزو هریک را جدا بسایند آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند و در سبوهای
سطبر کنند و بر انجا ریزند از نفط سفید و ارزق چندانکه آنرا بپوشاند و سر سبوها استوار کنند و در
میان سرگین دفن کنند و آنرا بدل همی کنند و میگردانند نزدیک سی روز پس سبوها را بگشایند
و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد و چون سر سبوها باز کنند آن آب
گرم شده باشد و سیاه گشته آن گاه آن سبوها را از بول پر کنند و سرهای آن استوار کنند و دیگر بار
در میان سرگین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا به پرویزنی صافی کنند چند
چهاریک آن سرکه بروی زنند و سه روز بگذارند تا از صورت او کم کند وانگاه سبوها پر کنند
ازان تا بوقت حاجت بکار برند و اگر ازین آب بر سنگ خارا بزنند سنگ شکسته شود و اگر بر آهن
ریزند هم بشکند اصل سوم در خارپشت این آلتی است که همان عمل کند که قاروره نفط
کند لکن عمل او قویتر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خارپشت بهرچه برسد در و آویزد تا تمامی
سوخته نکند جدا نگردد ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی و بر روی او میخهای
آهنی بزنند و گرباس پارها در وی پیچید توتو و نفط بروی ریزند کوکرد بروی پاشند و آتش
در وی زنند و بسوی دشمن اندازند به هر کجا که رسد در آویزد تا نسوخت جدا نگردد و صورت اینست

اصل چهارم در ساختن چیزهای سوزنده باید که شیشها سازند
گرد و آنرا در غلافها گیرند از نمد پارها باندازهٔ تن و سرهای آن
غلاف بیرون بگذارند وانگاه ظاهر آنرا نفط تر کنند و کوکرد بروی پراکنند و پنبه دانه بنفط تر کنند
و قاروره ازان پر کنند انگاه آتش در پنبه دانه زنند و سوی دشمن اندازند اصل پنجم
در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم در پرانند تدبیر آن است که مرغان

پرنده بیاورند و در پایهای ایشان رشتهای تافته دربندند و در آن رسن کرباس پاره ترکرده
بنفط و گوگرد بیالوده و گرد کرده بر مثال کروه استوار کنند و آتش در وی زنند و پس بسوی دشمن
درپرانند و اگر این حالت درست افتد سخت منکر و حایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد

اصل ششم در ساختن طبل دو چیز باید تا طبل موجود شود یکی کاسه و دوم
پوست که در روی او کشند و ما درین اصل پیدا کنیم که کاسه او چون باید که باشد جماعتی پندا شتند
که هر چند جوهر کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز او سخت تر باشد و این باطل است زیرا که
هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلومست که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه و یکی از جسم دیگر
او از آلتی که از آبگینه نبود سخت تر بود از آن آبگینه و حاصل آنست که هر جسم که یبوست بیش غالب بود
بود آواز او بار یکتر و کوتاه تر باشد و هر جسم که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر و گران
تر بود چنانکه آن و ترکه او را زیر خوانند هر انگاه که سست بود و چون سخت تر کشند و به غایت
تیز کنند آواز او تیز بود و کوتاه و پایدار نبود و چون میانه بگیرند آواز وی تمام و باندام بود
پس معلوم شد که کاسهٔ طبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی وی
بیش بود چنانکه آبنوس و صندل سرخ و از آن گذشته چوب خدنگ و شمشاد و چوب
عناب

اصل هفتم در کیفیت ساختن کاسهٔ طبل چوبی باید بران صفت که گفته شد یکپاره
و میانش تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی نباشد لکن یکپاره چوب که چوبهای طبل
از و توان ساختن گرفتند لکن آنچه از روی ریزند اگر سطبر نبود بر خود جنبیدن گیرد و حواشی
آن در اضطراب ناچیز بود و اگر سطبر باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسهٔ طبل
آن بهتر که از چوب بود اگر طبل کوچک باشد از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پارهای
چوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که آن پارها از آفت ایمن بود و ترکیبش نیک باندام بود
و نسبت نگاه دارد میان مقدار بزرگی و سطبری او تا هر چند بزرگتر بود سطبرتر بود و اندرون
او بیندایند بسریشم نیز آمیخته بسودهٔ روی و سودهٔ آبگینه و باید که پیکانی از روی ریخته در
میان آن کاسه نهند چنانکه در اسفل کاسه بود و اگر از نواحی کاسه سکانهای خورد بروی ترکیب
کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درست تر باشد والله اعلم

اصل هشتم

در پوستی که بر طبل کشند باید که پوست صلب و سخت و تنک و پاک کرده از موی باشد تا
آواز او رونده بود و هر چند پوست زخم پذیر بود آواز او بلندتر بود و صفت سر لشیم نیز که یاد کرده
شده است بگیرند و پاره های پوست تیر و حشو او باندازند تا آنچه بماند چون تخته پاره ها تنک
بود پس نمک بروی ریزند و در میان رنگ دفن کنند تا هر چه در وی دسومت بود زایل گردد
انگاه در آب بجوشند و هر چه کفک و جربش بود از وی برگیرند پس بآفتاب خشک کنند و چند
کرت همین تدبیر میکنند تا در وی هیچ دهنیت نماند انگاه خرد بکوبند و سر لشیم ماهی بگدازند و
هر جزوی را از سر لشیم ماهی بگذرانند و هر جزوی را از سر لشیم ماهی ازان کوفته دو جزو بر می افکنند تا
آمیخته شود محکم انگاه میبرند **اصل نهم** در وضع طبل آواز طبل انگاه درست بود که در هوا
آویخته باشد و بعد او آنچه بر جای او نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان در آویخته بود و سبب این
تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بران زنند چون او مماس اجسام دیگر نبود آواز او درست
تر بود و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد اما آنکه بر حیوان بندند باید که بر پهلوی آن
حیوان جوال بود و چیزیکه از پشم ساخته باشند بر بندند زیرا که چون چیزی سست قوام ملاصق
طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد والله اعلم بالصواب

علم حساب الهند الاصول الظاهرة **اصل اول** در شناختن ارقام بدانکه از یکی تا نه
عددیرا صورت ها نهادند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست
که آنرا صفر گویند و آن این است و باشد و چنین نهند ٥ و ٣ چنین ٣ **اصل دوم**
در شناختن منازل صفرها نهند بر یک سطر و هر صفر را منزلی نام کنند و انگاه از منزل
اول ابتدا کنند و بر توالی منزلی را آحاد میگویند و دویم را عشرات و سیوم را مأتین و هر سه
بر توالی را یک دور گویند و انگاه از دور ثانی ابتدا کنند و احاد او را الوف گویند و دویم را عشرات
الوف و سیوم او را مأتین الوف و احاد دیگر را که بعد از و باشد الوف الوف گویند و همچنین بر
توالی در هر احادی یک الوف زیاده میکنند و احاد و عشرات و مأتین و هر دوری را با احاد
همان دوریست میکنند چنانکه گفته شد **اصل سیوم** در کمیت هر صورتی در منازل
چون صورتی ازان نه صورت که یاد کرده شد بدلی صفر در هر منزلی نهند اگر نام آنصورت

و نام منزل بهم بگویند کمیت انصورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرات بنهند
هفت بازده باشد و در هیچ منزلی زیاده از یکصورت الاصول المسئله اصل اول در ضرب
چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست که یکعدد بر تخته بنهیم و عدد دیگر را در
دیر او نهیم چنانکه منزل او از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول و انگاه مقابل هر
منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر نبود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را نظیری باشد
آنگاه آنصورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی از انصورتها که در سطر ثانی
باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید احاد آن
حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات آن حاصل را در منزل مابعد نظیر بنهیم و
انگاه سطر ثانی را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل
اول باشد از سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید نظیر منزل مضروب افزائیم همبران
رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا انگاه که تمام کرده و انگاه آنچه در سطر اول حاصل گشته بود
مطلوب باشد اصل دویم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق
آنست که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه
منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول
مقسوم بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر صورتی
حاصل آید از منزل مضروب و از منزل مابعد او نقصان توانیم کرد انگاه آن عدد را که زیر سطر
مقسوم نهاده باشیم و در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه هر ضربی حاصل
آید از نظیر منزل مضروب و مابعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم مقابل
منزل اول مقسوم علیه بزرگ تر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر هیچ عددی
بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابلهٔ منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و
ضرب و نقصان میکنیم تا انگاه که تمام گردد اکنون آنچه در ان سطر باشد که زیر مقسوم است
صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزا باشد از انکه عدد مقسوم علیه از واحد و صحاح
و اجزای هر دو بهم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود اصل سیوم در میزان

در میزان هر عددیکه باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل
آید نه نه می افکنند تا آنگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آنگاه باقی را میزان عدد گویند پس در
ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل آید میزان او را بر تخته نهند آنگاه
هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است
صواب باشد و الا خطا بود الامتحانات امتحان اول وضع کسر بر تخته چگونه بود جواب
سه سطر در زیر یکدیگر بباید نهاد چنانکه منزل اول از سطر دویم زیر منزل او باشد از سطر اول و همچنین
در سطر سیوم آنگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دویم را سطر کسور گویند و عدد مخرج را در سطر
مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل او صفری نهند مثالش خواهیم
کرد که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم آنگاه واحد را در سطر کسور نهیم و
دو را در سطر مخرج از بهر آنکه نیمه یکجزو باشد از دو بر ینصورت ۱ ۱/۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه
اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو نهیم و در سطر مخرج سی و دو نهیم بر ینصورت ۰ ۲ ۵ ۳۲
امتحان دویم چه فرقست میان کسر منسوب و میان کسر معطوف جواب منسوب آن
بود که بدویم مضاف باشد چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر مضاف نبود
چنانکه گویند ثلث و ربع و نصف امتحان سیوم چه طریقست در آنچه کسر منسوب را بیک کسر
باز آرند جواب عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کردن و آنچه حاصل آید در سطر کسور
بنهادن آنگاه هر دو عدد مخرج را در یکدیگر ضرب کنیم آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش
خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را بر ینصورت بنهیم ۰ ۲ ۳ ۰ ۳ ۴ آنگاه
دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم
آنگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر
مخرج بنهیم بدینصورت حاصل آید ۰ ۶ ۱۲ ازین معلوم گشت دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد
که شش از دوازده همان چیز والله اعلم بالصواب علم الحساب الهوای الاصول
الظاهرة اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب طلب جمله است که نسبت مضروب باو چون
نسبت یکی با مضروب دویم و آن به سه قسم است اول آنکه مبلغ که حاصل شود زاید باشد

بر بزرگتر مضروب

بر بزرگتر مضروب و او آنگاه بود که هر دو مضروب بیش از یکی باشد و قسم دویم آنکه مبلغ کمتر
از هر دو مضروب بود و آن آنگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیوم آنکه مبلغ مساوی
بزرگترین باشد و آن آنگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند اصل دویم در تقسیمی دیگر مر ضرب را
ضرب از سه حال بیرون نبود یا ضرب صحاح در صحاح یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب
کسور در کسور و تقسیمی سیوم و آن آنست که ضرب یا از آن مفردی در مفردی بود یا از آن مفردی
در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی مالا
نهایة له اصل سیوم در طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب احاد در
یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم آنگاه مقدار زیادتی ده بر عدد دویم بگیریم
و آن عدد اول را در آن ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواستیم که هفت در نه
ضرب کنیم هفت بود آن هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه ماند و این مطلوب ما بود الاصول
المشکلة اصل اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات
مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرت آلاف و از ضرب الوف در الوف
الوف و برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبهٔ ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عددهای
هر یک از آن مضروبات را احاد گیریم پس یک جمله را در دویم ضرب کنیم آنگاه بهر یک از آنچه
حاصل شود یکی از آن مرتبه که از ضرب این دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود برگیری والله اعلم
اصل دویم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود مضروب را
احاد گیرند آنگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و
در مئات هم مئات بود و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة
آلاف باشد و از ضرب مئات در الوف مائة الف باشد و همبرین نهج قیاس میباید کرد مثال
مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد در پنجهزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی باشد
هر یک صد هزار برگیریم مجموع سه بار هزار هزار بود اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات
بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دویم ضرب کنند و مجموع آن را
جمع کنند مثالش خواستیم که بیست و پنج در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب

کنیم انگاه بیست را در ده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و درین باب
طریقها بسیار است و اینقدر درین جایگاه کفایت است والله اعلم الامتحانات امتحان اول
بسط و تجنیس چه باشد جواب چون عدد صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و
سه ثمن را بسط کنیم طریق آن باشد که آن عدد را در مخرج ضرب کنی انگاه اجزا را بروی افزائی چنانکه
درینموضع هفت در هشت ضرب کنند انگاه سه جزو بران افزایند امتحان دویم عدد اول کدام بود
جواب هران عدد که جزیکی او را نشمرند چون سه و پنج و هفت و انچه بدین ماند امتحان سیوم
عدد مرکب کدام بود جواب هرانعدد که عددی دیگر او را بشمرد چون چهار و شش و نه و غیران
والله اعلم علم الجبر والمقابله الاصول الظاهرة اصل اول حساب جبر و مقابله بر سه
چیز میگردد و عددی جذر مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هران عددی
باشد که در مثل خود او را ضرب کنند و مال آنعدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود حاصل شود و ازین
سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد و سه مقرن و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند
که شرنفیر است اما مفردات اول مال عدل جذر دویم مال عدیل سیوم جذر عدیل عدد اما
مقرنات اول مال و جذر عدیل عدد دویم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر و عدد عدیل
مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار ما درین کتاب ازان ضرب و
قسمت بخواهیم آوردن اصل دویم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل
آن جنس مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل
هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و
اگر در کعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب باشد
و پیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال المکعب و چون نسبت مکعب
بمال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب بمکعب المکعب و اگر
چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات
این جمله در جمله مفردات جمله دویم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و ابدان
که ضرب زاید در زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد چنانکه

که ده وچیزی در ده الاچیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده در چیزی ضرب کنیم
ده چیز زاید بود والا چیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود و شئ در الاشئ ضرب کنیم مالی ناقص
باشد چون جمع کنیم مجموع همه باشد الامالی ناقص اصل سیوم هر یک ازین سه مرتبه یعنی
عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور
حاصل شود و از قسمت جذور بر اموال عدد باشد و از قسمت مکعبات بر اموال جذور و از قسمت
مکعبات بر جذور اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی
بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول را بر عدد دویم قسمت کنیم وانچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم وآن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت
کنیم حاصل دو ربعی بود و جذر او یکنیم باشد واین مطلوب است الاصول المشکلة درین
اصول بیان آن شش مسئله بر طریق اختصار بخواهیم کردن انشاء الله تعالی اصل اول در
مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد واین بر دو قسمت یا مالی صحیح بود
یا نبود مثال قسم اول که در معادل پنج جذر بود آن مال بیست و پنج باشد وآن جذر پنج بود مثال
قسم دویم چهار خمس معادل چهار جذر بود ما را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست وانچه
معادل و اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم وآن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم
آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه در این صورت اجزا که معادل مال است
چهار است و مخرج کسر مال پنجست چار در پنج ضرب کنیم بیست بود اجزای مال قسمت کنیم پنج
بیرون آید وآن عدد جذرها ئیست که معادل مال تمامست پس مال بیست و پنج باشد و چهار
جذر او بیست بود مسئلهٔ دویم مال معادل عدد است مثلاً مالی که معادل شانزده بود هم
شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدانطریق تکمیل کنیم مثلاً چهار ربع مال معادل دوازده
بود چهارده در دوازده ضرب کنیم و مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید وآن
مال است و چهار ربع او دوازده باشد مسئله سیوم جذر معادل عدد است هم آنعدد بود و اگر در
جذر کسر بود چنانکه گوید سه یک جذر معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم تا تمام شود پس
جذر تمام معادل نه بود و مال از هشتاد و یک باشد اصل دویم در مسایل

مقرنات مسئله نخستین جذر و مال معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمه
عدد جذرها در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمه عدد جذرها
از وی بیندازی آن جذر مال باشد مثال او مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمهٔ جذرها
و آن پنجست بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و این عدد را و آن سی نه باشد با وی ضم
کنیم شصت و چار بود جذر او هشت بود مقدار عدد و نیمه جذرها و آن پنجست از وی بیندازیم
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده و جذر او سی و او ده جذر او معادل سی و نه است
مسئلهٔ دویم مالیست تا بیست و یکعدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آن است که
نصف جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و
یک از وی نقصان کنند چار بماند جذر آن چار بستانند دو باشد این دو را از نصف جذرها
که پنج است نقصان کنند سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد و آن نه آن مالست
که تا بیست و یکعدد عدیل ده جذر خود بود مسئلهٔ سیوم ده جذر است و بیست و چار عدد عدیل
بکمال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است آن پنجست در مثل خود ضرب کنند
بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چار است بر بیست و پنج زیادت کنند چهل و نه گردد
جذر او بستانند هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت کنند دوازده
شود آن دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و بیست و چار بود آن مالست که ده جذر او تا بیست
و چار عدد جمع کرده عدیل اوست **اصل سیوم** اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شریف تر بیش
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد شریف تر قسمت
باید کرد یا بمال واحد رد کرده آید چنانکه اگر گویند سه مالست یا هژده جذر عدیل چهل و پنج و
پنج عدد شریف تر در مسئله مال است و عدد او سه است پس همه بر سه قسمت باید کرد تا بدین
مسئله باز آید که مالیست تا شش جذر عدیل پانزده والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
جبر چیست **جواب** جبر آن باشد که دو جمله باشد و در یکی استثنا بود آن مستثنی را بر هر دو
جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر الا ده معادل
سی و پنج چون ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد

امتحان دویم معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقداری مشترک بود
یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معادلت باقی ماند چنانکه گویند سه
مالست و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترکست انرا از هر دو جمله اسقاط
باقی ماند و مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان سیوم تضعیف جذر چگونه کنند
جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود علم الآلة تمامی
درین علم بیان خاصیت اعداد کنند و اما از ان نه اصل بخواهیم آوردن اصل اول عدد یا زوج
باشد یا فرد و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن
بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر ان
عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد انگاه که بیکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمهٔ او سی و دو بود و
نیمهٔ او شانزده و نیمهٔ او هشت و نیمهٔ او چار و نیمهٔ او دو و نیمهٔ او یکی قسم دویم زوج الفرد و آن
هر ان عددی که باشد بدو نیم راست توانکرد لکن نیمهٔ او را بدو نیم نتوان کرد چون شش که او نیمه
هست و آن سه است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد قسم سیوم زوج الزوج و الفرد و آن هر ان
عدد بود که او را بدو نیم توان کرد و نیمهٔ او را هم بدو نیم میتوان کرد و لکن بیکی باز نرسد چنانکه دوازده
که شش نیمهٔ اوست و سه نیمهٔ شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود
یا مرکب و از اشرح گفته ایم در بابهای گذشته اصل دویم در بیان خاصیتی عام که
جمله عددها راهست بدانکه هر عددی که باشد او نیمهٔ هر دو حاشیهٔ خود بود چون هر دو
در بعد متساوی باشند مثلاً پنج را یکجانب چار است و دویم جانب شش و مجموع هر دو ده
باشد و پنج نیمهٔ آن است و همچنین مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و
یکیست و بدان که چون یکی را پیش از یک جانب نیست و هر عددی را لابد این خاصیت
حاصل است که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه بود لازم آمد که یکی عدد نباشد اصل سیوم
در کیفیت انشاء عددهای فرد بر توالی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول بروی نهادن
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اول را بران مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیوم
و همچنین دو را بران مجموع می نهند مرتبهٔ دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای

افراد آنست که چون فردهای متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس فرد اول بشمرد آنرا که از وی
دور بود بدو مرتبه بعددهای خود و ایضا بشمرد مرتبهٔ را که دور بود از معدود اول بدو مرتبه باحاد
فرد دویم و هم برین قیاس بشمرد هر عددی را که بعد از آن مرتبه معدود بود به مجاورت دو عدد
باحاد فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا سی و پنج درین سطر ج ه رط ما یج یه بر بط کا یح له
الر الط لا لج له از فرد اول سه است بشمرد آنرا که از وی دور است بدو مرتبه و آن نه است
باحاد خود یعنی سه بار و له ار ط بدو مرتبه دور است لاجرم او را بشمرد باحاد فرد دویم یعنی سه
پنج بار پانزده بار بشمرد و کا را باحاد بشمرد و الر را باحاد ط بشمرد و لج باحاد ما بشمرد اصل چهارم
در خاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که چون جمله از عددها زوج را بنهند چنانکه
اول آن دو بود زوج اول زوج دویم را باحاد خود بشمرد و زوج سیوم بدان عدد که از پس
او بود زوج چهارم بدان عدد که از پس او بود بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست اینجا
بنهادیم ب د و ح ی یب بد یو یح ک نخستین دو است و او چهار را بعدد خود بشمرد و شش را
سه بار بشمرد و هشت را چهار و ده را پنج بار همچنین بر توالی والله اعلم اصل پنجم در عدد تام
و زاید و ناقص عدد تام هر آن عددی بود که چون اجزای او جمع کنند آن مجموع مساوی وی باشد
چنانکه شش که نیمهٔ او سه باشد و ثلث دو و سدس او یکی و مجموع این عدد تا شش است چنانکه
بیست و هشت نیمهٔ او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یکجزو از چهارده دو یکجزو از بیست و
هشت یکی جمله بیست و هشت پس اگر مجموع اجزا کمتر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند و چون هشت
که نیمهٔ او چهار است و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع آن هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود
آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او شش است و ثلث او چار و ربع او سه و سدس او دو
و یکجزو از دوازده جزء آن یکیست و مجموع آن شانزده است اصل ششم در عددهائی
که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو آن عدد بود که مجموع اجزاء یکی مساوی دویم بود و دایما
یکی زاید بود و دویم ناقص چنانکه دویست و بیست و او عدد زاید است زیرا که او را نیمه است
و آن صد و ده است و ربع آن پنجاه و پنج است و خمس آن چهل و چهار است و عشر آن بیست و
دو و نصف عشر آن یازده و یکجزو از صد و ده و آن دو است و یکجزو از پنجاه و چهار و آن ۲

چهار است و یکجزو از چهل و چهار و آن پنجست و یکجزو بیست و دو و آن ده است و یکجزو از یازده
و آن بیست است و یک جزو از دویست و بیست و آن یکیست و مجموع اینهمه دویست و هشتاد و
چهار است و این آن عدد ناقص است زیرا که نیمهٔ او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک
و از صد و چهل دو و یک یکجزو آن بود و از هفتاد و یک یکجزو آن چار بود و از دویست و هشتاد و
چهار یکجزو آن یکی بود مجموع او دویست و بیست بود پس این دو عدد یکدیگر را دوست دارند
اصل هفتم در پدید آوردن عددهای تام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد
تام یافته نشود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مئات چهار صد و نود و شش
و در الوف هشت هزار و صد و بیست و هشت و طریق استخراج او آنست که بگیریم هر عدد که خواهیم
از عددهای زوج الزوج و یکیرا با او اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عدد اول بود
و مرکب نبود و مثالش بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان سه است و او عددی اولست پس
آنرا در آن عدد زنیم که یکی با یکی جمع کردیم و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است
و اگر واحد و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اول است و او را در چار که آخرین
زوجها مجموعست ضرب کنیم بیست و هشت بود و هم برین قیاس استخراج میباید کرد اصل هشتم
در خاصیتی از آن عدد تام از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچک تر او همیشه عدد زوج
باشد و آن تا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیست و هشت و شش از چار صد و نود و
شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت اصل نهم در عددهای مسطح هرچه حاصل
شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد نه
یکی او را غیری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شد و دوازده که از ضرب سه
در چار حاصل شد و پانزده که از سه و پنج حاصل شد و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی
باشند او را متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی
در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در جملهٔ انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه
پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیست و پنج شود و پنج در وی موجود پس او را مجسم گویند
تا صد و بیست و پنج شود و پنج و نیم در وی موجود و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات

که دروی کنند باقی بود والله تعالی اعلم علم عداد الوفق ودرین علم نه اصل یاد خواهیم
کرد بر سبیل اختصار اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول
وعرض ودر هر دو قطر یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها بود که بر عرض
باشد وهم چند مبلغ عددها که بر قطر بود ودر هیچ خانه یکعدد مکرر نبود آنرا عدد وفق گویند واول
مربعات سه در سه است

و	ا	ح
ز	ه	ج
ب	ط	د

وبدانکه واجب نیست که آغاز از یکی نهند ونه آنکه تفاوت یکی یکی بود
بلکه آغاز آن نهادن از جمله عددها روا است وتفاوت بدانمقدار
که خواهند روا است لیکن بشرط آنکه آن تفاوت برهمان قرار نگهدارند
مثلا آغاز از سی کنند وپنج پنج زیادت میکنند چنانکه درینصورت

اصل دوم در آنچه حکما این شکل را چگونه استخراج کنند بوالوفاء
نورجانی چنین میگوید که حکما چون مربع سه در سه را بنهادند واعداد را

له	ل	سه
س	ت	م
له	ع	مه

برنظم طبیعی در ان خانها بنهادند وقطرهای آن وفق میدادند برینصورت
لکن اصلاح وفق نمیدادند پس عدد میانگین را بقرار خود باز گذاشتند

ج	ب	ا
و	ه	د
ط	ح	ز

وعددهای حلقه را هریک بیک مرتبه فراپیش آورند چنانکه یکی در خانهٔ
دو نهادند ودو در خانهٔ سه وسه در خانهٔ شش وشش در خانهٔ نه ونه در خانهٔ
هشت وهشت در خانهٔ هفت وهفت در خانهٔ چهار وچهار در خانهٔ یکی تا برینصورت شد
آنگاه هران دو عدد که در زوایا بودند از یک قطر بجای یکدیگر بنهادند تا برینصورت شد

ب	ا	د
ح	ه	ز
و	ط	ج

وچون چنین شد وفق میداد هم در طول و
هم در عرض وهم در هر دو قطر این است
طریق کیفیت استخراج سه در سه والله اعلم

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

اصل سیوم

در خاصیتهای سه در سه اگر آن را بر سفال آب نارسیده بنویسند هرگاه که زنی را دردزه

گیرد آن سفال را بوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند و کودک نه ماهه بود زود کودک از وی جدا شود و هر چه خواهد که از جای بیرون آرند چون زنانیان آن را با خود دارند زود خلاص یابند

اصل چهارم

در کیفیت مربع چهار در چهار و آن بر دو قسم بیشتر نمی تواند بود یا منظر یا منظر و منظر دو قسم بیشتر نمی تواند شد یکی ذو الکتاب و دیگری تکسری اما منظر سه قسمت نصفی و ربعی و سدسی اما سدسی آنست که از یکی تا دوازده خانه بصورت نظم طبیعی تمام کنند بعد از آن از ضلع یعنی کل عدد وفقی ۱۲ طرح کنند و عددی که خواهند در خانه ۱۲ گذارند و تمام کنند بدین مثال در اسم فتاح ۹ ۸ ۴۱ از یک تا دوازده بصورت نظم طبیعی بر دهم و از عدد کل که ۹ ۸ ۴۱ بود ۱۲ طرح کردیم باقی ماند ۴۶۸ در خانه سیزده نگاشتیم و تمام نمودیم این است مربع مذکور

۸	۱۱	۴۶۹	۱
۴۶۸	۲	۷	۱۲
۳	۴۷۱	۹	۶
۱۰	۵	۴	۴۷۰

اصل پنجم

در طریق نصفی آنچنانست که عدد اسمی که میخواهند بگیرند و از آن عدد نصف طرح بکنند و باقی مانده از خانه یک تا خانه هشت بر نظم طبیعی ثبت کنند بعد از آن هشت را از نصف وضع نمایند آنچه باقی ماند در خانه نهم گذارند و تمام کنند بدین مثال که بعمل آورده در اسم غنی ۱۰۶۰ طرح کنند نصف باقی مانده ۵۳۰ از یک تا خانه هشت بنظم طبیعی پر نمائیم و هشت از عدد نصف که ۵۳۰ باشد وضع نمودیم باقی مانده ۵۲۲ در خانه نهم ثبت نمودیم و تمام ساختیم بدین مثال و اگر در عدد کسر باشد بعد از وضع ۳ از یک تا هشت خانه بنظم طبیعی نمائیم و هشت از نصف طرح می کنیم باقی در خانه نهم وضع میکنیم و کسر در خانه سیزده می افزائیم مثال در اسم

۸	۵۲۴	۵۲۷	۱
۵۲۶	۲	۷	۵۳۵
۳	۵۲۹	۵۲۲	۶
۵۲۳	۵	۴	۵۲۸

مالک این است آنطرف صفحه میباشد

۸	۳۸	۴۴	۱
۴۳	۲	۷	۳۹
۳	۴۶	۳۶	۶
۳۷	۵	۴	۴۵

اصل ششم در طریق مربع ذوالکتابه بدانکه این قسم مربع را ضابطه چنانست که سطر اول را بطریقی که باید نوشته شود بنویسد بعد از ان حرف اول که ب و عدد ۲ است و حرف ۴ که ط و عدد ۹ میباشد هر دو را جمع نموده دو قسمت مختلف کرده در دو خانه میانین ضلع اخر ثبت نماید و باز عدد آن دو خانه میانین سطر اول را که الف و س باشد دو قسم مختلف نموده در خانه هفت و ده گذارد و باز عدد خانه چهارم را با عدد خانه سیزده بدو قسمت مختلف نموده در خانه شش و یازده گذارد چون چنین کند ضلع یمین و یسار با هر دو قطر مملو شود پس دو خانه از ضلع یمین و دو خانه از ضلع یسار خالی خواهد بود عدد خانه اول را با عدد خانه سیزده دو قسمت مختلف کرده در خانه هشت و پنج و نه گذارد و این طریقه ضابطه درست است چون ضابطه شکل نقل نمودیم نظر بان مثالی معین نمودیم تا بر مبتدی آسان باشد

ط	س	ا	ب
۱۹	۳	۳۲	۱۸
۱۰	۴	۳۳	۲۵
۳۴	۵	۶	۲۷

اصل هفتم در رفتار مربع ربعی و کسران باین طریق است که از عدد کل سی ۳۰ عدد طرح نموده و بعد از طرح ربع نموده یکربع انرا در خانه معین گذارد و هر خانه یک عدد اضافه نموده تا خانه آخر که موفق خواهد بود و هرگاه کسر داشته باشد کسر یک را در خانه ۱۳ و کسر دو را در خانه ۹ و کسر سه را در خانه ۵ گذارده که وفق آن صحیح است مثال انرا خواستم نامی از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنیم چون طلب کرده شد دریا بصیر یافتیم که این معنی حاصل بود پس انرا در مربع نهادیم ایزد تعالی برکات این وفق را به روزگار خداوند عالم پادشاه بنی آدم در رساناد چندانکه این عدد فتح و نصرتست ظفر و نصرت قرین ایام همایون و روزگار میمون او باد بمنه و کرمه

۳۱۳

۷۸	۸۱	۸۴	۷۰
۸۳	۷۱	۷۷	۸۲
۷۲	۸۶	۷۹	۷۶
۸۰	۷۵	۷۳	۸۵

اصل هشتم در خاصیتهای این مربع چون آفتاب در درجهٔ شرف خود بود و ماه نیز در درجهٔ
شرف خود بود هر گاه این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه و در خانه کشند
از دزد ایمن باشند و خاصیت دیگران است که چون آفتاب بحوت بود و ماه در سرطان
و بیک دیگر متصل باشند این شکل را بر انگشترین سیمین نقش کنند یا بر کاغذ مزرر یا بر چیزی سفید
و با خود دارند سبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد انشاء الله العزیز اصل نهم
چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این ظاهر گردد مثلا اگر خواهی
که نه در نه نهی اول آن را نه در نه نهی اول آن را مربع سه در سه باید کردن و بطریق سه در سه از
مربع بمربع میرفتن تا آنگاه که خانها جمله پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده بنهی اگر خواهی
آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را از آن سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در
چهار می آئی و در خانها که هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که مربعی
بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه از آن چهار در چهار کنی پس از خانهای بزرگ بطریق سه در سه می
آئی و از خانهای کوچک که در هر یک از آن خانها می افتد بطریق چار در چار می آئی و هم
چنین طریق بر وفق بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم بالصواب علم المناظرة
درین علم نه اصل بر طریق اختصار بیان کنیم ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه مردم روی
خود را در آئینه چگونه بیند قومی پنداشتند که صورت روی مردم در آئینه حاصل شود آنگاه آن
صورت را دیده شود و این سخت باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن
صورت جایگاه همین بودی از آینه و مادام که آینه ساکن باشد و آنچیز که صورت وی در
آینه پیدا شود ساکن بود آنصورت از جایگاه خود زایل نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در
آینه بیند اگر ثالثی از جانب راست آنچیز بنگرد آنچیز را در جانبی بیند و اگر از جانب چپ و
نگرد آنچیز را در جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بیننده بازانکه
آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آئینه
مرتسم نمیشود و بالله التوفیق اصل دویم در سبب آنکه چیز بزرگ را از دور کوچک بیند علت
این آنست که شعاعی متوهم که از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود بر سر او متصل بنقطهٔ

ناظره و قاعدهٔ او متصل بمرئی دورتر میشود آن زاویهٔ ابصار کوچک تر میشود چون زاویه
کوچک تر میشود محل انطباع صورتها خوردتر میشود و چون چنین میشود مرئیات کوچک مینماید و
آن زاویه هرچند مرتبتی دورتر می شود

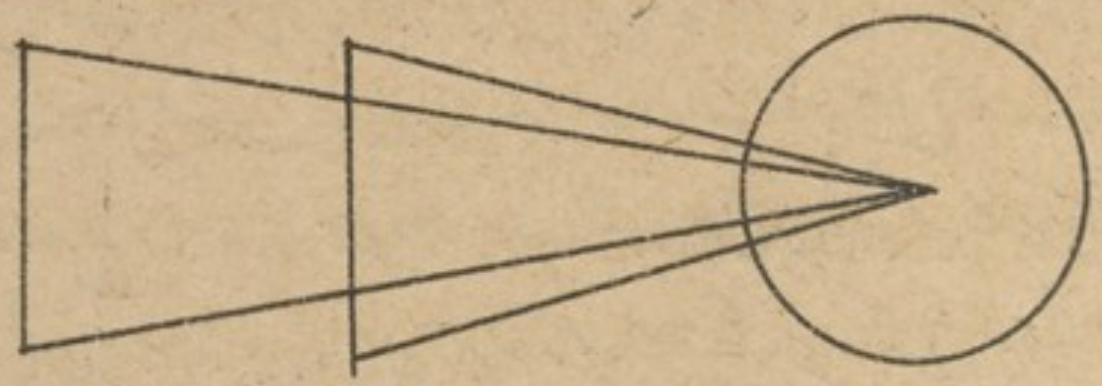

و کوچک تر میشود آنگاه که زاویه باطل شود هردو خط بر یکدیگر منطبق شود آنگاه ابصار باطل شود
این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت آنکه یکی را دو
بیند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود
آن هردو صورت که در دو چشم پیدا شود متساوی بدانموضع که ملتقی العصبتین است و آن
هر دو صورت آنجا متحد شود و ابصار دران حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در آن
عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقایش ازان رسد که صورت چشم دویم
بود لامحاله یکی در دو دیده شود زیرا که یکصورت از یک چشم بدانموضع رسد ابصار حاصل شود
و بعد ازان چون صورت دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دو دیده آید
اصل چهارم در عددهای چیزها که آنرا بحس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسمت
روشنائی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال
عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه تاریکی
نیکوئی زشتی هم سائی مانندگی و اختلاف درین معانی این است چیزهائیکه او را
ببصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر و
ضع است و چون کتابت که در و چون استقامت و آنچنان که در زیر شکل آید و چون کثرت
و قلت که در زیر عدد آید و چون تساوی و تفاصل که در زیر تشابه و اختلاف آید و چون بکا

که در زیر شکل

که در زیر شکلست ما حرکت کریه اینست انواع مبصرات چنانک ابن الهیثم در مناظره خود آورده است
اصل پنجم در غلطهای حس بدانکه مبصر بذات ازین که بر وادیم روشنائیست و رنگ پس غلط
حس بصر بر سبیل انفراد درین دور افتد و غلط کردن در روشنائی الا از برای اختلاف آن روشنائی
نبود در قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود اگر ضعف بود مانند سایه
بود پس غلط کردن در لون اگر چشم را یکرنگ بود غلط در وی جزبه قوت و ضعف نبود و اگر دو
رنگ باشدش و همه بقوت باشد بصر از همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد از همه یکسایه
بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد بصر آنرا چون جسمی بود آمیخته از ظل و ظلمت
اصل ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با یکدیگر آمیخته شود پس این چشم را
رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنی آفتاب که برابر افتد و دود سیاه که روشنائی
بروی افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سپیدی را بود پس اگر زردی
با سیاهی آمیخته باشد سبزی حاصل گردد اینست اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود
اصل هفتم بدانکه اگر کسی جامهٔ باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشمها نهند و بچیزی رنگین نگرد آن
چیز را بر رنگی بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه چنانکه اگر آنچیز زرد بود و رنگ آن جامه که
بر چشم نهند کحلی بود آن جامه را سبز بیند و اگر آنچیز سفید بود رنگ آن جامه ازرق بیند و درین موضع
اشکال است زیرا که جرم جامه از نخهای کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان آن
نخها فرجهاست پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه کند منع نکند پس بایستی که چون آنجامه
بر چشم نهادند از آنچه ماوراء او بودی نقطهای کوچک بران رنگ اصلی او دیده شدی لکن چنین
نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب آنست که نخهای جامه بغایت خورد بود و ثقبها که در وی
بود بغایت کوچک بود پس چون بصر بنگرد در یک جزء بغایت کوچک صورت آن نسج کثیف
مرتسم شود در جزء دیگر که در برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم شود و آن هر دو جزء از غایت
کوچکی یک جزء باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود
اصل هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگ بقوت بسیار تأمل کند پس در رنگ دیگر نگرد
این دویم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سفید نگرد آن

سفید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود
در حس و چون صورت در حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد پس چون نظر از آن منقطع
شود بقیتی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسم دیگر نگرد او را بر کیفیت جسم اول
بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قویست بر صحت انطباع اصل نهم بعضی
گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت چنانکه اگر دست به پشت گربه سیاه
یا بالشی سیاه فرو دارند در شب تاریک روشنی بیند پس دیدن آن روشنی موقوفست بر ظلمت
و این سخن باطل است بلکه نادیدن او در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند و طبیعت حواس
آنست که چون مدرک بقوت در یابد مدرک ضعیف در نتواند یافت اینست مجموع اصلها که درین
علم خواستیم آوردن والله اعلم **علم الموسیقی** درین علم نه اصل از اصول این علم یاد کنیم
بعون الله و حسن توفیقه **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام بدانکه سبب حدوث آواز تموج
هوا بود که از کوفتن جسم سخت بر جسمی سخت یا از برکنده شدن چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل شود
چون آن تموج حاصل گردد لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه آوازها گاه بلند
بود و گاه آهسته و گاه تیز و گاه گران و سبب اختلاف نغمها ثقل و حدت است زیرا که چون
آوازها تیز و گران متناسب باشد نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب نبود
اصل دویم در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در بعضی چیزهاست تیزی آواز سختی آن جسم
بود که هوا او را فرع میکند و نرمی او در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها
تنگی راه گذر و نزدیکی آواز آنجا که منفذ باشد پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز
میبود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه گذر سخت و نرم بود لابد هم بر آن شکل بگوش رسد
و اسباب ثقل ضد این سببها است که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدت در آوازها بهیچ
طریق بهتر از آن که بدرازی و تر و کوتاهی او سختی و سستی او توان دانست به نسبت زیرا که هر چند
که طول وتر بیش بود و او نرم تر بود آواز گران تر بود و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر آواز تیز تر باشد
پس نسبت حدت وتری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت آن
وتر بود باطول و شدت وتر دویم فعلی هذا مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد والله اعلم

اصل سیوم در نامهای اصول اوتار بربط و تار او چهار است اول بم آن
از همه غلیظ تر است او را بم گویند و دویم او آنست که در بم باشد او را مثلث گویند
بر وزن مطلب و سیم او آنست که در بر او باشد او را مثنی گویند بر وزن معنی و چارم
او را زیر گویند و آن از همه باریکتر است اصل چهارم در بیان آنچه موسیقی دران
نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آنجهة که میان
ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دویم از زمانها که در میان آن نغمها افتد و این
بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمها که سبب لذت است از دو وجه اول از جهة
تناسب تالیف او دویم از آنجهة که آواز چیزیست که حیوانات را بطبع او الفی است
زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازهای مختلف در وجود آید
پس چون آوازها مرکب کنند از حدت ثقل و تناسب طبیعی الف آن بیشتر بود و چنان
شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتهای نفسانی شود و آن سبب لذت
گردد زیرا که هر حالت که دایم شود لذیذ نبود و چون متجدد شود لابد لذیذ بود اصل پنجم
در مناسبتهای نغمها بدانکه اگر یک نغمت متکرر شود از وی هیچ مناسب حال نشود
اما چون مختلف گردند از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمت از دویم زاید
بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متنافر بود بلکه متوافق بود و آن موافقت
انگاه بود که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکرر
او یکبار یا بیشتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت باشد بفعل
دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار چند دویم بود چنانکه هشت و چار زیرا که تفاوت بچهار است
و آن مساوی متفاوت کوچک است و اما آنچه تفاوت مثل تفاوت بود بفعل بر دو
قسمت اول آنکه تفاوت مثل متفاوتست بقوت و دویم آنکه مثل آن نیست اما قسم اول
آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل دویم و مثل جزو او بود پس تفاوت بجز نغمت کوچک
بود و جز نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل و الجزء گویند و شریف
ترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان

ایشان نیمه نغمه کوچکست و نیمه او نیک حرکه باو رسد و از پس او نسبت مثل و ثلث است
چنانکه نسبت ۳ با چار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث و ۳ است
و او بدو بار کی زیادت شود سه گردد لاجرم این نسبت متاخر است از نسبت مثل و نصف
و بعد ازین نسبت مثل بر توالی می آید اصل ششم در مناسبات این قسم که متفاوت
مثل تفاوت بود بقوت و این انگاه بود یک نغمت اضعاف نغمت دویم بود و چون
چنین بود تفاوت با مثال نغمت کوچک باشد پس نغمت کوچک بقوت مثل مقدار
تفاوت بود و این قسم را نسبت الاضعاف گویند اول او نسبت ثلثه اضعافست زیرا
که تفاوت میان ایشان انگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثالش نغمت ۳
عدد دو است و نغمتی دیگر را عددی شش است و تفاوت میان ایشان چار است و دو
که متفاوتست نیمهٔ اوست و از پس این نسبت اربعه اضعاف است چون نسبت هشت
بدو نسبت خمسه اضعافست چون نسبت دو بدو و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر
بیرون می آید و بدانکه این قسمتها متفق بر دو قسم است اول نسبتهای بزرگ است و آن نسبت
ضعفست و او را الذی بالکل گویند و نسبت ۳ ضعف است و نسبت چهار ضعف است و
او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم دویم نسبت اوساط و آن نسبت مثل و نصف است
و او را الذی بالخمسه گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند قسم نسبتهاء
کوچک است و آن نسبتها مثل و جزو است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است تا چندانکه
بود بزرگترین انچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتهای
کوچک آنست که زیادت زاید بر ناقص نیمه نیمه نیمه نیمه کوچک ترین ابعاد باشد و آنرا
طنینی خوانند اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها بود و باز آن همه
متنافر نبود بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف نوع تناسبی است
که دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام ان دویم باشد
هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمتی را با نغمتی دیگر مناسبت باشد از مناسبتهای متفق اگر
چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را ببدل رکابک او بکار دارند هیچ نقصان دران تناسب

نیفتد از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار با سه نسبتی دارد معلوم و آن نسبت
الذی بالاربعه است اگر پس بجای چار هشت باشد و آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت
ضعف چهار است و همچنین اگر چهار نگاه دارند و بدل سه شش بگیرد مناسبت برقرار بود و این
دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جز در آن اقسام نیست و این قسم که
یاد کردیم چون در ظاهر از آن بیرون بود لاجرم تنبیه کردن واجب نمود **اصل هشتم**
در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازیکه مناسب شادی و طرب است
آنست که آوازهای گران با آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور
شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که از آواز تیز با آواز گران شود تا نفس از
بلندی شادی به نشیب غم آید آنچه لایق قوت فکری و غضبی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحرک
قوت شهوانی باشد سبک یابد **اصل نهم** در شرف این علم از حکمهای فلاسفه اول کسی
درین علم خوض کرد فیثاغورس بوده است و گفته اند او شاگردی سلیمان صلوات الله علیه کرده
بود پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آنجایگاه علمی
حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخواست و بکنار دریا آمد و بسیار صبر کرد هیچکس را ندید که
از وی علم آموزد شب دویم همان در خواب دید و روز دویم هم بدانموضع رفت و بی مقصود
بازگشت و شب سیوم همان خواب دید و روز سیوم بیامد و دانست که آن خواب را
گذاف نمی باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آهنگران در آن موضع حاضر بودند مطرقها
بر آهن میزدند بر وجهی مناسب چون فیثاغورس را خاطر بر آن افتاد در آن مناسبتها تامل کرد
و بخانه بازگشت و قصد آن کرد که سراغ مناسبتها میان آوازها بداند چون او را آن
معلوم شد باندیشه بسیار سازی ساخت و ابریشم بر آن بست و قصیده در توحید خدای تعالی
و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد بر عادت آن روزگار و آن قصیده را
بر خلق میخواند در آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا و آخرت نهادند پس آن
سازها را در میان حکما عزیز داشتندی و بعد از آن حکیمان دیگر در آن اندیشها میکردند
و آن را نیکوتر میکردند تا نوبت باستاد حکیمان جهان ارسطاطالیس رسید او در آن اندیشه

کرده ساز از غنون بساخت و در جمله هیچکس را در این علم و عمل این خوض میسر نشود الا آنگاه که
خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوة علم با ممارست صناعت جمع
شود در فن خود بینظیر بود والله اعلم **علم الهیئة الاصول الظاهره** اصل اول در اقسام اجسام
بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنچنان بود که تغیر و تبدیل بر صورتهای ایشان
روا بود یا نبود اگر روا بود او را اجسام کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدیل بدیشان راه نیابد
لاجرم آنرا اجسام ابداعی گویند و ایشان نگرده اند که در یکدیگر در آمده بر مثال طبقهای پیاز
و نزدیکترین آن فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد آنگاه فلک زهره
آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک مریخ آنگاه فلک مشتری آنگاه فلک زحل آنگاه فلک الثوابت
آنگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب در گذشتن بدیگری
آنکه دویم را بپوشاند باید که لامحاله زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب
که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد
و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک
بود و معلوم شد که آفتاب در وسط همه ستارگان است چنانکه بالای زهره بود و زیر مریخ
باشد والله اعلم بالصواب **اصل دویم** در مقدار سطبری این فلکها چون نصف قطر زمین را
یکی گیریم بر مقدار که هست سطبری کرهٔ هوا سی و دو نیم چندان بود و غلظ فلک قمری سی و
نیم چندان بود و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و
هفتاد و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هفت
هزار و نه صد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان
و غلظ زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک کواکب نه هزار و نیم چندان
و پهنای فلک اعظم را کس نهایت نداند ولکن محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود باندازه
چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار بار و نهصد و شصت و پنج بار والله اعلم بحقایق
افعاله **اصل سیوم** در آنچه آسمان را بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام
نهاده اند چنانکه غربزه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن برجها را تعریف

کنند بنگریستند تا از ستارهائیکه در آن برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت انگاه آن برج را
بدانصورت تعریف کردند اگر کسی پرسد که کواکب ثوابت متحرک اند چون ستارها که در برج
حمل باشند حرکت کنند آنکه برج حمل حرکت کرده باشد فصل بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه
فلک البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطهٔ اعتدال ربیعی
و دویم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجهاز این نقطه ها است از اول نقطه اعتدال تمامی
یکجزو از دوازده جزو از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج
حرکت کرده بود برین تقدیر الاصول المشکله اصل اول در بیان انکه فلک حاوی مرکز اندرونی
نه گرداند خواجه ابو علی در شفا دو وجه گفته است و از حکما درین باب جز آن نقل نیفتاده است
یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی
و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزای
او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز او مرکز بیرونی
بود سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزای متمکن مثبت گشته باشد
با جزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه چون این جواب
دویم نزدیک ما نیکو نیست زیرا که فلک جسم بسیط متشابه الاجزاء است پس جمله نقطهائی
که در وی فرض افتد متشابه بود و هرچه بر چیزی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از
حاوی که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطها مفروض باشد پس محال بود که قطب محوی
طالب آن نقطه مرکز اندرونی از حاوی دون دیگر نقطها باز آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه
اند و ایضا خواجه ابو علی سینا در علم طبیعت چون برهان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط
باشد حرکت بروی روا بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که
یکجزو مماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بروی روا بود
و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید قطب محوی نقطه معین را
حاوی بطبع طالب بود بدان نقطه متثبت پس معلوم شد که این جواب باطل است
بلکه حق آنست که تحریکات نفسانی باشد بیواسطه جسمانی بود پس روا بود که نفس حاوی

در قوت چنان بود که وافی باشد بتحریک محوی بی هیچ آلتی جسمانی و این سخن تفریع بر مذهب
ایشان است والاحق آنست که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
اصل دویم در فصلها چون خط استوا در مقدار هر فصلی که بدان خط استوا در یکسال هشت
فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که چون آفتاب بسر حمل آید
از معتدل النهار و هیچ میلش نماند بر سمت آن جایگاه بود و آنچه آغاز تابستان بود و چون
در جانب شمال آید گرمائی ایشان عظیم باشد تا آنگاه که آفتاب بنیمهٔ ثور رسد آنگاه هوای ایشان
خوش شدن گیرد و آغاز خریف بود آنگاه که آفتاب بسر سرطان رسد آنگاه زمستان آغاز
کند بسبب غایت بعد آفتاب از سر سمت ایشان آنگاه میل آفتاب کمتر شدن گیرد تا آفتاب
بنیمهٔ اسد رسد آنگاه سرما کمتر شود و هوا خوشتر گردد و آن وقت آغاز بهار بود تا آنگاه که آفتاب
بسر میزان رسد بار دیگر تابستان باشد و در نیمهٔ دیگر از فلک همان چهار فصل پدید آید این
که گفته شد سخن مقدمان است اما تحقیق آنست که آغاز خریف از آن گاه بود که میل آفتاب
به نیمهٔ شمال اعظم باشد و آن در اوایل ثور بود و برین قیاس آغاز ربیع در اواخر اسد افتد و همچنین
او در جانب جنوب آغاز خریف آنگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع آنگاه
بود که در اواخر آن باشد و برین قول هر دو زمان بهار و تابستان بر نیمهٔ زمان خریف و
زمستان بود والله اعلم بالصواب اصل سیوم در حقیقت آنکه آنجا که خط استوا بر وی
گذرد معتدل هست یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرم ترین موضع بر کرهٔ زمین
آنجا است که مدار حضیض آفتاب است و نزدیک محققان درست شده است که اوج آفتاب
متحرکست و اکنون در جوزا است و چون بنقطهٔ نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب
بر نقطهٔ نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکیست و آن بر سمت خط استوا است پس
در آن روزگار طریقه محترقه خط استوا بود پس در آن روزگار گرمترین مواضع خط استوا باشد
ولکن سبب بعد آفتاب از سمت سر ایشان به غایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه
بود پس این سبب توان گفتن که معتدل باشد والا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین مواضع آن
باشد پس دانستیم که آنچه خواجه ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضع خط استوا بر وی بگذرد

معتدل ترین مواضع است بر اطلاق درست نیست الامتحانات امتحان اول آفتاب را
فلک التدویر هست یا نه جواب بطلیموس میگوید چون آفتاب را یافتند که در زمانهای
متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمهٔ شمالی در صد و هشتاد و شش روز
و چارده ساعت و نیم معتدل قطع کرد و نیمهٔ جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد
و معلوم شده است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود
اول آنکه چون گردانندهٔ آفتاب فلکی باشد که مرکز او نه مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک
البروج بیش از یک نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج کمتر از
نیمه افتد خارج آن مرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی بیش از آن
قطع کند که نیمه دیگر را وجه دویم آنکه گردانندهٔ آفتاب کره بود جزو مرکوز در تخن فلکی موافق
مرکز او برخود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس بر نیمهٔ بالا باشد از این فلک از زمین
دورتر باشد و بطی الحرکت نماند و چون در نیمهٔ زیرین بود نزدیکتر بود و سریع الحرکة نماند و سه
شرط بباید تا هر دو وجه در حساب یکی اند اول آنکه نسبت خطی که زمان مرکز عالم و مرکز خارج
مرکز هست و آن دو جزو هست همان باشد نسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل
او دویم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و دیگر آنکه در هر زمانیکه فلک
حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی فلک البروج در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون
این سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بوده خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج
مرکز و لکن بطلیموس از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج
مرکز بود و نیک تدویرش نباشد و اگرچه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشد امتحان
دویم ماه را رجوع استقامت بود یا نه جواب باشد و لکن محسوس نشود از غایت سرعت
حرکت حامل والله اعلم امتحان سیوم چه فرقست میان وسط ستاره و تعدیل او و
تقویم او جواب توهم میکنیم که خطی از مرکز عالم بیرون آمد و بسر حمل رسید و در خط دیگر توهم
کنیم که یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج بر مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسند آن
قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز بیرون آید وسط آفتاب بود

وآنقوس که میان سر حمل ومیان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود وآنچه میان
دو طرف خط بود تعدیل بود والله اعلم علم الاحکام النجوم الاصول الظاهرة اصل اول در طبایع
ستارهای مشتری وزهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال است
و در ایشان گرمی وتریست وزحل ومریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که زحل در سردی بغایت است
ومریخ در خشکی وآفتاب وماه از تثلیث وتسدیس سعد اند واز مقارنه وتربیع ومقابله نحس
وعطارد با سعد سعد بود با نحس نحس وبدانکه زهره وماه مؤنث اند از بسیاری رطوبت وآفتاب
وزحل ومشتری ومریخ اند مذکر عطارد با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود والله اعلم اصل دویم
در طبایع بروج بدانکه چون اول که برج حمل است ادان گیریم یک برج گرم بود ودویم سرد ودو برج
خشک بود ودو دیگر تر چنانکه حمل گرم است وثور سرد وجوزا گرم است وسرطان سرد و
همبرین قیاس تا آخر برجها یکی گرم بود ودویم سرد واما خشکی وتری حمل وثور خشک است و
وجوزا وسرطان تر است واسد وسنبله خشک است ومیزان وعقرب تر پس چون چنین بود
لابد برج اول که حملست گرم وخشک بود ودویم سرد وخشک وسیم گرم وتر وچهارم
سرد وتر وپنجم باز دیگر گرم وخشک بود او در طبع متساوی برج اولست لاجرم تثلیث نظر محبت
آمد وششم سرد وخشک وهفتم گرم وتر وهشتم سرد وتر وهمبرین ترتیب باقی برجها را قیاس
باید کرد اصل سیوم در خانهای ستارگان سرطان خانه ماهست واسد از آن
آفتاب بر دو جانب این دو خانه جوزا هست وسنبله وایشان خانهای عطارد اند وبر دو جانب
این دو خانه ثور است ومیزان وایشان خانهای زهره اند وبر دو جانب این دو خانه
حمل است وعقرب وایشان خانهای مریخ اند وبر دو جانب این دو خانه حوتست وقوس و
ایشان خانهای مشتری اند وبر دو جانب این دو خانه دلو است وجدی وایشان خانهای زحل
اند وبدانکه شرف آفتاب در نوزده درجهٔ حمل است وشرف ماه در سه درجهٔ ثور است وشرف
زحل در بیست ویک درجهٔ میزان است وشرف مشتری در پانزده درجهٔ سرطان است وشرف
مریخ در بیست وهفت درجهٔ جدی است وهر درجه که مقابله این درجها باشد آن هبوط
بود آن ستاره را الاصول المشکلة اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است

کرسی

که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تاویل خواهد و تحقیق آنست که آمیخته
شدن عناصر هرچند سبب کمال حال مرکبات است لکن سبب نقصان حال بسایط است زیراکه آن
جسمهای بسیط لابد بود که از چیزهای طبیعی خود بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود
و این همه حالهای نا طبیعی است و چون این معلوم شد گوئیم اثر نحوست زحل نسبت با مرکبات
زیراکه چون او سبب برودت و خرابی باشد لاجرم مرکبات را از آن نقصان بلکه بطلان باشد
لکن نسبت با طباع بسایط سعد محض باشند زیراکه چون ترکیب باطل گردد هر یک از بسایط
با حالت اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد نیست نسبت با مرکبات
و نحس است و بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن اصل دویم
بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه خشک پس
آنچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد آن خواهند که اثری که از وی در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هرچه فعلی کند باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه
حرکت سبب سخونتست و اگرچه حرکت گرم نشود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر
چه گرم نبود روا بود که اجرام فلکی را افعالی باشد درین عالم و اگرچه آن افعالها در اجرام ایشان
ظاهر نشود والله اعلم اصل سیوم در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسایط اند
و مرکبات نیند پس آنچه گوئیم حمل گرم و خشکست و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن باشد
دران برج حرارتی و یبوسی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیراکه معلوم شد که جسمهای فلکی
از چهار طبع بیرون اند و پس نماند الا آنچه گوئیم غرض از گرمی یکی و سردی دویم آنست که چون
کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی ظاهر شود لکن
ازینسخن لازم آید که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف
لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک ترکیب بود و این محالست و آنچه
درین باب توان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف مناسبات
ستارهاست یا اجزای زمین یا اختلاف نظرهای ایشان است بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طباع
بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سایلی را باشد که گوید او مؤثر مجرد آن اتصالات است یا نسبتی

که آن اتصالها در هر برج که حاصل شود حکم آن یکی بود لکن چون احکام آن اتصالها مختلف
میشود سبب اختلاف بروج معلوم میشود که بروج را در ان اعتبار است و چون لوازم طبایع بروج
مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید و آن موجب آن باشد که اجرام فلکی کوکب باشند
و استقصا کردن در ینمعنی لایق این جایگاه نیست پس بر اینقدر قناعت باید کردن الامتحانات
امتحان اول دستوریه چه باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در یک خانهٔ خود
بود و بعد او از تیری چندان بود که بعد میانه خانه تیر و میان خانه آن کوکب و جهة یکی باشد یعنی اگر
یک بعد شمالی باشد بعد دویم هم باید و اگر جنوبی بود هم جنوبی باشد بعد دویم مثالش زهره
در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد است پس میان زهره که در خانهٔ خویش است و
میان ماه سه برجست و میان اسد که خانهٔ آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برجست
پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برجست و میان اسد که خانهٔ آفتاب است
و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است از ماه چند بعد
آفتاب است و آن اسد است از خانهٔ زهره و آن میزان است امتحان دویم اثنا عشریه چه باشد
جواب چون ستاره در برجی بود بدرجهٔ معین بنگرند تا عدد آن درجات چند است انگاه هر درجه
را دوازده گیرند و آنچه جمع شود سی سی می اندازند آنجا که برسد اثنا عشریه آن ستاره بود مثالش چون طالع
بیست و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس باشد آنرا در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود از برای
قوس سی بیفکنیم همچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس اثنا عشریه طالع در پانزده
درجهٔ میزان افتد والله اعلم بالصواب امتحان سیوم چون اجرام دو کوکب مختلف
بود اول اتصال چه وقت بود جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و از ان قمر دوازده و از ان
ستارها علوی نه و از ان زهره و عطارد هفت پس چون ستاره بستارهٔ دیگر رسد اگر بعد
میان ایشان مثل نیمه مجموع در دو بعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بعد مثل نیمهٔ آن
بعد گردد که او کمتر است از ان دو بعد اتصال در قوت و کمال بود انگاه چون هر دو کوکب
بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون بیک دقیقه از وی درگذرد وقت انصراف
باشد ولکن هنوز قوت باقی بود تا انگاه که از یکدیگر نیمه حرم شوند تا اگر نه بکوکبی دیگر پیوندد والله اعلم

علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمها غریبست و ما از وی نه اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب
اصل اول در کیفیت این صنعت بباید گرفتن ریگ پاکیزه که هیچکس پای بران ننهاده باشد
وانکس که برگیرد باید که شخصی بود نابالغ وآیة الکرسی بران خواند ومعوذتین انگاه این دعا بخواند
اللهم انی اسالک بکل اسم دعاک به احد من خلقک قائماً او قاعداً او راکعاً او ساجداً فی السموات
او فی الارض او فی البر او فی البحر وبین منی وعرفات وعقد المقام وبیتک الحرام دعاک به محللاً او فی
ملاً خالیاً فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه وکشفت بلاءه اسئلک امن تربتی حاجتی
فی هذه الخطوط بحول منک وقوة انک علی کل شیء قدیر وچون این دعا را بران ریگ خوانند انگشت
بران ریگ میزنند بحساب وبشمار واگر آن نقشها نیک نیاید از اباطل باید کردن وبار دیگر آغاز
کردن وسبب آن یا پلیدی خاک بود یا آنکس که از برای او میکنند یا پلید بود یا حایض یا زانی یا کافر
واگر چنانکه انگشت بسنگ ریزه در افتد آنکس را که آن از برای او میکنند زخمی باشد خواه مرد بود خواه
زن واین کار در روزی که باد سخت آید وباران بارد نباید کرد واین عمل از بامداد تا نماز پیشین
باید کردن انگاه آنرا که خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن وانگاه از ان خطها که بر ریگ پیدا شد
شکلها استخراج کنند چنانکه بیان کنیم وبران حکمها کنند اصل دویم در کیفیت استخراج آن
شکلها وکمیت عدد آن بدانکه انگشت بران ریگ میباید زدن بحساب تا از ان نقطها خطی پیدا
شود وهمبرین طریق چهار خط ظاهر شود انگاه دو دو میباید ستردن وآنچه در آخر این چار خط
بماند زوج یا فرد از ان یک شکل حاصل شود انگاه آنرا امهات تمام کردن وبعد از ان از
سطر اول آن چهار شکل شکلی دیگر حاصل کردن واز دویم شکل دویم واز سطر سیم شکل سیم واز
سطر چارم شکل چهارم وبدینطریق چهار شکل دیگر حاصل شود وآنرا نبات گویند وانگاه از هر دو
شکل ثالثی حاصل کنند بدینطریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود بنهند واگر سه بود
یکی بنهند وبدینطریق از هر چار سطر که در ان دو شکل بود شکلی دیگر حاصل شود وبدانطریق از ان
هشت شکل چهار دیگر حاصل شود واز ان چار هم بدانطریق دوی دیگر حاصل شود مجموع
آن پانزده شکل حاصل شود انگاه از شکل پانزدهم وشکل اول از امهات یکی دیگر حاصل شود
مجموع آن شانزده بود اینست طریق تولد اشکال علم رمل والله اعلم بالصواب

اصل سیوم در بیان آنکه صورت این اشکال شانزده گانه است اول را نصرت خارجه گویند دویم را نصرت داخله سیوم را جباجک و قایم و لحیان هم گویند چهارم منکوس پنجم نفی الخد ششم کوسج هفتم حمره هشتم بیاض نهم عتبه خارجه دهم عتبه داخله یازدهم قبض داخل دوازدهم قبض خارج سیزدهم اجتماع چهاردهم عقله پانزدهم طریق شانزدهم رجاعت گویند والله اعلم

نصرة خارجه	نصره داخله	لحیان	انکیس
نفی الخد	کوسج	حمره	بیاض
عتبه خارجه	عتبه داخله	قبض داخل	قبض خارج
اجتماع	عقله	طریق	جماعت

اصل چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دویم دلیل مال سیوم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل مدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت سفر دهم دلیل حرمت و سلطان و معیت خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم دلیل خانهٔ سایل بود چاردهم خانهٔ مسئول باشد پانزدهم چون قطب بود خانهای دیگر را شانزدهم خانهٔ عاقبت اصل پنجم در اشارتی باحکام بعضی ازین شکلها نصرت خارجه

دلیل بود

دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفر نیک دراز و نیکو عاقبت و طبع او گرم و خشک
و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب مواریث و معاونت کردن مردم
بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسانیکه اظهار حق کنند
و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری بود و منکوس تعلق بزحل دارد دلیل بر مردمان ناکس و سفله است
و از دینها بر جهودان و زندیقان اصل ششم اما نفی الخد تعلق بزهره دارد و دلیل بود
بر زنان و مردان و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کوسج تعلق بعطارد و
راس دارد و دلیل است بر مکاری و زراقی و مابوتی و مخنث و جایگاه ناخوش و اما حمره
دلیل است بر زن بشوهر دادن یا بر بیماری و محبوسی که بروی خوف مرگ بود و غایبی که
باز نیاید اصل هفتم اما عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و بر غایب و خداوند سؤال بدبخت باشد
الا در سفر و اما عتبه داخله دلیل بود بر نیکوئی در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل بود بر
بشارتیکه بدان کس رسد یا غایبی که باز رسد یا گم شده که بیاید و او سفر را نیکو نبود و قبض خارج
دلیل بود که خداوند سؤال از بخت خود می پرسد پس او را بشارت ده بهمه چیزها و خوبیها اصل هشتم
اما اجتماع دلیل بود بر سؤال او از غایبی که باز برسد یا از مناظره و خصومتی و او بد است سفر را
و اگر در دریا بود بیم غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز
رسد با چارپایان تمام خلقت و او نیکوست سفر را و بیع و شرا را و اگر چیزی گم شده باشد زود
باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و آنکس را در آن سفر احتراز باید کردن از خیانت یار و اما جماعت
دلیل سفر دریا بود که او در آن سلامت باشد این مختصریست که آوردیم از حکما این شانزده شکل
و اگرچه آن قطره از دریائی نباشد لیکن از برای نمودار اینقدر کفایت بود اصل نهم در بیان
صحت این علم و دستوری در شریعت ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از مصطفی صلعم
پرسیدم و عرض کردم یا رسول الله مردی نشسته بود و بر یک خط می کشید مردم بروی انکار
کردند فرمود یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است هر کس که عمل او موافق عمل آن پیغمبر باشد
عمل او ثواب بود و گفته اند آن پیغمبر ادریس صلوات الله علیه بوده است والله اعلم بالصواب

علم العزایم الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت جن حد جن آنست که گویند حیوانیست

هوائی که قادر بود بر انکه خود را بشکلهای مختلف کند و عقلا را در هستی او خلافست بیشتر از فلاسفه
منکر او باشند و بیشتر از متکلمان اثبات او کنند و ابو البرکات بغدادی دران متوقف
بوده است و نافیان بجهة عقل نفی میکنند و مثبتان بر اثبات امکان او از راه عقل میکنند و اثبات
وجود او بسمع است اما حجت ثقات آنست که هویت آن یک شخص جنی یا جسمست یا جسمانی
و یا نه جسم است و نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرد جسمیت بودی پس
هر جائیکه جسم بودی هویت او بودی و این محال است و اگر هویت او چیزی جسمانیست انچیز
یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو و طبع کل دران متساوی باشد پس هر جزو
از اجزای جنی که فرض کرده شود او خود شکلی بخود بود مستقل و چون جسم محتمل تقسیمات بی نهایت
در هر شخصی اشخاص بی نهایت موجود باشد و این محال است و اگر آن هویت کیفیتی ترکیبی بود
پس آن از مزاجی معین باید و انحلال آن ترکیب موجب فساد آن کمیت باشد پس آن حیوان
قادر نباشد بر شکل های مختلف و بر فصل کردن اجزای خود و وصل آن پس جنی نبود زیرا که سخن
در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود و اگر هویت او نه جسمست و نه جسمانی آن هویت را لامحاله
تعلقی باشد ببدنی و الا حیوان نبود و آن بدن احتمال یکشکل و یکمزاج بیش نکند و موت او را
ضروری بود و چون آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر زیرا که تناسخ
محال است پس معلوم شد که انحیوان که او را جنی میگویند وجود او محال است جواب گوئیم چرا
نبود که هویت آن کیفیتی جسمانی باشد و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که
آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی باشد لکن اگرچه بقای آن مرکب واجب بود لکن بقای آن
شکل واجب نبود و محتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب و اگرچه موقوف
نباشد بر بقای شکلی معین چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقای
او بود و زیادت و نقصان در ما ورای آن معتبر نبود در بقای آن حیات و چون این حجت
باطل شد دانسته آمد که هیچ دلیلی عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن و خبر صادق آمد پس
لامحاله بوجود او اعتراف باید کردن قال الله تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و
قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اخبار متواتر از جملهٔ پیغمبران رسیده است

در اثبات جن پس لامحاله جزم باید کردن باثبات ایشان اصل دویم در فرق میان
جنی و شیطان بعضی گفته اند اصل جنی و شیطان یکیست زیرا که خدایتعالی همه را از
آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خوانند و مسلمانان را جنی و بیشتر اهل این صنعت برانند
که شیاطین نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی
در هوا پرند و قومی در زمین ساکن اند و قومی ماران و کژدمان و سگانند و مغربان گفته اند که
جنیان یا روحانی باشند یا سمائی یا ارضی روحانیان آنانند که میپرند و ایشان در
زیر آسمان دنیا باشند و خدایرا میپرستند چنانکه ملایکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و
ایشانرا از دنیا جز بوی خوش هیچ حصه و نصیب نباشد و ایشان را پادشاهی باشد و هر
یکرا مسکنی معین بود چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن
باشند و اما ارضیان گاه خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر در اخبار
می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد او را
مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
آمدند فرمود که چکار از شما بوقوع آمد که جن از شما شکایت میکنند گفتند یا رسول الله بیش از آن
نکردیم که ماری را مجروح کردیم حضرت فرمود که آن مار از ایشان بود انگاه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود عذر خواستن پس چنان باشد باز گشتند و گفتند اگر نه آنستی که کشنده از یاران تو است
والا از وی قصاص طلب کردمی والله اعلم اصل سیوم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر
و عزیمت بدان تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه نه برای تسخیر بود اما تسخیر جز بواسطه نام
خدایتعالی و نام ملایکه که بر ایشان موکل باشند و بر جنس و اطلاق ایشان قادر و نام
پادشاهانیکه در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بودن زیرا که چون ایشان
تعظیم آن نامها خواهند که نکنند از ان مضرتهای عظیم ایشان را حاصل شود لاجرم از برای
آن مسخر و منقاد شوند و اما آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت و قهر بود
و تنجیم او جز از برای اتصال بدو و معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود
الا بدانکه کل همت و جل عزیمت بوی مصروف شود لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات

مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصود از آن
چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آنرا سحر خوانند الاصول المشکله اصل اول
در کیفیت اعمال تنجیم شرطهائیکه از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید که لطیف باشد
دویم جایگاه باید که خانهٔ بود در گوشکی بلند و در صحرای خالی بود چنانکه نزدیک او آب روان
و درختان بود سیوم زمان و ابتدای عمل در روزی از نیمهٔ اول ماه باید که چنانکه اتصالات
کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در مقدمه
صایم بود اولتر باشد چنانکه مثلا چهارشنبه صایم شود خاتم بسازد و نگین بروی ترکیب کند
در روز آدینه نقش نگین کند پس بعبادت مشغول شود و شب پنجشنبه به تنجیم مشغول گردد و بعد از آن
هفت روز روزه دار بود چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدای آن بدان
کند که دورتر باشد و آن خطها به آهن فولاد کشد و اگر کاری بود روا باشد و باید که سر سوزن
از آن خط خالی نگذارد که در آن خطر باشد آن خط را که بکشد از دست راست کشد و آنجا که سرهای
خط بهم رسد آن آهن را آنجا فرو برد و از برای خط دویم آهنی برگیرد دیگر حرز که در اصل دویم
یاد خواهیم کرد هفت بار بخواند گرد بگرد آن آیة الکرسی و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین
و آمن الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن نیستند پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم
باید نشستن چنانکه از وی بیرون نبود و مجمر بخورات با خود در آنجا برد و دو چراغ آهنی بر هر دو دست
خود بنهد و روی به قبله آورد و در مقابلهٔ مشتری بود ششم در کیفیت طاعات هر روز غسلی و هر
شب غسل دیگر باید کرد و تنجیم باید کردن و اما در روز در وقت زوال چار رکعت نماز باید گذاردن
و در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم الدخان و سورة الملک و سورة العصر و قل
یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره
طه و سوره النور و الفرقان و فاطر و یس و تنزیل و حم مومن و سورة الطور و الرحمن و الملک
و آیة الکرسی و تسبیح که در اصل دویم یاد کنیم در بشیر اوقات بیاید خواندن هفتم در بیرون
آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و بهیچ کس البته استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع
علاقهای جسمانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و دستوری خواهد و آن حرز که یاد

خواهیم کرد برخواند بعد از ان فصلی دیگر خواهیم نوشتن در اصل دویم برخواند پس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها تازه
کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از ان باشد که از تنجیم فارغ شود
و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن گنجد و سرکه و نمک و یا سعتر و از غیر آن احتراز کند نهم چون بیرون
آید و می خواهد که بخواب مشغول شود گفته اند اولتر آن باشد که جایگاه باز رود و وضو تازه کند
و هیچ سخن نگوید و باید که هیچ کس را بر احوال او اطلاع نبود تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم
چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مثقال نقره خالص
بستاند و زرگری روزه دار پاکیزه بدست آرد تا از ان نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت بر وی
ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا از بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش کننده
و آن نقش که بخواهیم نشستن در اصل بر ان نگین نقش کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهند و انگاه
که آن انگشتری در انگشت زر دست راست کند و انجا آید که در و تنجیم خواهد کرد و انرا از اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بخواند و انگاه
عزیمت بخواند پس انگشتری را در حریر پارهٔ سفید پیچد و پارهٔ از مشک و عنبر در وی نهد و آنرا در حقهٔ پاکیزه
نهد و روز بگشاید و چون شب در آید غسل کند و جامهای پاکیزه در پوشد و بر بامی بلند و روشن
شود با وی قصبی از چوب انار و یا از چوب کز باشد بمقدار پنج گز پس در مقابلهٔ مشتری روی بقبله
آورد و خط بکشد و چوب بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسپ آشهب از سر آن چوب
بیاویزد به عزیمت مشغول شود آبار بخواند اینست مجموع شرایط تنجیم اصل دویم در نقش خاتم و
مقدمهٔ عزیمت و نقش عزیمت و دعای بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سه سطر است

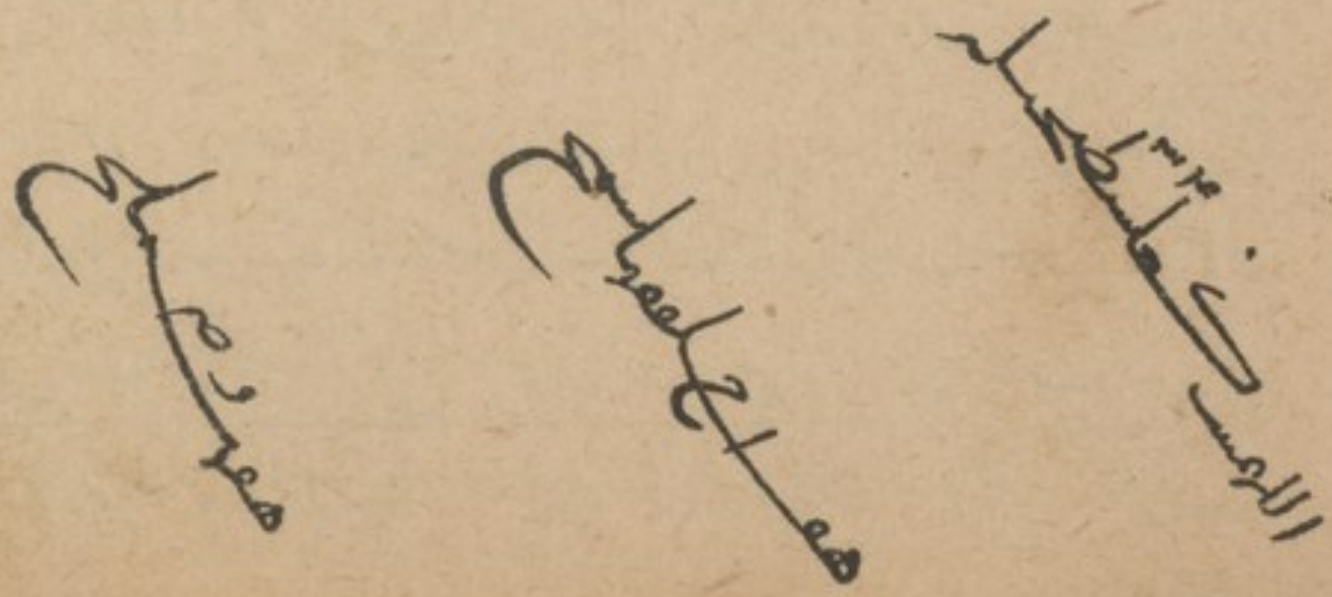

مقدمهٔ عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر المخزون المکنون المرفوع
الطاهر المطهر و باسم الدایم القایم الصمد الحی القیوم المحیی الممیت المجید اللطیف الخبیر و برب جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و منططرون و طاطنوس و جمیع الملائکه و المقربین رب آدم
و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط
و دانیال و داود و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هارون و جمیع الملائکه و الانبیاء و المرسلین
و العباد الصالحین و محمد علیه و علیهم اجمعین الله لا اله الا هو الحی القیوم تا اینجا که هو العلی العظیم
ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار
یطلبه حثیثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامر الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین عزیمت
این است اللهم یا بشمخ بشمخ و الاها موششیطهان یا ذانو ملخوثو دموثوا و یموثون یا ازغش رشیط
اوخ لاخون یا رهموث ارخی ارخی ازحیمون یا خشیوا هشیورا ارفش و ارعلون یا اهیا اشراهیا
آذونی اصباؤث اصباوثون یا دهمیشا ما دهلینوا منططرون یا بور ارعش ارعیش ارعیشش
لفتون یا اشرا اشخخ الشما خا اشما اشفون یا ملکوثوا ملخا ملخون یا علام ارعل ارعی ارعی ترنون
یا مشفح یا سیحیشا فش لامون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حرز
احرزت نفسی و مالی و اهلی و ولدی و خاتمی بالاسم المنقوش علی سرادق المجد مستقبل وجه
رب العزه هومشان هطیط لوردخ بشم کبود ملحوثو العولام و دعا دا اما آنچه در وقت بیرون آمدن
از خط بر خواند اینست انصرفوا و تفرقوا بارک الله علیکم ما اردت ایذاءکم بحشمکم فانصرفوا فاضرب
لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف و درکا و لا تخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد بخشمتم و تقیتم بسم الله
الرحمن الرحیم و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و خلفنا و ما بین ذالک و ما کان ربک
نسیا و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و بعد ازین هفت بار حرز
بخواند و باد بر خود دمد اما دعا آنکه در وقت فراغت خواند این است سبحان من الف بین الثلج
و النار سبحانک علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان الملک العظیم
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین

عند الله الاسلام

عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک المؤمنین اللهم اغفر
لامة محمد صلی الله علیه واله اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اصل سیوم در علامت واجابت وفایدهٔ آن یکی آنست که
بعضی از اعضای معزم در اختلاج آید نه بر سبیل عادت وخارش نامعتاد در اندام او پیدا شود
وکرانی اعضا ظاهر گردد وباشد که مردم چنان شود که گوئی دل او از سینه برکنده میشود وآواز
او در خواندن بلند شود بی اختیار وگریه بی اختیار بروی غلبه کند وآوازهای منکر بشنود ورؤیا بود که اجابت
حاصل شود وعلامات آن ظاهر نشود واما فواید اجابت بسیار است چنانکه حرز که بنویسد در کار که
باشد بوصول پیوندد ودر جمله سر این صنعت آنست که هر چند که اعراض مردم از علایق جسدانی
کاملتر بود ظهور آثار آن تمامتر باشد وفواید خاتم بی نهایت است از انجمله اینکه اگر خواهند مصروعی
را نیک کنند مشک وزعفران مهر بهر چیزی نهند وآنرا بشوید وبدهد تا بیاشامد نیک شود ونیز
بر ورق آهو نویسد وبر او بیاویزند هرگز دیگر جنی بر او ظاهر نشود واگر لوحی از گل بسازد وآن
مهر را بر آنجا نهند تا نقش گیرد واین آیه را که الذین آمنوا ولم یلبسوا تا آنجا که اولئک هم المهتدون
بر آن بخواند هر که آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد واگر خواهد جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند
گل را بدان مهر کند ودر آن سرا بیندازد وبگوید اخرجوا منها مالکم عصیتموها ومهر تموها همه متفرق شوند واگر
بر موم سفید نهند وبر زنیکه آبستن نشود بیاویزند آبستن شود واگر آن انگشتر را در آب بجوشانند وبزنی
که بدشواری زاید بدهند تا بیاشامد در حال فرزند از او جدا شود واگر از شکر وزعفران قرصها
سازند وآن مهر را بر آنجا نهند وسه روز از آن تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند اگر کسی خواهد
که زن او یا غیر او را دوستدار وآن مهر بر گل نهد واین آیه که ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم
ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر او خواند وآنرا در ظرف آب خوری اندازند هر که از آن آب
بخورد او را دوستدار واگر آن مهر بر سرمه نهند وبنام آنکه خواهد در چشم کشند دور برابر او ایستند
در ساعت واله وشیدای او شود واگر بر گل سفید نهد ودر موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کند
آنکس از عشق او بیقرار گردد واگر آن مهر بر موم نهند ودر زیر سر خود گذارد هر که را خواهد در خواب
بیند واگر بر گل سفید نهد ودر خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بیندازد وبدان مرد رسد

واگر بر کندر نهد و آنرا در گردن اندازند قدر او پیش هر کس بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت
کنند و اگر آن مهر بر موم سفید نهند و در وقت نیک با خود دارد با هر که مخاصمه کند ظفر یابد و اگر بر قبضه
خاک نهد و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه حمعسق لا یبصرون
همه روی بگریز نهند والله اعلم بحقایق الاسرار الامتحانات امتحان اول طریق معرفت
این علم عقل است یا نقل جواب هر چه تعلق بتصفیهٔ باطن دارد به عقل و هر چه تعلق بنامهای
خدایتعالی دارد و نامهای ملک جز بنقل حاصل نشود بیشتر آن روایت از سلیمان علیه السلام است
و از آصف بن برخیا یا از رسول ما صلی الله علیه و آله حرزهای بسیار منقول است و همچنین از
امیر المؤمنین علی علیه السلام و اما بخورها روا بود که بتجربه حاصل علم آن بود امتحان دویم چرا
این علم را عزیمت گویند جواب عزیمت نیت است و روح این علم تقویت نیت است و اخلاص
همت و گفته اند عزمت علیک بمعنی اوجبت علیک امتحان سیوم چه فرقست میان
افسون خوانی و تعزیم و تنجیم جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تنجیم نوع تعزیم و
چون تنجیم بشرایط خود در وجود آید منافع آنرا در حد و نهایت نیست والله اعلم بالصواب

علم الهیات الاصول الظاهره اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست
در وجود موجودات پس در این موجودات یا موجودی باشد که عدم بروی محال باشد یا
نباشد اگر چنین موجود هست پس او را واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه روا بود پس همه
ممکن الوجود باشند و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دویم
راجح نشود و الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود همه ممکنات موجود واجب الوجود است اصل
دویم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک
و در تعین متمیز و جهة اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود
پس ذات هر یک مرکب از دو جزو باید که هر یک از آن اجزا واجب باشد زیرا که محتاج بسیط
بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود بوجوب اولیتر باشد و لا محاله از یکدیگر متمیز باشند پس
هر جزو مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود اگر بسیط نبود مرکب
هم نبود پس لازم آید که مرکب جز دو مرکب نبود و این محال است پس معلوم شد که واجب

الوجود جز یکی نیست وهو اعلم اصل سیوم در نفی کثرت از واجب الوجود هرچه متکثر
ومرکب از اجزا بود ومحتاج باجزا باشد واجزا هر جزو غیر آن چیز باشد پس هرچه مرکب بود
محتاج بغیر خود بود وهرچه چنین است ممکن الوجود بود پس هرچه در وی کثرت بود ممکن الوجود
باشد پس هرچه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود والله اعلم الاصول المشکلة اصل
اول در آنچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت بهترین ایشان
آن است که مفهوم آنکه از علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل
شد واین دو مفهوم مختلف باهر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشد
تا یکی ذاتی بود ودویم نبود وقسم اول موجب کثرت است وقسم دویم باطل است زیرا که لوازم
ماهیت معلول بود مفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم آن بود که لازم دویم
حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم بسبب دو لوازم دیگر باشد تسلسل لازم آید واگر یک
مفهوم لازم آید دو مفهوم وهرچه مقوم بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود ولازم
یکیست پس معلول یکیست پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود وبدانکه نزد
من این سبب باطل است واین حجت مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابهای خود باستقصا
بیان کرده ایم ویکی از آن درین موضع یاد کنیم وآنچنان است که گوئیم مفهوم آنکه فلان چیز حجر
نیست غیر مفهوم آن است که شجر نیست پس بمقتضای آن تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم
داخل باشد در مسلوب پس لازم آید که یک چیز با مرکب بیش از یک چیز سلب نتوان کرد وین
باطل است وچون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب یا با مسلوب
وعاید نیست با مسلوب عنه چون این روا بود همچنان روا باشد که اختلاف المفهومین لصدور
العالمین یکون عاید الی تعدد الاثرین او الی تعدد الناشرین لا الی المؤثر واز این اشکال جواب
نتوان گفتن وچون بطلان این حجت معلوم شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل گردد وپیدا شود
که آفریدگار جمله ممکنات خدایتعالی است در وی هیچ محال نبود اصل دویم در حرکت فلکی
نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتیست جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید و
نسبة النفس الفلکیة للفلک الیه کنسبة النفس الجسمانیة التی لنا الینا وانگاه میگوید نفس تحریک

جسم فلک میکند از برای آن میکند که میخواهد تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان متناقض است زیراکه عقل موجودیست مجرد از ماده و علایق ماده و قوتها جسمانی اینچنین موجود ادراک نتواند کردن و چون او را ادراک نکند محال بود که او مشتاق تشبه باشد به عقل زیراکه اشتیاق بچیزی بعد از ادراک آنچیز بود و پیوسته تعجب من از انست که آن صاحب حکمت چگونه غافل شده اند از تناقضهای فاحش **اصل سوم** بیشتر فلاسفه برانند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آن است که هرچه او مدرک متغیرات است جسم بود یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجت قطعی بیطلان این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند آنچه مدرک کلیات است از آدمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزئیات است زیراکه چون باشخصی انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که او شخص انسانی یکچیز است از جزویات انسان و او از جزئیات ماهیت فرس نیست و هرچه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر دو چیز پس یک چیز است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک جزئیات لیکن مدرک کلیات نفس است پس مدرک جزئیات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله **الامتحانات** **امتحان اول** موجود واحد هست یا نه **جواب** زیراکه هیچ علم ظاهرتر از ان نیست که در وجود موجود الست و حکم کردن بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود و هرچه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی انچیز او لتر باشد که اولی بود پس باید که تصور وجود اولی باشد **امتحان دوم** معدوم را توان دانست یا نه **جواب** اگر در ذهن وجود باشد توان دانستن اگر نبود نتوان دانستن **امتحان سوم** حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این محال است زیراکه حاجت از برای آن بود که موجود بار دیگر نشود پس موجود محتاج فاعل نبود محال است که در حال عدم محتاج بود زیرا که عدم نفی محض باشد و او را هیچ حاجت نبود به فاعل **جواب** حاجت در حال وجود بود لکن از برای امکان زیراکه ممکن آن بود که نسبت وجود بد و چون نسبت عدم باشد

وهرچه وجود وعدم در حق او متساوی بود یکجانب بر دیگر آنگاه راجح شود که در حال رجحان
مرجحی باشد والله تعالی ولی التوفیق علم مقالات اهل العالم در این علم نه اصل یاد
خواهیم کرد بر سبیل اختصار بعون الله وتوفیقه اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاق است بر آنکه این عالم را که مشاهده میکنیم واو را به حس میبابیم محتاج مو
جودیست واجب الوجود هیچکس را از عقلا که بنظر وفکرت ایشان اعتباری باشد در نیمعنی
شک نبوده است ولکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان میگویند که فرستادن
پیغمبر از وی صحیح است ایشان را اصحاب شرایع گویند وآنانکه میگویند پیغمبر فرستادن از وی درست
نیاید بعضی میگویند سبب این آنست که حق تعالی چون عقل داده است هرچه عقل بدان حکم کند
بباید کرد وهرچه بقبح آن حکم کند نباید کردن وچون عقل کفایت است پیغمبر فرستادن عبث بود
وخدایتعالی عبث نکند واین قوم را براهمه گویند وقومی دیگر انکار صحت پیغام بر فرستادن
کنند از جهة آنکه انکار قدرت وعلم خدایتعالی کنند واین قوم ملاحده ودهریانند لعنهم الله این است
تقسیم جملگی مذاهب اهل عالم اصل دویم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم است
ونامهای آن مشهور است چهار است اول اسلام دویم ترسائی سیوم جهودی چهارم گبری و
ایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اصل سیوم در تقسیم فرق اسلام که بدان
اصول فرق اسلامی بزرگ شش است معتزله وخوارج وصفاتیان وجبریان وشیعیان
ومرجیان واین شش فرقه به هفتاد وسه فرقت میشود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید ستفترق
امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجی منها واحد ومردمان را در آنکه این هفتاد وسه کدام اند خلاف
است واما اسامی فرق یاد کنیم وبتفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند
والله اعلم اصل چهارم در نامهای فرق معتزله ایشان چارده اند اول واصلیان تبع واصل بن
عطاء الغزال دویم هذیلیان تبع ابو الهذیل حمدان بن الهذیل العلاف سیوم نظامیان
تبع ابو اسحاق ابراهیم النظام چارم بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد
ششم ثمانیان تبع ثمامه بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو الفرطی هشتم
جعفریان تبع جعفر بن حرب وجعفر بن بشر نهم جاحظیان تبع ابو عثمان عمر بن بحر الجاحظ دهم

خیاطیان اصحاب ابوالحسین الخیاط استاد ابوالقاسم البلخی یازدهم جبائیان تبع ابوعلی
محمد بن عبدالوهاب الجبائی دوازدهم هشیمیان تبع ابوهشیم عبدالسلام بن محمد بن عبدالوهاب الجبائی
سیزدهم قضویان تبع قاضی عبدالجبار بن احمد الاسدابادی چاردهم ابوالحسینیان تبع امام
محقق ابوالحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم در اسامی فرق خوارج و ایشان هفت فرقه
اند المحکمة الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیا خمریان حلفیان اطرافیان
سعیبیان حارثیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان معبدیان اباضیان حفصیان
یزیدیان این است نامهای فرق خوارج اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان و جبریان
محض جهمیانند و ضراریان و نجاریان و جبری محض آنکس بود که نفی قدرت کند و صفات محض
آنکس که خدای را عالم بعلم و قادر بقدرت گوید و صفاتیان چهار اند اشعریان صلفیان کرامیان
مجسمه اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان
اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان
افطحیان سمطیان اسماعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند جارودیان
سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علیانیان مغیریان
منصوریان خطابیان کهالیان منامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هشتم
در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان
تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقهٔ اسلامی و جماعتی باشند که گویند جز یک فرقه
که برحق اند جمله کافر اند و اما اهل تحقیق این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای شرعیست
و معلوم است از مصطفی که در وقت اسلام عرض کردن بیان این اصلها که مختلف فیه است
میان امت مشغول نشدی و اگر صواب و خطا در ان اقتضای کفر و اسلام کردی واجب بودی
که رسول صلی الله علیه و آله بیان آن نفرمودی و چون فرمود دلیل آن است که خطا در ان اصلها
اقتضای کفر نکند و هو اعلم اصل نهم در اشارت بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان
سه اند ملکان یعقوبیان نسطوریان و اما کبار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع ابوعلی اصفهانی
مقاریه سامریه و بیشتر ایشان مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران و بصانیان و مانویان

زردشتیان

زردشتیان مرقونیان مزدکیان واما منکران پیغمبر صلی الله علیه وآله بعضی بت پرستانند
وبعضی خود هیچ چیز را طاعت ندارند وعبادت نکنند وایشان معطله ودهریان اند این است
اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار وبالله التوفیق علم الاخلاق الاصول الظاهرة
اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة تصدر بها عن النفس افعال بالسهولة
من غیر تقدیم روية وحقیقت این انگاه ظاهر میشود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه بعضی از کیفیات
جسمانیست وبعضی نفسانی وسخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی آنکه
از وی اثری در وجود نیاید اما آنچه در وجود نیاید اما آنچه در وجود از وی اثری آید بر دو قسمت
یکی آنکه حاصل شدن آن اثری از وی محتاج بفکر واندیشه باشد ودویم آنکه حاصل شدن آن فعلی از وی
محتاج اندیشه نبود مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بر ان روان
نبود واورا در نوشتن هر حرفی باید که اندیشه جداگانه حاجت افتد مثال قسم دویم چنانکه کاتب
هرگاه که اورا در هر حرفی نوشتن اندیشهٔ جداگانه حاجت نیاید بلکه اگر در هر حرفی فکرتی خاص
کند نبشتن بروی دشوار گردد پس هیأت نفسانی چون چنین باشد اورا خلق گویند اصل دویم
بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق آن است که بداند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی باشد
بر قوتهای حیوانی واین مقصود انگاه پیدا شود که معلوم گردد که قوتها چند است ومطلوب هر یک
چیست ومنازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مردم است
یا ادراک کلیات میکند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند اما مدرک کلیات نفس است
واما مدرک جزئیات پنج حس ظاهر است وپنج حس باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد وآنچه
مدرک هیچ نیست یا قوتهای نباتیست وسخن ما در ان نیست ویا حیوانیست وآن قوتهای
محرک بود واین بر دو قسم است اول محرک قریب دویم محرک آن محرک قریب وآن دو
قوت است یکی شهوت وآن طالب نفع بود دویم غضب وآن طالب دفع ضرر بود واز این
تقسیم معلوم میشود که قوتهائیکه طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی وقوت تفکر
وقوت شهوة وقوت غضب اینست تفصیل قوتهای طالب اختیار اصل سیوم بدانکه مطلوب
یا وجود چیزی یا عدم چیزی وهر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیرا که مطلوب یا لذاته مطلوب

بود یا لغیره و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته باشد او را خیر گویند
دویم آنکه وجود او مطلوب لذاته نباشد و او را شر گویند سیوم آنکه عدم او مطلوب لذاته
باشد او را لذه گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره بود او را موذی گویند و هر چند که در
حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار توان کرد و چون این
چهار قسم معلوم شد گوئیم آن چار قسم حقیقی بود یا نبود فاما عقل آنگاه طالب آن اقسام بود که
خیرات حقیقی باشد اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهائیکه خیرات حقیقی نبود کنند و بدانکه
مطلوب که بحقیقت است کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی یا بقای
صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت است که سبب بقای
ابدی صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب چیزها اند که سبب لذت بود در حال لکن سبب
نقصان حال نفس بود و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرتهای افعال
این قوتها خلاص یابد الاصول المشکلة اصل اول بباید دانستن که هرچه ملایم چیزی بود
دریافتن ملایم اقتضای لذت کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست
شده است که ملایم جواهر انسانی ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات
و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آنچیزها سبب لذت بود نفس انسانی را با خود نفس لذت
بود و چون نفس انسانی یا با فتیت اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات
جسد چون ملایم جوهر او نیست او را دران سعادت و بهجت نبود و ایضاً چون آن لذت
منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین باشد باید
که نفس انسانی بران دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند اصل دویم در کیفیت
اکتساب این استیلا طریق آن است که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند اما قوت
شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آنرا خمود گویند و دویم طرف زیادت و آنرا فجور
گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان است و آنرا جبن گویند یعنی بددلی و طرف زیادت را
تهور گویند و اما قوت تخیل را طرف نقصان است و آنرا بله گویند و طرف زیادت را کربی
گویند و این هر دو طرف که در زیادتی و نقصان می افتد هم ناپسندیده است اما در طرف

زیادت از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس و نفس را
از مطلوبهای روحانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان
از برای آن ناپسندیده است که هر یک ازین قوتها منفعتهاست که سبب کمال نفس حاصل باشد
و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان
متضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردن است و ازین است
که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید خیر الامور اوسطها و جماعتی میگویند از جملهٔ معانی اهدنا الصراط
المستقیم یکی این است اصل سیوم بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهة آنکه دو
معنی وجودی آمد متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان
غایت علاقت است اما هر دو طرف مضاد وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت وسط زیرا
که از شرط تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از
آنجهة که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد
در هر دو طرف ماهیت است و تضاد وسط و هر دو طرف در عارض الامتحانات امتحان
اول اصول اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت و آن
وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت فاما عدالت عبارت است از مجموع آن سه
خلق و اما حکمت باید که پسندیده از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این باتفاق
باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر باشد بهتر بود جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت
نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از حساب اخلاق نیست و گاه اطلاق کنند بر
حکمت عملی پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط او گربزی است و آن
مذموم است و این اشکال ازان افتد که تمیز کرده نشود میان حکمت نظری و عملی امتحان
دویم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت است یا نه جواب سبب نجات است اما
سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش ازان نیست که نفس را تعلقهای بد
پیدا نشود و دفع مضرت کردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطها مؤذی
بود فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل شود و اینجا نیز بواسطهٔ این علم نفس خلاص یابد

از هیأت نفسانی موذیه لکن سعادت او جز بعملهای شریف واتصال بروحانیات نبود
والله اعلم امتحان سیوم خلق بدرا ابطال توان کرد جواب ابطال خلق جز بابطال
آن قوت که مبدأ او بود نتوان کردن و این محال است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز بتهذیب
خلق نیست وآن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر انفاس مستولی بود والله اعلم

علم السیاسات و مشتمل است بر نه اصل اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها وآن
بر سه قسم است اول آنچه ضرورتست در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود وآن چهار صنعت است
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دویم بافندگی کار جامه بدان راست شود سیم
بنائی تا کار مسکن بدان راست شود چارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک
آدمی ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند و دویم حیالت
و بمجموع همه کار تمام گردد و از اینجا گفته اند ان الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز
باختلاط تمام نشود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی بر ان دیگری ظلم و تعدی کند پس بضرورت
شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که پادشاه خلیفه
خداست اصل دویم در بیان حرفتها که مقصود است در نفس معیشت وآن بر دو قسم است اول
آن حرفتها که باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود قیام توانند نمودن چنانکه
حدادی در مقدمات بباید زراع بهم خود مشغول گردد و حلاجی که ریسمان ریستن را باید
تا جولاهه بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار
خود فارغ شوند ایشان بتمام کردن آن مشغول گردند چنانکه زراع از صنعت خود فارغ شود
طحال باید که گندم آرد چنانکه آرد را بپزد و از وی نان سازد و حکما گفته اند الانسان عالم
صغیر والعالم انسان کبیر یعنی آدم عالمی کوچکست و عالمی آدمی بزرگست پس همچنان که اعضای
رئیسه در تن چهارست دل و دماغ و جگر و اعضاء تناسل و همچنین اصول حرفتها در عالم چهارست
و همچنانکه هر یک از ان عضوها رئیسه خادمانند چنانکه معده جگر را و شش و شریانات
دل را و اعضا غذا و عصبها دماغ را و ایشان را عضوها که مولد منی باشد همچنان این حرفتها
اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است و همچنان حرفت

رئیس مطلق سیاستست **اصل سیوم** در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر
پیدا شود یا بر باطن یا بر هر دو و اما آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و از ان
نایبان ایشان و آنچه باطنها باشد سیاست عالمان است که ایشان عقیدهای باطل را
از درون مردم زایل کنند و عقیدهای درست بواسطهٔ براهین در درون مردم راسخ گردانند
و اما ان سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبرانست پس هر کس
که در علم و پادشاهی کامل بود سایس مطلق او باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت
او را بود بدان که سیاست دیگران کردن و در اصلاح ایشان جد نمودن انگاه توان کردن که
افعال او در ضبط عقل و قوتهاء حیوانی او مقهور نفس مطمئنهٔ او بود پس از نیست که شرایط خلافت
این سیاست اول عفت دویم شجاعت سیوم کفایت چارم علم اما ذکورت از متممات
کفایت و شجاعت است و اسلام از شرایط علم و عفت و امانت شرط سمعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها سه چیز ظاهر شود اول عموم
منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عام تر است
زیراکه بواسطهٔ امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند و قصارای مقصد خود محصل
کنند وجه دویم آن است که هر صنعت که آلت اکتساب او شریف تر باشد او شریف تر بود
و معلوم است که سیاست جز به عقل کامل و رای روشن و تائید الهی و ارشاد غیبی نتوان کردن
پس او شریف تر بود وجه سیوم آنست که هر صنعت که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح
آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریف تر است والله اعلم **اصل پنجم**
در کیفیت ضبط کردن سایس باید که اصل شهر را بر سه قسم نهد اول کسانیکه صاحب تدبیر باشند
دویم صاحب حرفیان سیوم نگاهبانان و هر جنسی را ازین سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان
هر یک از ایشان قومی باشند از ان جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از ان اوساط قومی
دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و اما حرفتها باید که جز
به حرفتهائیکه سبب انتظام احوال شهر باشد مشغول نشوند اما حرفتهائیکه سبب فساد عقول
باشد چون شراب فروشی و یا سبب فساد مال بود چون قمار باختن یا سبب فساد تن

بود چون جادوئی یا سبب فساد دین بود چون بد دینی یا فساد نسل بود چون قوادی این همه
حرفتها را نیست باید کردن و هیچ وجه تمکین بود آن نباید کردن که کسی بدان مشغول شود
و علی الجمله هر حرفت که سبب انتظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل و جان و مال
آن رعایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن بود آن را اعدام باید کردن اصل ششم در بیان
آنکه اگر شخصی یافته شود که آن صفات در وی جمع بود چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند
یکی را علم بیشتر بود و یکی را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط آنکه
در مشکلات علمی رجوع با علم کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود و اما اگر شخصی باشد که موصوف
بود بجمله این صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا
بود یا نه مسئله خلافیست و اولتر آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود
تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولتر بود اصل هفتم
در وجوه دخل پادشاه و آن از غنیمت بود یا از باقی یا از مالهائیکه آنرا مالکی معین نبود
و چون اوقافیکه آنرا متولی معین و مصرفی معین نبود آن را به بیت المال صرف باید کردن و
از آن آلت و عدت توان ساختن در قمع کفار و دفع اعدای دین زیرا که مهم ترین همه کارها
معاونت پادشاهست در دفع اعدا زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم است
و استقامت مطالب بنی آدم اصل هشتم در بیان سیاست ملک و ارباب ملوک
بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که
آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادت در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق
اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازمه او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله
و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت و حرص و حب مال را مقهور
قوت عقلی گرداند تا که آثار و لوامع انوار آن یگانه عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود بمقتضای

خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به	وطلعت الشمس ما یغنیک من مرحل

دویم سیاست ناقصه و تنها بس آن تمسک بجور کند و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان
داند و مدینه را از شرور عامه مملو گرداند و خود بنده حرص و هوا باشد و مردم در هر دو حال

بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند واقتدا بسیرت او کنند واز این جاست که گفته اند
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم اصل نهم حکما گفته اند که طالب ملک باید مستجمع هفت
خصلت باشد اول علو همت وآن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت در رای و
فکرت وآن بجودت فطرت وکثرت تجربه دست دهد سیوم قوت عزیمت وآن برای
صواب وقوت ثبات حاصل شود واز اعزم الملوک وعزم الرجال خوانند واصل در
اکتساب همه خیرات وفضایل همین است چهارم صبر بر شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالبست
ودر حدیث است من قرع بابا ولج ولج پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق هفتم نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر وهیبت ووقار خواهد
بود واین خصلت ضروری نیست اما اولی است ویسار لشکری بتوسط ان چهار خصلت
که علو همت ورای وصبر وعزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه را جمع این خصال حاصل است وذات کریمش بنهایت معارج
ابهت جلال واصل وما کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم را بهمدیگر در صورت دایرهٔ وضع
می نمائیم تا صورت توالی وتشابک ایشان محسوس ومشاهده گردد زبده وخلاصه این
باب درین دایره است والله الموفق لکل خیر وکمال

علم تدبیر المنزل و درین علم نه اصل بر طریق اختصار یاد کنیم اصل اول در اصول چیزهائیکه
تدبیر منزل را بدان محتاج باشد و آن چهار است مال و خدمتکار و زن و فرزند اما حاجت
بمال از آن سبب است که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبیعی نیست
چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانها برچینند و بعضی گوشت خام بخورند بلکه غذای آدمی
انواع مخصوص باید از نباتات یا از حیوان و آنگاه آنرا پخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا آنرا
صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله مهمات یک شخص با وی تنها حاصل نشود
بلکه جمعی میباید چنانکه میان ایشان معامله بود با هر کس چیزی از آنکه دارد بچیزی که کسی دارد
بدل تواند کردن و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که او معرف مقدار
چیزها بود یا چنین چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایدهٔ او جز تعریف قیمت چیزها نیست
و آن هست و اگر نباشد مودّی بسیار مفسدتها بود یکی آنکه چون مثلاً کسی گندم دارد و
دیگری شکر خداوند گندم خواهد که بگندم شکر بخرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو متاع
نکند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل گردد و دیگر
آنکه اگر اعتبار قیمت و مالیت نکنند قیمت هر چیز بجمله چیزها بباید دانستن چنانکه یاد گیرد که یک
مَنِ شکر بچند من گندم باشد و بچند من جو و بچند من گرنج و همچنین بجمله انواع متاع و آن نیک
دشوار باشد پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل اولست که معرف مقادیر قیمتهاست
والله اعلم اصل دویم در ترکیب کسب کردن بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز جور و عار و
دنائت اما جور چنان باشد که با کسی معامله کنند و حق او بدو نرسانند و این سبب نقصان
کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که حرفتهائی
کند که در آن ننگ و عار عظیم باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن اما دنائت آن بود که
کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف
و پدران او حرفتی خسیس بود و او بر همان صنعت قرار کرد او مستحق ملامت نبود و الا آن سبب
فساد عالم شود زیرا که حرفتها بر هم می باید که باشد در جهان لکن مستحق ذم آنکس شود که صنعت
شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس اختیار کند والله اعلم اصل سیوم در حفظ مال هر کس

که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود چنان باشد که کسی در سن نمو بود زیرا که زیادت
اجزای او بیشتر از خلل اجزای او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او باشد حال مال او
چون حال سن وقوف بود و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال سن نقصان
باشد چنانکه پیری که در سن نقصان است لامحاله بمرگ انجامد و خرج زاید بر دخل بفقر و بی
برکتی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن درین باب از چهار خصلت احتراز باید کرد از خسیسی و
از تقتیر و از اسراف و از سوء التدبیر اما خست آن باشد که بر خویشان و دوستان و خدمتکاران
خرج نکند و اما از تقتیر آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود
که خرج بر مقتضی شهوت باشد نه بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او آن باشد
که خرج بر وفق مصلحت بود لکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده
شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدمتکار بدانکه خدمتکار بر
سه قسم است یکی بندگی برقیت و دویم بندگی بشهوت و سیوم بندگی بطمع بندگی برقیت
آن بود که شریعت بروی حکم بندگی کرده بود و بندگی بشهوت آن بود او غالب باشد
بروی چنانکه مخالف آن نتواند کردن و اینکس را شایستگی هیچ نبود و اما بندگی بطمع آن
باشد که کس را بدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت
نزدیک باشد بچهارپایان لاجرم او بطمع بنده شود اصل ششم در تفصیل احوال بندگان
چون کسی خواهد بندهٔ بدست آرد باید که او بندهٔ شهوت نبود و الا مولی او شهوت بود و
چون بندهٔ شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بندهٔ شهوت نبود یا او را از خرد
و فضیلتهای نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصهٔ خود مشغول باید کردن و اگر بندهٔ
بطمع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کردن و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات
تن جز بدست نتوان کردن و بندگان عملهای دشوار مانند پای اند که پیوسته در بار کشیدن
باشد والله اعلم اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دویم اختیاری
اما طبیعی چنان است که چون حق تعالی چنان تقدیر کرده است که اشخاص انسانی همیشگی
نماند حاجت افتاد بدانکه اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در رسد

نسل منقطع شود مادام که حق تعالی تقدیر عالم کرده است نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن
لذت به مباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود از آن از بقای نوع حاصل آید اما سبب اختیار
آن است که مزاج مرد گرم است و از آن زن سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال
سخت کردن لایق تر آمد و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه او مصلحتهای
آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا همبرین مصلحت و هم به مصلحت نخستین قیام کند
اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن بزن از برای جمال و از برای مال و از
برای نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و
شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی بود و آن سبب فتنه و فساد
شود بلکه از زن یا کار فرزند است یا نگاه داشتن نسل و کار فرزند آنگاه نیکو آید که زن در مزاج درست
و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت بباید اول عقل و دویم قوت دل و قوت تن
سیوم آنکه بر شهوت مستولی بود و شهوت بر و مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا
آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه دارد و ملازمت طریق مهیا کند و از آن به هیچ وجه عدول ننماید
و هر چند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش از آن بود
که حاجت کامل والله اعلم اصل نهم در احوال فرزند صلاح حال فرزندان آن بود که مادر
و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه
اصل بود و از این است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کردن
او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن در ابتدای کار باخذ حرکتهای ستوده و سیرتهای پسندیده زیرا
که اگر تدبیر بد باشد در اول کار بعد از آن امتناع نمودن از آن فعل متعذر بود و بسیار باشد که
کسی زشتی کاری داند لکن چون آن خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتواند کرد و علی الجمله جواهر
نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلعم میفرماید کل مولود یولد علی
الفطرة پس هر چه از آن پیش بیند و بدان بسیارتر مشغول گردد آن خلق او را مستحکم تر
گردد و باشد والله اعلم علم الآخره درین علم بر سیاقت کتاب نه اصل بیاریم بر سبیل اختصار

وایجاز اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحبدلان گفته اند طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه او کردن از حدثها دویم پاکیزه کردن اعضا و
جوارح از گناهها و معصیتها سیوم پاکیزه کردن دل از اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده
چون عجب و کبر و حقد و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن دل
از ما سوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفات بود به غیر خدایتعالی انقطاع بود از حضور ذکر
خدایتعالی و ازین است که میفرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام است
و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن
اشراف خواص است اصل دویم در اسرار نماز آنگاه حاصل باشد که شش چیز حاصل
بود اول حضور دل یعنی دل را در حال نماز کردن به هیچ چیز غیر خدایتعالی تعلق نباشد دویم
فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن لفظها مطابق زبان باشد
سیم تعظیم چنانکه درین حالت که آن معنی را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چارم هیبت
و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر آن غلبه کند که نیاید که درین
عبادت تقصیری باشد پنجم امید و آن چنان که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است
پس از غایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم شرم و آنچنان باشد که پرستنده
خویش را از آن حقیرتر داند که شایستگی آن دارد که او را عرض کند بر رب الارباب اصل سیوم
در اسرار زکوة چون شرطها که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای
آورده شود [illegible] باید که منفعت آن معلوم باشد و منفعت یا بزکوة دهنده آید
یا بزکوة ستاننده اما آنچه با دهنده آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستاری
دنیا سر همه خطاها است چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید حب الدنیا راس کل خطیئة
پس چون مال را از دست بیرون دهد آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن
سبب نجات آخرت بود اما آنچه با ستاننده آید آن است که مصلحت بی جنس منتظم شود
و سبب زیادت الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنه ها آید زیرا که اگر بعضی را حاجت آید و
بعضی را بیش از حاجت حاصل باشد حاجت قصد تو نکرد و از آن مفسدتهای بسیار و مضرتهای

بیشمار حاصل آید اصل چهارم در اسرار روزه بدانکه روزه چهار یکی از مسلمانیست زیراکه
مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که روزه نیمهٔ صبر است وجای دیگر میفرماید که صبر نیمهٔ ایمانست
پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود واورا تشریفیست که هیچ عبادت دیگر را نیست وانچنانست
که خدایتعالی میفرماید الصّوم لی وانا اجزی به یعنی روزه ازان من است وعلما گفته اند این
اضافت از برای دو سبب است یکی انکه هیچکس را بروزهٔ دیگری اطلاع نبود پس چون روزه
چیزیست که جز خدایرا بران اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه جز برای خدا ندارد ودویم انکه
گرسنگی سبب نقصان شهوت وغضب است وابلیس جز بواسطهٔ این دو خصلت راه
نیابد بر بندگان خدایتعالی پس چون روزه سپریست روزه دارنده را از آفت دشمن خدایتعالی
آن خاصه ازان خدایتعالی بود اصل پنجم در سرّ حج کردن چون آدمی را لامحاله از دنیا میباید
رفتن وبحضرت او تعالی حساب باز میباید دادن از اندک وبسیار میباید که در دنیا با هر دو این
آلت الفت گیرد امّا مفارقت از دنیا با آن آسان گردد که مردم از خانهٔ خود بیرون آید واز
اسباب لذت وفراغت اعراض کند ورنج سفر ومشقت سفر اختیار کند وبدین سبب بوقت
رفتن از دنیا چندان رنج نکشد در حضرت خدایتعالی رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد
که حق تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز گردانیده باشد همچنان باشد که بحضرت
خدایتعالی رسیدن واز خوف وطمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند شدن
اصل ششم در اسرار قرآن خواندن آداب قران خواندن بسیار است نه چیز گفته اید
اول دانستن عظمت کلام خدایتعالی زیراکه در لفظ از همه سخنها فصیح تر است ودر معنی از
همه کاملتر دویم تعظیم متکلم وباید قرآن خواننده در حال قران خواندن از قهر وعظمت خدای
تعالی باخبر بود سیوم انکه حاضر باشد وبهیچ چیز دیگر التفات نکند چهارم انکه در معانی و
اسرار قران متفکر باشد پنجم انکه مرتبهٔ هر آیتی بداند وآن بدان باشد که آیتها که در ذات
بود وآنچه در صفات بود وآنچه در افعال بود وآنچه در احکام شرع بود متمیز باشد بنزدیک
او ششم انکه بتکلیف ایه را تاویل نکند چنانچه عادت اصحاب مذاهب است که ایات را
به تکلیف بر مذهب خود راست کنند هفتم انکه از آیات متاثر شود چنانکه چون بآیات ذات

وصفات رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات وعد و وعید رسد رقت بروی غلبه کند
هشتم انکه چندانکه وسایط و وسایل از خاطر او زایل گردد و چنان گردد که آنکسکه کلام خدای
شنود بیواسطه نهم انکه از حول و قوت خود بیزار شود و در وی از دوام قران خواندن هیچ از عجب
و کبر و نخوت پدید نیاید اصل هفتم در ترتیب اوراد اوقات در روز هفت است اول از وقت
طلوع صبح تا طلوع قرص افتاب چنانکه خدایتعالی قسم بدو یاد کرده است که والصبح اذا تنفس
دویم انکه آفتاب نیم نیزه ارتفاع کند و آن آنست که خدایتعالی میفرماید یسبحن بالعشی و
الاشراق سیوم چاشت بکند و آن آنست که خدایتعالی میفرماید والضحی والیل اذا سجی
چهارم از وقت زوال تا فراغت از نماز پیشین ورد پنجم بعد از ان تا نماز دیگر ورد ششم وقت
نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر ورد هفتم وقت غروب
و آن آن است که خدایتعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون این است اوقات
اوراد روز والله اعلم اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول انکه در میان نماز شام و نماز
خفتن بخواند ورد دویم از اول خفتن تا وقت انکه مردم بخواب مشغول گردند ورد سیوم
بر طهارت خفتن از برای انکه تا قوت یابد روح و به فکر مشغول تواند بود و در فضیلت چنین
خواب بسیار اخبار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و آنرا
تهجد گویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاسحار
هم یستغفرون اصل نهم در آداب دعا و آن ده است اول انکه دعا در وقت های شریف
کند دویم در حالات شریف چون وقت حرب کردن با کفار سیوم انکه رو بقبله آرد چهارم
انکه بغایت خضوع و خشوع گوید پنجم انکه تکلف سجع نکند ششم انکه نیکو ظن باشد بکرم خدایتعالی
هفتم انکه در دعا الحاح کند و سه بار باز گوید هشتم انکه جزم کند بدانکه دعا در محل اجابت است نهم
انکه در ابتدای دعا ذکر خدا کند انگاه بدو مشغول شود دهم انکه از جمله گناهان توبه کند و اگر
تواند رد مظالم کند و ما بر عقب این ده دعا از دعوات شریف بیاریم انچه مروی از رسول صلی الله علیه
علم الدعوات و آن عبارت است از معرفت اوراد و اذکار که منقول است از انبیا و اولیاء
و کیفیت خواندن و شناختن اوقات آن بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی

هرچه تمام تر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند صابیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنهٔ
هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه
مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم سرطان
بود یا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد
و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر از نوزدهم درجه سرطان آغاز
دعا کند تا اینوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز
باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری
راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط و پیش یهود چون
قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال
آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل در بیست و یکدرجه و پیش نصارا وقتی که قمر از مشتری
منصرف شود و براس متصل گردد و یعقوب اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند
باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای
مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد
و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا
مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت دعا بود اما در مراقد اولیاء و در قبه خضراء
و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در موضع دیگر اما در ادعیه منقوله از
انبیاء مرسلین دعای اول حضرت آدم ع در وقت توبه کردن این دعا بگفت و خدایتعالی
توبهٔ او را قبول فرمود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی
و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا دائما تباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی من العیش بما قسمت لی چون این دعا بگفت و توبهٔ او
قبول افتاد وحی کرد خدایتعالی بوی که هیچکس از ذریت تو این دعا نکند الا توبه او قبول کنیم
و گناهانش بیامرزیم و اندوه از دل او بیرون کنیم و او را از درویشی نگاه داریم و دنیا بروی

جمع شود

پیش ائمه اسلام آنستکه بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد

جمع شود دعای دویم ازان ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام و آنرا انگاه گفتی که از خواب
برخاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی
فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود
کریم دعای سیوم ازان عیسی بن مریم صلوات الله وسلامه علیه اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا
فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوا ولا تسوء فی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل
الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم ازان خضر ع گفته اند که خضر والیاس
صلوات الله علیهما در هر موسمی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا برخوانند
بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله
بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این کلمه را بخواند در آن روز از غرق و حرق
ایمن بود دعای پنجم رسول الله صلی الله علیه وآله این دعا به ابوبکر آموخت اللهم انی
اسالک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلیمک وروحک وبتوریت موسی
وانجیل عیسی وزبور داود وفرمان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او سائل اعطیته او غنی
اقنیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسالک باسمک الذی ثبت به ارزاق العباد واسالک
باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت واسالک باسمک الذی وضعته علی السموات
فاستقلت واسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست واسالک باسمک الذی
استقل به عرشک واسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک
واسالک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک
وبنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلط بلحمی ودمی وسمعی وبصری وتستعمل به
جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم
حضرت علی علیه السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه واله که او فرمود حق تعالی
هر روز بر خود ثنا گوید چنین که انی انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا انا الحی
القیوم انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد ولم یولد

انی انا الله لا اله الا انا العفو الغفور مبدئ کل شیئ والیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
خالق الجن والبشر وخالق الجنة والنار الواحد الاحد الصمد الفرد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد
الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق
الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر والخفی القادر
الرزاق فوق الخلق والخلیقة وچون کسی خواهد که این دعا را برخواند چنین گوید انک انت الله
لا اله الا انت وهر کس که این دعا بخواند در روز قیامت در جوار محمد وابراهیم وموسی وعیسی
ودیگر پیغمبران صلوات الله علیهم بود واورا ثواب جمله عبادتها که در آسمان وزمین کنند دهند
دعای هفتم رسول صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را بیاموخت یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله دعای هشتم رسول صلی الله علیه وآله
عایشه را بیاموخت اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واسالک
الجنة وما قرب الیها من قول او عمل واسالک من الخیر ما سالک عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه وآله
واستعیذک مما استعاذک منه عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه وآله واسالک ما قضیت
لی من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم ابودر روایت
میکند از مصطفی صلی الله علیه وآله که هر کس این دعا در شب یا در روز بخواند از همه آفات ایمن
باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن اعلم ان الله
علی کل شیئ قدیر وان الله قد احاط بکل شیئ علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی وشر
کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب الملوک بدانکه چون پادشاه
سایه خداوند نایب پیغمبر است باید که اورا خصلتهای آراسته وطریقهای پیراسته بود و
بقدر امکان در کل اوقات تشبه پیغمبران کند وما از آن نه صفت در نه اصل ازین کتاب
بیاریم وکتاب را برین ختم کنیم ان شاء الله تعالی وهو اعلم اصل اول پادشاه باید که حلیم بود
وروایت کنند از رسول صلی الله علیه وآله که حلیم ترین آدمیان بود وبباید دانستن که مرکز
دو ارادت دیگر بود وبمقتضی آن مخالفت حاصل باشد پس اگر پادشاه حلم نفرماید وبانتقام

مشغول باشد

مشول باشد بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد **اصل دوم**
پادشاه باید که کریم بود چنانکه در دنیا بخدا فیرها در چشم او نیفتد و این انگاه بود که معلوم گردد که حقتعالی
ازین چهار عنصر جمله مرکبات بیافرید و مرتبه اول در مرکبات زر و سیم و جواهر است و دوم آن
نبات و سیوم آن حیوان و از جملهٔ حیوانات شریفتر آدمی است پس هر کسکه خواهد که دل آدمی
که شریفترین چیزهاست که درین عالم است مملوک او شود اگر بخسیس ترین اجسام مرکب خرج
کردن حاجت افتد دور نبود و ایضاً هر کسیکه چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبهٔ آن
مطلوب کمتر بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم دارد هر کس که دلی که از همه چیزها که درین عالمست
شریف ترست چنان کند که او از خسیس ترین چیزها خسیس تر گردد آنکس از ذروهٔ کمال بغایت
دور بود **اصل سیوم** پادشاه باید که اندیشهٔ او بر قول و فعل او غالب بود و از
کارها بمبادی قانع نباشد معاویه گفت در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمالها در آن
واقعه فرض کردمی و آن را بیرون شدنی معقول بدست آوردمی و بدانکه حق تعالی از جملهٔ ممکنات
هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت الا آدمی را و آن جز بواسطهٔ عقل نبود زیرا
که بسیار حیوانات در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن
از آدمی کامل تر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقلست و عقل و طبع بر همه تو تها
متقدمست نه بینی که هر حیوانی که آدمی را بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از
خوف قصد او کند باز آن حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت
حاصل است افعال پادشاهان باید که بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین شد
جمله مطالب پادشاه و رعیت حاصل بود والله اعلم **اصل چهارم** پادشاه باید که در عفو
فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان
شود و از آن پشیمانی هیچ نفع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزرای خود را نابینا
کرد انگاه نامه از شهر دور بیاوردند و آنرا معما نوشته بودند هیچ کس مقصود از آن نامه حاصل
نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر پادشاه را پس وزیر آنرا بحیلتی معلوم کرد و بدان سبب
شرف قدرت پادشاه نیافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا آن را حاصل کنم وزیر گفت

حاجت من آنست که چیزی از کس بستانی که آنرا بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید و
در احادیث آمده است که هفتاد بار جهاد کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار با نفس
در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت
نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هارون الرشید را
میکرد گفت بدان خدائیکه مبدع کاینات است که هیچ کس را بر ده کس حاکم نکند الا که روز
قیامت آنرا می آرند و هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بنده را نگشاید الا عدل
او در حکایات می آید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه
در ان اندوه و ماتم در شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخسارهٔ خود می بارید در اثنای
تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که الله المنتقم من علی یعنی خدای
انتقام از علی بستان آن صحابی را آن سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجوزه شد و گفت چرا
چنین سخن گفتی پیرزن گفت هر روز علی بیامدی و نان و آنچه ما یحتاج آن باشد بیاوردی
و یک سبوی آب بیاوردی اکنون سه روز است که نیاورده است و اتفاق چنان افتاده
که از شهادت آن حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن عجوزه را از آن حال
و واقعه خبر داد و با یکدیگر در ان ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است والله اعلم اصل ششم در فضیلت عدل پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که عدل ساعة خیر من عبادة سنة و علت این آن است که نفع عبادت با آن کس
گردد اما نفع عدل با کافهٔ خلایق گردد و بواسطهٔ آن امن حاصل شود و متعبدان بعبادت
مشغول توانند بودن پس انجمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطهٔ عدل آن پادشاه
باشد لاجرم او را در جمله عبادات و کل طاعات نصیب بود بلکه خط اجزل و نصیب اکمل از آن
وی باشد و ازین است که جور است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر چند ظالم است لکن هر
چیزیکه از وجود او حاصل شود بیشتر است از آن شر که از وجود وی حاصل شود اصل هفتم
پادشاه باید که مخالفت و مجالست او با اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که پادشاه را سیاست
کردن ظاهر است و عالم را سیاست کردن باطن و نظام عالم بهر دو حاصل شود و از آن

که مصطفی

که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که الدین والملک اخوان توامان یعنی دین و ملک
دو برادر همزادند و چون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود
و چیزها روی در تزاید نهد و اگر اهل علم را زیادتی درجتی و منقبتی نبود و داعی در تحصیل
علم فاتر شوند و جهل مستولی گردد و خلق را از تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامت بدبود
اصل هشتم باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارت جهارت مصلحت بروی
عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هرچه باید بروی تقریر کند و سخن که بشنود
بمجرد آنکه گویند صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرض و بمجرد
آنکه در حال وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد و اگر خیر و شر
و مفسدت و مصلحت در قضیه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بمفسدت
مغلوب التفات نباید کردن زیرا که مصلحت غالب نیست یا مفسدت مغلوب متیقن
باشد اعتبار کردن را نباید که بهیچ وجه خاطر التفاتی کند جز بغایت والله اعلم اصل نهم
در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی و نفایس حکمی از انواع حرفها
و اصناف صناعتها کمتر نیست بلکه وصول باسرار دینی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطهٔ
توفیق الهی و الطاف شاهنشاهی میسر نشود تا در سابقه استعداد کامل نباشد و در حال
جمال لطف الهی روی ننماید نفایس کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از مشاهدهٔ خود که
معشوق قدسی و مطلوب انسی است زایل نگرداند و دست طلب بدامن آن مطلوب
نرسد و چون هرگز هیچکس یافته نشود که در جملهٔ صناعات کامل و در کل مقامات فاضل
بود تا نقصان آن علمها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جملهٔ علمهای عقلی و شرعی برسد
و غرض از تمهید این مقدمات و تقریر این مقامات آن است که چون این بنده را بقبیل
عتبهٔ خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد الله سلطانه و اظهر برهانه میسر شد خواست
که تا از بضاعات مزجات خود و مباحثات خویش مختصری سازد پس درین مختصر
در هر فنی مسئلهٔ چند نوشته شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیابد بنده کمر عبودیت
بر میان بندد و بجد بلیغ و جهد مستقصی روی بتصنیف آرد و بقدر قدرت و اندازهٔ

نکتست در هر فنی ازین فنون که در مختصر شمهٔ از هر یک آورده شد تصنیفی سازد چنانکه بروی
روزگار باقی ماند و مقبول قبول عالمیان شود ایزد تعالی جناب جلال خدایگان را
عالم را از وصمت زوال مامون دارد و دعوات صالحهٔ این غریب شکسته دل در
حق او مستجاب گرداناد بمنه وکرمه وبحرمة رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وانصاره

خاتمه در علم شطرنج وانواع بازی بدانکه شطرنج باختن ذهن را صاف می کند و فکر را قوی
گرداند و عقل را بیفزاید و بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده است و واضع
شطرنج یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن بلجلاج که از فرزندان او بوده نموده و سبب اظهار
او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت و لشکرکشی مشعوف بودی
علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بوده و حکما و وزیرکان را حاضر کردند و گفت میخواهم
که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار مشغول شوم ازین علت خلاصی یابم
لجلاج خدمت کرد و شطرنج بیاورد و کیفیت لعب بر او عرضه کرد ملک را آن وضع پسندیده
آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات
یافت و بازی شطرنج انواع است اگر بشرح شروع رود کتاب مطول شود از آن اعراض نموده
به نه منصوبه از شطرنج که مرقع مشهور است اکتفا کردیم صورت اول بازی سرخ راست
و او برد سرخ خود را بخانه اسب نهد و شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد و بدو بازی مات
شود و اگر نه ندارد بناچار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته سیاه را لازم شود که بشاه بردارد
پس بدان فرزین که بسیم خانه رخ است شاه گوید یکخانه بالا رود بدیگر فرزین شاه مات شود
صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد در این صورت سیاه بدان رخ که بسیوم خانه
پیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بفیلش بردارد و الا مات شود سیاه
بدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود باز دیگر
بفیل رخ سیاه را برداشتن و الا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده که بسیوم خانه فرزین است
شاه خواهد شاه بضرورت یکخانه از آن سو تر رود و سیاه فیل را با اسب بردارد و شاه که
خواهد مات شود صورت دیگر بازی سیاه است و او برد سیاه آن یک رخ که وارد بدیم

خانه فیل آرد

خانه فیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر بر ندارد زودتر مات شود
سیاه فرزین را بسیوم خانه پیل اندازد و شاه خواهد سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و
دیگری خانه رخ اگر بخانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه
رخ شود شاه سیاه بسیوم خانه رخ رود و سرخ هرچه خواهد ببازد و بهمان پیاده که گفتیم مات
شود و صورت دیگر که بازی سرخ است
و او برد سرخ فیل را از میان شاه سیاه رخ سرخ
بردارد و در میان رقعه اندازد و از عری شاه خواهد
سیاه جز آنکه بخانه رود خانه دیگر ندارد و سرخ آن
رخ که پیش او برخاست بخانه پنجم رخ سیاه نهد
و شاه خواهد آن را شاه سیاه بردارد و بدین
رخ دیگر مات شود صورت که بازی سیاه است
و او برد سیاه را نرخ را که در خانه چهارم فیل است
بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که
بفیل بردارد و الا مات شود سیاه بر رخ دیگر
در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد آن را نیز بشاه
بردارد سیاه به پیاده که بسیوم خانه شاه است
شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین برود
از اسب سیاه بسیوم خانه فرزین است مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه راست
و او برد سیاه سرخ بضرورت فیل در عری
کشد سیاه بفرزینی که در سیوم خانه فیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه بطرفی شود و سیاه
فیل را بر رخ بردارد و شاه خواهد سرخ

سرخ

رخ	اسب	فیل	فرزین		فیل	اسب	رخ
پیاده		پیاده			پیاده	پیاده	پیاده
	پیاده		شاه	پیاده			
		فیل					
				پیاده			
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده	پیاده	پیاده
رخ	اسب	فیل	فرزین		شاه	اسب	رخ

سیاه

سرخ

رخ		فیل	فرزین		فیل	اسب	
پیاده	پیاده	پیاده	پیاده		پیاده	پیاده	
		اسب		شاه			رخ
				پیاده		اسب	پیاده
	پیاده	اسب		پیاده			پیاده
پیاده		پیاده					رخ
رخ		فیل	شیطر	فرزین	فیل		

سیاه

رخ	اسب			شاه			رخ
پیاده	فیل	پیاده		پیاده			
			فرزین		اسب	پیاده	
فرزین		فیل			پیاده		
						پیاده	
	پیاده	اسب					
پیاده		پیاده	پیاده		پیاده	پیاده	
رخ		فیل	شاه		فیل	اسب	

سیاه

سرخ برخ رخ سیاه را بردارد سیاه است
بسیوم خانه فرزین اندازد و شاه خواهد مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه راست
واو برد شاه سیاه باید که بخانه فیل آید و
شاه سرخ نزدیک فرزین سیاه آید چه
شاه سیاه آید چه شاه سیاه نیز اگر نزدیک
فرزین سیاه آید بازی قایم باشد پس شاه
سیاه از خانه فیل بدویم خانه فیل آید
تا شاه سرخ بضرورت بخانه سیوم اسب
خود رود شاه سیاه نزدیک سرخ آید
واگر شاه رخ بچهارم خانه رخ نزدیک
فرزین سیاه اید شاه سیاه درمیان هردو
فرزین نشیند تا شاه رخ دور شود پس بردارد
غالب شود صورت سیاه راست واو
برد سیاه رخ خود را بخانه چهارم خود آورد
و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عرض
کشد سیاه بسیوم خانه فیل آید و رخ رایگان
رها کند اگر سرخ سیاه را سرخ رایگان بردارد
و بفرزین شه مات شود و اگر نه رخ سرخ
رایگان برود بهر وجه که باشد مغلوب گردد
صورت دیگر بازی سرخ است واو برد
اگر سرخ آن پیاده سیاه را که بدو نیم خانه
اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم

	اسب	فیل	فرزین	شاه			رخ
رخ			پیاده	پیاده		پیاده	پیاده
پیاده			فیل		اسب		
فیل	پیاده					پیاده	
				فرزین	فیل		
		پیاده			اسب		پیاده
پیاده	پیاده		پیاده		پیاده		رخ
رخ	اسب		شاه				

رخ					شاه		
پیاده			پیاده		پیاده	پیاده	
	پیاده	اسب	فیل	پیاده			اسب
					فرزین		رخ
پیاده							
رخ		پیاده			اسب		فیل
	پیاده		پیاده	پیاده		پیاده	پیاده
		فیل	شاه	فرزین			رخ

		فیل					
رخ			پیاده		پیاده		
رخ	پیاده		فیل	شاه	اسب	پیاده	
فرزین		پیاده					رخ
	اسب						پیاده
اسب		پیاله		پیاله	اسب	پیاله	فیل
	پیاله		پیاله	فرزین			پیاله
		فیل	شاه				رخ

خانه فیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد شاه
سیاه نیز رخ را بردارد و شاه سرخ همان تواند
کردن که بدویم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم
خانه فیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیادهٔ خود رسد
و سیاه را بر دو صورت دیگر بازی سیاه راست
و سرخ میبرد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ را جا
که برود اسب سیاه بچهارم خانه شاه رود
و شاه خواهد شاه سرخ بهر جا که رود اسب

	اسب			شاه			
رخ		پیاله		فرزین		پیاله	
فیل			فیل		اسب		پیاله
		پیاله			رخ		
اسب	پیاله			شاه			
پیاله		پیاله	فرزین	فیل	پیاله	پیاله	پیاله
رخ		فیل				اسب	رخ

سیاه بسیوم خانه فیل آید و سرخ بدان رخ
که بدویم خانه اسب است بدویم خانه شاه خواهد
سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ به پیاده
که بسیم خانهٔ اسب است شاه خواهد مات
شود صورت دیگر بازی سیاه راست
و او برا و سیاه بدان اسب که بسیوم خانهٔ
فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد

رخ	شاه						
پیاله	فیل	پیاله			پیاله		رخ
فیل		اسب	فرزین			پیاله	فیل
	پیاله						پیاله
			فرزین		فیل		
		پیاله		پیاله	اسب		پیاله
پیاله	پیاله				پیاله		
رخ	اسب				شاه		رخ

سرخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان
رخ که بخانه فیل است بسیوم خانه فیل شاه خواهد
انرا نیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ
که بخانه فیل است سرخ است پیاده را بردارد
شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست
و او برد سرخ بدان رخ که بدویم خانه رخ است
بدویم خانه شاه آمد و شاه خواهد سیاه بضرورت
آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بسیوم خانه فرزین شه مات شود صورت دیگر

بازی سیاه راست و او بر شاه سیاه بخانه فیل آید شاه سرخ را بهتر آن باشد که به پنجم خانه فیل آید چه شاه سیاه اگر نزدیک
فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و او برد پس شاه سیاه اگر خانه فیل بدویم خانه فیل آید تا
تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک فرزین سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ
پیش فرزین سیاه آید شاه سیاه به پیش فرزین سرخ نشیند تا شاه سرخ فرزین را بردارد و غالب
شود صورت دیگر بازی سیاه راست و او می برد سیاه رخ بچهارم خانه شاه آرد و شاه خواهد
سرخ بضرورت رخ را در عری کشد شاه سیاه بسیم خانه فیل آید و رخ را رها کند و اگر سرخ رخ را
یکان بردارد و بفرزین شه مات شود و اگر نه
رخ را یکاه بردارد بهر وجه که باشد مغلوب
گردد و صورت دیگر بازی سرخ راست
و او برد اگر سرخ برخ آن پیاده سیاه را
که بدویم خانه اسب است بردارد سیاه
شاه را بچهارم خانه فیل اندازد و اگر سرخ
رخ را برخ بردارد سیاه بشاه بردارد شاه
سرخ همان تواند کرد که بدویم خانه فیل آید
شاه بسیوم خانه فیل رود بهمه حال شاه

			رخ	شاه			
	پیاده	پیاده		اسب	پیاده	پیاده	
فرزین			فیل	پیاده			رخ
پیاده	فیل		اسب			پیاده	فرزین
پیاده	رخ						پیاده
اسب					اسب		فیل
	پیاده	پیاده	فیل	پیاده	پیاده		رخ
			شاه				

سرخ به پیاده خود رسد و سیاه را بردارد صورت دیگر که هر که بازد قایم باشد درین قایمیت
آنستکه سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد و هر گاه که همچنین باشد که نهاده است و بازی سیاه را بود
فرزین بسیوم خانه خود آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که رود فرزین بجای اولین خود باز
آید و بازی قایم باشد والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بسعی و اهتمام
جناب مستطاب مقرب الخاقان خان صاحب میرزا محمد خان ملک
الکتاب در بمبئی در مطبع مظفری بزیور طبع در آمد فی شهر رمضان المبارک
سنه ۱۳۲۳

بخط بی ربط کمترین بسفاک الحقیر الفقیر میرزا علی ابن حاجی نصرالله شیرازی امید که اهل قلم بعیوب خطوط ننگرند و از خطای آن چشم پوشیده دارند